

کتاب اللہ کی

علی کرمی

منم که دیده به دیدار دوست کردم باز
سپاس گسویت ای کردگار بنده نواز

دیدار یار

(جلد سوم)

علی گوهی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يا ابا صالح المهدي ادرکنا

دیدار یار

علی کریمی

ناشر: نشر حاذق ☎ ۷۴۲۵۴۳ - ☎ همراه ۰۹۱۱۲۱۸۸۰۷۶

شمارگان: ۳۵۰۰ جلد

تعداد صفحات: (جلد سوم) ۳۵۳

نوبت چاپ: اول

تاریخ انتشار: پاییز ۱۳۷۷

حروفچینی: جواد الأئمه علیهم السلام

لیتوگرافی: شرکت تعاونی ناشران قم

چاپ: باقری

صحافی: شقایق

ISBN - 964 - 5970 - 33 - 4

شابک ۴ - ۳۳ - ۵۹۷۰ - ۹۶۴

مرکز پخش: قم - خیابان ارم، مؤسسه نشر و مطبوعات حاذق.

کلیه امتیاز چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

۸۰۰ تومان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ:
«الْأُمَّةُ مِنْ بَعْدِي اثْنِي عَشَرَ، أَوْلَهُمْ أَنْتَ يَا عَلِيُّ! وَآخِرُهُمْ
الْقَائِمُ الَّذِي يَفْتَحُ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى يَدَيْهِ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَ
مَغَارِبَهَا.»^۱

پیامبر گرامی به امیر مؤمنان فرمود:
«امامان راستین پس از من دوازده نفرند؛ نخستین آنان تو
هستی، ای علی! و آخرین شان همان قائم موعودی است که
خدای توانا خاورها و یاخترهای زمین را به دست پراقتدار او
می‌گشاید و عدل و داد را در جای جای گیتی می‌گستراند.»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از نامه مبارک امام مهدی علیه السلام به آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی.

«أَرْخِصْ نَفْسَكَ وَاجْعَلْ مَجْلِسَكَ فِي الدَّهْلِيزِ وَأَقْضِ حَوَائِجَ
النَّاسِ، نَحْنُ نَنْصُرُكَ.»^۱

«هان ای دوستدار حق! موقعیت خودت را برای مردم ارزان
ساز و تحویش را در دسترس همگان قرار ده و محفل خود را در
ورودی خانه‌ات برگزین؛ تا مردم امکان یابند سریع و آسان با تو
دیدار کنند و نیازها و خواسته‌های مردم را برآور و نگران مباش؛
که ما تو را یاری خواهیم کرد.»

﴿۱۲۲﴾

او جمال یار را به ما نشان داد

او یکی از دانشمندان بانفوذ و از رهبران مذهبی «زیندیه» بود. در «یمن» می زیست و از همان خطه قهرمان خیز نیز قد برافراشته بود.

به خاطر هوش سرشار، حضور ذهن و قدرت اندیشه و دانش بسیارش، بدو عنوان «بحرالعلوم» و یا دریای دانشها، داده بودند و شاید همین غرور علمی نیز آفت جان او شده بود.

او در مورد خورشید رخ برکشیده در پس ابرها، چون و چرا داشت و وجود گرانبایه او را انکار می کرد. در یمن زندگی می کرد و در قلمرو نفوذ اندیشه اش، ضمن ایجاد شک و شبهه و افشاندن بذر تردید و نومیدی در این مورد، چنان جسارت داشت که به رهبران فکری و علمای بزرگ شیعه در حوزه های علمیه، نامه می نوشت و آنان را به بحث و مناظره می طلبد و برای اثبات وجود گرانبایه کعبه مقصود و قبله موعود امام عصر علیه السلام از آنان دلیل و برهان می خواست.

موجی از دلیل و برهانهای قانع کننده عقلی و نقلی، به سوی او ارسال شد، اما قانع نشد و با ژرف نگری خاص خویش، ضمن نامه ای به مرجع گرانقدر جهان تشیع، آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی، از او خواست تا در این مورد، خود وارد میدان گردد و اگر پاسخ قانع کننده و آرام بخشی دارد که دل را مطمئن و وجدان را امیدوار و روان را خاضع می کند، برای او بنویسد.

پیام سید به یمن

آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی، طی پیام کتبی به یمن، از عالم زیدی مذهب، با احترام بسیار دعوت به عمل آورد که به «نجف» و کنار تربت جانبخش امیرمؤمنان علیه السلام سفر کند، تا ضمن زیارت بارگاه ملکوتی علی علیه السلام میهمان حوزه کهنسال نجف و رهبر شیعیان جهان باشد و ضمن سفر، پاسخ قانع کننده را نیز به طور شفاهی و رویارو از سید دریافت دارد.

عالم بزرگ یمنی، دعوت رهبر شیعیان را با جان و دل پذیرفت و به همراه فرزندش «سید ابراهیم» و گروهی از پیروان و ارادتمندانش، به سوی عراق و نجف حرکت کرد و پس از ورود به حرم مطهر امیرمؤمنان علیه السلام در فرصتی مناسب، به دیدار آیت الله اصفهانی شتافت.

در محضر سید ضمن بحث گفت: «عالی جناب! ما طبق دعوت کتبی شما، راه سخت و طولانی میان یمن تا عراق و نجف را با شور و شوقی وصف ناپذیر پیمودیم. اینک امیدواریم در مورد وجود گرانبمایه دوازدهمین امام نور علیه السلام و در پاسخ اشکال و ایراد ما، جوابی قانع کننده بیان کنید تا در پرتو آن، وجدان، آرام گیرد، روح، مطمئن شود و دل، به اوج یقین نایل آید و در این صورت است که سفر ما به راستی ثمربخش بوده و به آرزوی قلبی خویش رسیده ایم.»

سید در پاسخ او فرمود: «اینک، امشب را استراحت کنید و نخستگی راه را از خود برطرف سازید تا به یاری خدا، شب آینده پاسخ اشکالات شما را خواهم داد.» و آنگاه نیایشگرانه از آفریدگار مدد خواست تا او را یاری کند.

دانشمند بزرگ یمنی و فرزندش پذیرفتند و به استراحت پرداختند و شب بعد به منزل شخصی آیت الله شتافته و پس از صرف شام و پذیرایی از آنان، بحث و گفتگو پیرامون وجود گرانبمایه خورشید رخ برکشیده در پس ابرها، آغاز شد. بحث به درازا کشید. پاسی از نیمه شب گذشته بود و مناظره آنگونه که می باید

به بارنشسته و دانشمند زیدی مذهب و همراهانش، قانع نشده بودند که سید ابوالحسن از مجلس بحث برخوردار است و به یکی از کارگزاران بیت خویش فرمود:

«مشهدی حسین! مشعل را بردار تا برویم.»

و آنگاه خطاب به بحرالعلوم و پسرش گفت: «برویم!»

آنان شگفت زده پرسیدند: «کجا؟»

گفت: «برویم تا وجود گرانیمایه آن حضرت را به شما نشان دهم و شما با دیدگان خویش، جمال دل آرای او را بنگرید تا ابرهای تیره و تار شک و تردید به خواست خدا از آسمان دل، زدوده شود و روشنی ایمان و یقین، جایگزین آن گردد.»

یکی از اندیشمندان بزرگ و پرواپیشه که خود در آن نشست طولانی حضور داشته است، می فرماید: «ما با شنیدن سخنان آیت الله اصفهانی غرق در بهت و حیرت شدیم. بی اختیار بپا خاستیم تا همراه آنان برویم، اما سید تپذیرفت و فرمود: یاران! تنها بحرالعلوم یمنی و فرزندش سید ابراهیم، با من می آیند.»

او جمال یار را به ما نشان داد

آنان در دل شب حرکت کردند و ما را به همراه خویش بردند. فردای آن شب پر خاطره، هنگامی که عالم زیدی مذهب و فرزندش را دیدم و از آن دو، جریان شب گذشته را جویا شدم. دیدم با همه وجود گفتند: «سپاس خدای را که باران مهر و عنایت خویش را بر ما فرو باراند و ما را به مذهب خاندان وحی و رسالت صلوات الله علیهم رهنمون و به وجود گرانیمایه حضرت مهدی علیه السلام معتقد ساخت.

اینک مفتخریم که به مذهب شما روی آورده و از شیعیان و شیفتگان

امام عصر علیه السلام هستیم.»

پرسیدم: «چگونه و به چه دلیل؟»

بحرالعلوم گفت: «بدان جهت که آن بحث و مناظره با سید ابوالحسن به جایی

کشیده شد که او جمال جهان افروز قطب دایره امکان را به ما نشان داد.»

گفتم: «چگونه و کجا؟»

پاسخ داد: «دوست عزیز! هنگامی که پس از آن بحثهای داغ و پرشور و منصفانه تا پاسی بعد از نیمه شب، از منزل سید خارج شدیم، ما نمی دانستیم که او ما را به کجا می برد اما روح جستجوگر ما و عظمت میزان، ما را بر آن داشت که همراه او برویم.

او پیشاپیش و ما از پی او می رفتیم تا به وادی السلام نجف وارد شدیم. در آنجا و در همان نقطه ای که به مقام ولی عصر علیه السلام شهرت دارد، آیت الله اصفهانی ایستاد، مشعل را از کارگزار بیت خویش مشهدی حسین گرفت و آنگاه دست مرا در دست خویش قرار داد و با هم وارد «مقام» شدیم.

در آنجا، تجدید وضو کرد و در حالی که پسر سید ابراهیم خارج از مقام به کار او می خندید به نماز ایستاد و در پیشگاه خدا، چهار رکعت نماز در آنجا خواند و آنگاه با حالی وصف ناپذیر دست نیاز به بارگاه آن بی نیاز برد.

نمی دانم چه گفت و چه زمزمه و نیایشی با آن بی نیاز کرد، همانقدر می دانم که به ناگاه فضای آن مکان مقدس نورباران شد و من دیگر در برابر آن تجلی از خود بیگانه گشته و از هوش رفتم.»

پسرش سید ابراهیم افزود: «در آن ساعت به یادماندنی، من خارج از مقام ایستاده و پدرم به همراه سید ابوالحسن داخل آن مکان مقدس بودند که پس از چند دقیقه صدای ضجه پدرم قلبم را تکان داد. بی درنگ به سوی او شتافتم که دیدم او غش کرده و آیت الله برای به هوش آوردن او، شانه هایش را ماساژ می دهد.

پدرم به خود آمد و سرمست و شادمان گفت که: اینک به وجود گرانمایه امام عصر علیه السلام ایمان آورده است. چرا که به افتخار تماشای جمال دل آرای او نایل آمده و آن گرامی، آن اندیشمند حقجو را به مذهب خاندان وحی و رسالت مفتخر

ساخته است. و بیش از این، از ویژگی دیدار و ماجرای تماشای خورشید سخنی نگفت. (۱)

سند هدایت و ایمان

بدینسان بحرالعلوم یمنی، آن دانشمند زیدی مذهب، به وجود گرامی امام عصر علیه السلام ایمان آورد. به یمن بازگشت و چهار هزار نفر از پیروان و ارادتمندان خویش را به مذهب اهل بیت علیهم السلام هدایت ساخت و سال بعد با اموال بسیاری که به عنوان سهم مبارک امام علیه السلام به همراه داشت به محضر آیت الله اصفهانی شرفیاب گردید و همه را به او تقدیم داشت و تا آخرین لحظات زندگی به عقیده خویش پای فشرد و با ایمانی استوار از اهل بیت علیهم السلام و اندیشه الهی آنان دفاع کرد و در شور و شوق یارزیست.

﴿ ۱۲۳ ﴾

سپیده دم پر خاطره

بنام «سید محمد حسن» بود و به فامیل «میرجهانی»؛ اما بدان دلیل که عمری را در راه کسب دانش و پیش سیر می کرده و در اندیشه تقوا و ایمان راستین و راستگی به ارزشهای والای اسلامی و انسانی بود، سرانجام به عنوان علامه بزرگوار حضرت «حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج سید محمد حسن میرجهانی طباطبائی» شهرت یافت.

او از دانشمندان و دانشوران بنام به شمار می رفت، هم مرد بیان، وعظ، خطابه و اندرز بود و بدینوسیله با این نعمت گرانبها بندگان خدا را به راه حق و فضیلت فرامی خواند و از گناه و زشتی بازشان می داشت؛ و هم مرد قلم و نگارش بود و از این سنگر به مرزداری از دین و آیین خویش، همت می گماشت.

از نامبرده آثار قلمی ارزنده و در خور تقدیر و تجلیلی به یادگار مانده است که از آن جمله می توان به این کتابها اشاره کرد:

۱- مصباح البلاغه در مستدرک نهج البلاغه

۲- نوائب الدهور در علائم ظهور

۳- شرح دعای سمات

۴- کتاب البکاء در زندگی حضرت زهرا علیها السلام

۵- دیوان حیران

و دیگر آثار ارزنده ای که می توان در گنجینه دانشمندان آنها را

دید و آشنا شد.

از ویژگیهای آن مرد باایمان و بااخلاص، عشق و ارادت راستین
به کعبه مقصود و قبله موعود حضرت صاحب الزمان علیه السلام بود.
نامبرده عمری به یاد جان جانان زیست و با زمزمه دعاهای
ندبه، توسل، سمات، استغاثه، فرج و ... آرزوی دیدار یار را در
جان پروراند و در سال ۱۴۱۳، پس از عمری خدمت به اسلام و
عشق به خاندان رسالت علیهم السلام در حالی که در دل شور محبوب دلها،
و در سینه، عشق سوزان به او را داشته، در انتظار ظهورش سر به
تیره تراب نهاد.

او خاطرات شیرین و جالبی دارد. و به گونه‌ای که وصف
کرده‌اند از آن نیک یختان و راه یافتگانی است که به افتخار دیدار
یار نایل آمده است.

او یکی از آن رخدادهای جالب و بیادماندنی زندگی اش را
اینگونه ترسیم می‌کند:

دعای روح بخش ندبه در سرداب مقدس

عصر مرجعیت مرحوم آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی بود و او به من
لطف داشت و من، مورد توجه و اعتماد او بودم.

یک بار به دستور آن مرجع بزرگ، پول زیادی به سامرا بردم و بخشی از آن را که
حقوق دانشجویان علوم مذهبی بود، پرداختم و قسمتی را نیز طبق دستور سید،
میان خدمتگزاران حرم مطهر امام هادی و عسکری علیهم السلام تقسیم نمودم و به خاطر آن،
بسیار مورد احترام آنان قرار گرفتم به گونه‌ای که کلیددار مخصوص حرم، موافقت
کرد که من شبها در داخل حرم مطهر برای عبادت و نیایش و دعا، تنها بمانم و آنان
درها را می‌بستند و می‌رفتند.

در آن سفر، من حدود ده شب که در آنجا بودم، برنامه شبانه‌ام، عبادت و نیایش

در حرم بود. درست سپیده دم روز دهم و روز جمعه‌ای بود که درب حرم را گشودند و من با شور و شوقی بسیار به سوی مکان مقدّسی که آن را سرداب می‌نامند، حرکت کردم.

از پله‌ها پایین رفتم با اینکه آن روزها، هنوز برق نبود، به طور شگفت‌انگیزی دیدم فضای سرداب مقدّس، روشن و نورباران است و سیّدی در آنجا نشسته و به عبادت و نیایش مشغول است.

بی‌توجه به روشنایی آن مکان مقدّس، از برابر او عبور کردم و درب آن جایگاه مقدّس ایستاده و به زیارت محبوب دلها، امام عصر علیه السلام پرداختم. زیارتنامه به پایان رسید و آمدم، در کنار آن سیّد به نماز ایستادم. نماز را به پایان بردم و به خواندن دعای روحبخش «ندبه» پرداختم. درست به جمله «وعرجت بروحه الی سمائك» رسیده بودم که آن سیّد گرانقدر فرمود: «این جمله از ما نرسیده است.»

پرسیدم: «کدام جمله؟»

فرمود: «وعرجت بی الی سمائك.»

و بعد زوبه من فرمود: «چرا شما رعایت وظیفه نمی‌نمایید و پیشتر از امام، نماز می‌خوانید؟»

من در یک حالت وصف‌ناپذیر گرفتار شده و از آن دو آیه و علامت، غفلت ورزیدم. دعا را تمام کردم و به سجده رفتم، در سجده بودم که یک مرتبه این اندیشه در ذهن من پدیدار شد که: یعنی چه؟ این سیّد کیست که فرمود: «این جمله از ما نرسیده است.» و فرمود: «چرا جلو امام ایستاده و نماز می‌خوانی؟»

دلهره، سرپاییم را گرفت و سر از سجده برداشتم تا دامن محبوب و مطلوب خویش را بگیرم، که دیگر به دلم الهام شده بود که او همان کعبه موعود و قبله مقصود است، امّا دریغاً هنگامی که سر برداشتم، دیدم سرداب مقدّس غرق

در تاریکی است و هیچکس هم در آنجا نیست.

تازه دریافتم که در این سپیده دم جاودانه، به چه دولتی رسیده بودم و چگونه به رایگان آن را از کف دادم. (۱)

۱ - شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ج ۱، ص ۲۳۹، کرامات صالحین، ص ۱۱۲ و گنجینه دانشمندان، ج ۲،

﴿۱۲۴﴾

یار باوفا و راستین پیام آور عدالت و آزادی

از شخصیت‌های بزرگ جهان علم و عمل، از نوابغ ارزشمند عالم بشریت، از فقها و حقوقدانان گرانقدر اسلام و از مراجع گرانمایه و کم‌نظیر جهان تشیع بود.

تام بلند آوازه‌اش بر بام گیتی طنین افکنده و شهرتش در دانش و بی‌شش، عالمگیر شده و زهد و تقوا و اخلاص در کارهایش، زیانزد خاص و عام بود.

با پیشرفت لحظه به لحظه فرهنگ و اندیشه بشری، هم‌اکنون که بیش از دو قرن از رخ برکشیدنش بر نقاب می‌گذرد، هنوز هم کتابهای علمی اوست که جزو بهترین کتب درسی حوزه‌های علمیّه است. و دانش‌پژوهان و دانشوران، خوشه‌چین خرمن پرفیض اویند.

تامش «مرتضی» بود و به «شیخ انصاری» شهرت داشت. از تبار پاکان بود و از نسل «جابر بن عبدالله انصاری».

محدث بزرگ، مرحوم حاجی نوری در مورد او می‌گوید: «براستی که خداوند بر جابر این امتیاز را ارزانی داشت که از نسل او مردی پدید آورد که دین و امت را با دانش و تحقیقات دقیق عمیق او بهره‌ور ساخت و او در پرتو پارسایی و توحیدگرایی و اندیشه بلند و درایت و کیاستش، به جامعه اسلامی خدمات شایانی کرد.»

او از پارسایان و نیایشگران با خدا بود و خدای را به حرمت

برترینها و شایسته‌ترینها، یعنی پیامبر و امیرمؤمنان علیه السلام سوگند می‌داد تا او را مدد کند و او در انجام وظایف سرفراز گردد.

یکی از خدمتگزاران حرم مطهر علوی، او را در سپیده‌دمی که برای روشن کردن چراغهای حرم رقت، دید که با صدای بلند، گریه‌های دردآلود سر داده و ناله‌ای سوزناک دارد.

نخست او را نشناخت، چرا که حرم تاریک بود، اما وقتی دقت کرد، شگفت‌زده دید آیت‌الله شیخ مرتضی انصاری است که می‌سوزد و می‌گدازد. چهره را بر ضریح علوی نهاده و ضمن نیایش با خدا و راز و نیاز با او، گاه به امیرمؤمنان علیه السلام توسل می‌جوید و می‌گوید: «مولای من! سالار من! سرور من! این مسؤلیتی که اینک به دستم می‌نهند پس، خطیر و گران است. تقاضایم این است که از خدای پرمهر و محبت بخواهی که مرا در کورانها، طوفانها و بحرانها، همواره مدد کند و خودت راهنمایم باشی، در غیر این صورت نخواهم پذیرفت.»^(۱)

او مرجعی دوراندیش و بزرگ برای امت و قهرمانی پولادین اراده، در سنگر خدمت به دین خدا و از شیفتگان محبوب دلها بود.

همواره در شوق وصال او می‌سوخت و لحظه‌ای از فراق یار قرار و آرام نداشت.

یاد و نام او مایه حیاتش بود و عشق بدو، محتوا و معنی بخش زندگی‌اش، در مشکلات به انگشت رهگشای قطب عالم امکان، اتکاء داشت و در مسایل بغرنج و پیچیده علمی و فقهی، از او مدد می‌جست و از پرتو الطاف او بهره‌ور می‌گشت.

یکی از شاگردانش در این مورد چنین آورده است:

پس از یاری گرفتن از جان جانان باز می‌گردم

در کربلا و در کنار حرم مطهر سالار شایستگان بودم و خوش بودم که عمرم را در راه فراگرفتن دانش و کسب بینش می‌گذرانم.

نیمه شبی از خانه بیرون آمدم و چون شهر، تاریک و کوچه‌ها، پرگیل و لای بود، مشعلی در دست گرفتم تا سر راه خویش را روشن سازم.

در همان حال از دور، فردی را دیدم که تنها و در تاریکی شب حرکت می‌کرد. نخست او را نشناختم، اما هنگامی که نزدیک شدم، دیدم استاد گرانقدرم آیت‌الله حاج شیخ مرتضی انصاری است.

پس از نثار درود و سلام بر او، این اندیشه در ذهنم پدید آمد که راستی در این ساعت شب، آن هم با این تاریکی و ناهمواری و گیل و لای کوچه‌ها، این پیر مدرسه عشق، تنهای تنها، آهنگ کجا کرده است؟

و این اندیشه، هنگامی سخت مرا به خود مشغول داشت که کهنسالی آن مرجع فرزانه و چشمان کم‌سوی او نیز به خاطر آمد.

به ظاهر از او جدا شدم، اما با خود عهد کردم که او را تنها نگذارم، آهسته و بی صدا به دنبالش بروم و مراقب حال او باشم، مبادا بدخواهی کینه‌توز و نادان، در کمین او باشد و بر آن وجود گرانمایه که شمع محفل دانش طلبان و دین‌باوران است، صدمه‌ای برساند.

او در راه خویش گام سپرد و من نیز به گونه‌ای که صدای پایم را نشنود، به دنبالش حرکت کردم.

او به در سرای رسیند. آنجا ایستاد و با همه وجود «زیارت جامعه» را با شوری و صفت‌ناپذیر خواند و آنگاه گویی وارد آن سرا شد. من دیگر چیزی نمی‌دیدم، اما صدای شیخ را می‌شنیدم که با کسی در حال گفتگوست.

پس از آن، به بارگاه منور سالار شهیدان رفتم و شیخ را در آنجا دیدم. در فرصتی

که پیش آمد از آن مرد فرزانه، جریان شگفت‌انگیز شب و زیارت جامعه را پرسیدم که او پس از اصرار بسیار من فرمود: «حقیقت این است که گاه، اجازه تشرّف به محضر گرانقدر قطب عالم امکان، امام عصر علیه السلام می‌رسد. پس از رسیدن اجازه تشرّف، در کنار همان سرایی که نگریستی، که تو آن را یار دیگر نخواهی یافت، می‌زوم و با خواندن زیارت جامعه، به دیدار یار، مفتخر می‌گردم و مشکلات و مسایل لازم را از آن خورشید جهان افروز می‌پرسم و پس از یاری گرفتن از جان جانان، باز می‌گردم و آن شب یکی از شبهای به یادماندنی بود.»

و آنگاه شیخ از من پیمان گرفت که در حیاتش این راز را با کسی در میان نگذارم. (۱)

﴿۱۲۵﴾

گواهی اجتهاد راستین

مرحوم «آیت‌الله حاج شیخ محمد حسن» صاحب کتاب گرانسنگ جواهرالکلام، در یکی از روزهای آخر زندگی اش دستور داد که محفلی تشکیل و از بزرگان، دانشمندان و علمای بزرگ حوزه نجف دعوت شود تا در آن محفل، گرد آیند و او آخرین وداع را با آنان بنمایند.

به خواسته او، آن محفل بزرگ، تشکیل گردید و بزرگان علم و عمل و فقه و ایمان در آنجا گرد آمدند، اما بر اثر اتفاقی، مرحوم آیت‌الله حاج شیخ مرتضی انصاری که آن روز، پس از صاحب جواهر، بزرگ بزرگان بود، نتوانست در جلسه یاد شده، حاضر شود.

پس از حضور همه، صاحب جواهر، شیخ انصاری را ندید، دستور داد از هر کجا که ممکن است، او را حاضر کنند، همه جا را به دنبال او زیر پا نهادند تا سرانجام او را در گوشه‌ای از حرم مطهر پیشوای تقوای پیشگان و امیر مؤمنان علیه السلام یافتند و دیدند که روبه قبله ایستاده و دست نیاز را به بارگاه آن بی‌نیاز برده و برای شفای عاجل و کامل آیت‌الله صاحب جواهر، دعا می‌کند و با همه وجود و اخلاص، خدای را می‌خواند تا او را طول عمر عنایت کند.

صبر کردند تا دعای او به پایان رسید و او را به دعوت آیت‌الله حاج شیخ محمد حسن، به آن محفل بردند.

پس از ورود و گفتگوی معمولی، صاحب جواهر، دست شیخ

انصاری را گرفت و بر روی سینه و قلب خویش نهاد و آنگاه گفت:

«الآن طاب لی الموت...»

«اینک مرگ بر من آسان است و گوارا.»

و رو به جمعیت حاضر از بزرگان حوزه کهنسال نجف کرد و

فرمود:

«هذا مرجعکم من بعدی.»

«این مرد، پس از من، پیشوا و مرجع دین شماست.»

و آنگاه رو به شیخ انصاری کرد و فرمود:

«قلل من احتیاطک فان الشریعة سهله سمحة.»

«از شدت احتیاط خویش بکاه و سختگیر مباش، چرا که

اسلام، دین آسانی و سهولت است.»

پس از صاحب جواهر

پس از رحلت مرحوم آیت الله حاج شیخ محمد حسن، صاحب کتاب ارزشمند جواهر که در حقیقت یک دائرةالمعارف فقهی است، مردم دین باور و آگاه به توصیه خود او و دیگر بزرگان، برای تقلید در احکام عبادی خویش به سوی آیت الله شیخ مرتضی انصاری روی آورده و از آن شخصیت گرانقدر علمی و دینی، رساله علمیه تقاضا کردند، اما آن بزرگمرد خود ساخته، که نفس را در کمند کرده و هرگز حال و هوای ریاستی که بسیاری برای آن دست و پا می شکنند، نبود، باز هم تقاضای مردم را نپذیرفت و آزاد مردانه فرمود: «حقیقت این است که با وجود شخصیتی چون سید مازندرانی که از من اعلم است، من به چنین کار خطیری پیشگام نخواهم شد.»

به همین جهت با تواضع و فروتنی وصف ناپذیری، نامه ای به مرحوم سیدالعلماء مازندرانی، نوشت و آن را به سوی بابل که آن بزرگوار در آنجا می زیست، فرستاد.

باید سالارم اجازه دهد

در نامه اش از سید تقاضا کرد به حوزه نجف و کنار بارگاه ملکوتی امیرمؤمنان علیه السلام بازگردد و زعامت حوزه و مرجعیت شیعیان و اداره امور را به دست با کفایت خویش بگیرد.

نامه ارسال شد و به دست سید رسید. پس از اطلاع از محتوای آن، در پاسخ شیخ نوشت: «این مطلب صحیح است که آن روزهایی که من در حوزه نجف با شما هم بحث و هم سخن بودم، در درس و بحث فقهی از شما قویتر و بانشاطتر بودم، اما اینک مدتهاست که به دور از حوزه و درس و بحث در مآزندان زندگی می کنم و در این مدت تدریس نداشته و تارک شده ام و بر این امور، شما را از خویشتن آماده تر و اعلم می دانم و باید خودتان این وظیفه بزرگ و این مسؤولیت خطیر را به دوش کشید و زعامت و مرجعیت را بپذیرید.»

مدتی چریان به همین صورت گذشت چرا که شیخ با وجود تصریح سید العلماء و انبوهی از دانشوران و بزرگان، از پذیرش زعامت شیعه، سرباز می زد و استدلال می کرد که: «من به کفایت و لیاقت خویش برای این مسؤولیت خطیر یقین ندارم، بنابراین تا زمانی که از سوی سالارم امام عصر علیه السلام به من اجازه چنین مسؤولیت سنگینی داده نشود و آن گرامی مرا برای ادای این تکلیف و انجام این وظیفه، منصوب سازند و اجتهاد مرا به گونه ای نپذیرند، خود، چنین تصمیمی نخواهم گرفت.»

آیا می توانم پرسشی کنم؟

پس از این تصمیم شیخ، روزی آن مرد فرزانه بر کرسی درس بود و انبوه دانشوران و شیفتگان علم و کمال برگرد شمع وجودش حلقه زده و بهره می گرفتند که دیدند شخصی پشکوه و خوش سینما وارد جلسه درس شد. استاد به او سخت

احترام کرد و پس از نشستن، روبه شیخ نمود و در حضور همه دانشجویان و عالمان حاضر در درس شیخ، فرمود: «سوالی دارم! آیا می توانم طرح کنم؟»
استاد پاسخ داد: «بفرمایید.»

فرمود: «در مورد بانویی که شوهرش مسخ شده باشد، دیدگاه شما چیست؟»
همه سرپاگوش بودند، سوال را شنیدند و هنگامی که خوب اندیشیدند، دیدند در هیچ کتابی، چنین سوالی عنوان نشده است تا جواب آن را بیابند. چرا که مسخ در امت پیامبر ﷺ نبوده است.

راستی، سوال پیچیده‌ای بود. همه به استاد چشم دوختند که چه پاسخی خواهد داد. دیدند شیخ گفت: «چون این مطلب در کتب فقهی، عنوان نشده، من هم نمی توانم پاسخ آن را تقدیم دارم و اصولاً در این امت، مسخ وجود ندارد.»
آن شخصیت والا فرمود: «این درست که در امت مسخ وجود ندارد، اما بر فرض که چنین چیزی رخ داد و مردی مسخ شد، تلکیف همسرش چیست؟»
شیخ گفت: «فکر می کنم این مسئله دو صورت پیدا کند و هر صورت آن، حکم خاص خود را داشته باشد.»

فرمود: «چگونه؟»

گفت: «اگر مرد مسخ شده به صورت حیوانات درآمده، زن باید عده طلاق نگاه دارد و بعد آزاد است و عده طلاق هم بدان دلیل است که مرد زنده است و روح و حیات دارد.»

اما اگر مرد مسخ شده به صورت جماد درآمده است، آن زن دیگر عده وفات نگاه می دارد و آنگاه آزاد است، چرا که مرد در این صورت به صورت مرده درآمده است.»

أنت المجتهد

پاسخ شیخ که به اینجا رسید، آن شخصیت پرشکوه برخاست و سه بار خطاب به شیخ فرمود:

«أنت المجتهد! أنت المجتهد! أنت المجتهد!»

و آنگاه از مجلس درس و بحث شیخ انصاری، خارج شد. آن روز شیخ دریافت که آن شخصیت پرشکوه، جان جانان و محبوب دلهاست. او سالار است که بدین وسیله شیخ را مفتخر ساخته و بدو اجازه اجتهاد و فرمان پذیرش و به دوش کشیدن بار خطیر و سنگین مرجعیت را می دهد. درست در همانجا به شاگردان گفت: «این گرامی مرد را دریابید، ببینید کجا رفت.»

اما شاگردان هرچه این سو و آن سو رفتند، آن گرامی را که لحظاتی پیش در کنار آنان بود، جستجو کردند، دریغا که اثری از او نیافتند. و مرحوم آیت الله حاج شیخ مرتضی انصاری، پس از آن روز، تصمیم خویش را گرفت و زعامت حوزه و مرجعیت شیعه را پذیرفت و رفت تا رساله علمیه اش را برای مردم آماده سازد.^(۱)

۱ - گنجینه دانشمندان، ج ۸ و ملاقات با امام زمان علیه السلام، ج ۱، ص ۲۸۶.

﴿۱۲۶﴾

من از آن حضرت خواهم گرفت

از یزد و از منطقه بافق قامت برافراشته بود و خاندانش پس از ولادتش، در سال ۱۲۹۲ هجری قمری، نام او را «محمد تقی» برگزیده بودند و به همین دلیل هم پس از کسب دانش و بینش و پیمایش پله‌های نردبان کمال و رشد، به عنوان «آیت الله بافقی» شناخته شد.

در زمان زعامت «آیت الله العظمی آقای حائری» بنیانگذار حوزه علمیه قم، می‌زیست و از شخصیت‌های علمی و دینی سرشناس و مورد اعتماد و مسئول شهرت دانش‌پژوهان و امور مالی دانشگاه نوبنیاد جعفری بود.

او در سال ۱۲۹۲ هجری قمری، دیده به جهان گشود و به سال ۱۳۶۵ دیده از جهان فرو بست، اما میان این ولادت و هجرت، یک زندگی پربار و پرمحتوا، زاهدانه و یامعنویت، آگاهانه و عابدانه، شجاعانه و مسؤولانه، به یادگار نهاد.

از ویژگی‌های او، جهاد با نفس یا جهاد اکبر برای خودسازی و دعوت به حق و مبارزه در خور فکری، منطقی، علمی و فرهنگی یا ناهلان و ناشایستگان و وسوسه‌گران بود.

سیره او درست‌اندیشی و درستکاری و دعوت به ارزشها و هشدار از ضدا ارزشها در پرتو گفتار و ارائه الگوی عملی بود. به همین جهت هم بارها از سوی استبداد، زندانی و تبعید و مورد اهانت قرار گرفت.

او به شهر ری تبعید شده و بیست سال از زندگی راه در جوار حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام اقامت داشت و در آن خطه، منشاء خدمات بسیار و تلاشهای فراوانی در رونق بخشیدن به محافل و مساجد، عمران و آبادانی آنها، هدایت اندیشه‌ها و افکار و سامان بخشیدن به نابسامانیها و یار و غمخوار واقعی و دلسوز بی سر و صدای مردم بود.

از اندک کسانی بود که بارها به افتخار دیدار جمال جهان‌آرای یار مفتخر گردید و با آن گرامی، رابطه داشت و نشان قطعی دیدار و رابطه با جان جانان نیز بارها از او مشاهده شد.

زندگی سراسر خداجویانه و خدایپرستانه او، درس آموز و خواندنی است و دارای خاطرات شگفت‌انگیزی است که انسان را به بهت و حیرت فرو می‌برد که یک نمونه آن را یکی از علمای حوزه علمیه قم به نقل از مرجع گرانقدر، حضرت «آیت‌الله العظمی آقای گلپایگانی» رحمته الله علیه در مورد آن مرحوم، اینگونه آورده است:

عصر زعامت و مرجعیت آیت‌الله العظمی آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری، بنیانگذار حوزه علمیه قم بود و شمار طلبه‌ها، رفته رفته از مرز چهارصد می‌گذشت. زمستان فرا می‌رسید و هوای قم، سرد می‌نمود و وضع اقتصادی حوزه و شرایط مالی و معیشتی طلاب نامساعد بود. تمامی حدود چهارصد طلبه حوزه، دوستانه گرد آمدند و از آقای بافقی که از جانب بنیانگذار حوزه علمیه، مسئول شهریه و امور مالی طلاب بود، عباي زمستانی خواستند.

آن مرد شایسته کردار و نیک‌اندیش، وعده داد که جریان را به «حاج شیخ» بازگوید و خواسته طلاب را پیگیری نماید. به همین جهت، جریان را به آقای حائری رحمته الله علیه گزارش کرد و خواسته طلاب را مورد تأکید قرار داد.

آیت‌الله حائری فرمود: «در اینکه عباي زمستانی در این هوای سرد، برای طلاب

مورد نیاز است و باید فراهم شود، حرفی نیست، اما از کجا و چگونه با شرایط مالی حوزه، چهارصد عبای زمستانی فراهم نماییم؟»

آقای بافقی با اعتماد و قوت قلب شگفت‌انگیزی پاسخ می‌دهد که: «باید از حضرت ولی عصر علیه السلام بگیریم.»

آیت‌الله حائری می‌فرمایند: «من راهی ندارم که از آن حضرت بگیرم.»

آقای بافقی می‌گوید: «پس من به خواست خداوند از آن حضرت خواهم گرفت.»

و گفتگو در مورد مطلب در همینجا متوقف شد. پس از این گفتگو، آیت‌الله حاج شیخ محمد تقی بافقی، شب جمعه‌ای به آهنگ دیدار یار و پیگیری موضوع به مسجد جمکران شتافت و آنگاه روز جمعه به آیت‌الله حائری بشارت داد که: «سالارمان، امام عصر علیه السلام وعده فرمودند که روز شنبه، یعنی فردا، آری! فردا، چهارصد عبای مورد تقاضا را مرحمت خواهند فرمود.»

و شگفت‌انگیز این بود که درست روز شنبه بود که دیدم چهارصد عبای زمستانی به وسیلهٔ مردی از تجار رسید و به وسیلهٔ آقای بافقی، میان طلاب قم تقسیم شد. (۱)

﴿۱۲۷﴾

آنجا جای تو نیست!

«آیت الله بافقی» از اندک انسانهای شایسته، وارسته و دلسوخته‌ای بود که بارها به افتخار دیدار دوست، مفتخر گشته و در این مورد به گونه‌ای ارتباطش قوی، گرم و صمیمانه بود که عقیده داشت: «راه دیدار محبوب دلها به ادله اربعه، باز است و فراتر از آن، بهترین دلیل بر امکان چیزی، وقوع آن است.»

برادرش، عالم عامل و عابد زاهد، مرحوم حجة الاسلام «حاج ملا اسدالله بافقی» در مورد آن مرد وارسته می‌گویند: «برادرم، بارها به افتخار دیدار امام عصر علیه السلام مفتخر گردیده و برخی از آن افتخارات را به من بازگفته، اما سقارش همیشگی اش این بود که در دوران زندگی اش از آنها سخن به میان نیاورم. اینک که جهان را بدرود گفته است، نمونه‌هایی را باز می‌گویم:

در راه زیارت هشتمین امام نور علیه السلام

روزگاری که در کنار مرقد امیرمؤمنان علیه السلام و حوزه علمیه نجف بودم، دلم هوای زیارت حضرت رضا علیه السلام را نمود. به همین جهت به قصد زیارت آن گرانمایه پا پیاده از عراق به سوی ایران حرکت کردم.

پس از مدتی راهپیمایی، از مرز عبور نمودم، اما فصل زمستان بود و هوا به شدت سرد و دشت و صحرا را برف پوشیده و کوهها و دره‌ها، یکپارچه لباس سفید بر تن نموده و یخبندان بود.

یک روز نزدیک غروب آفتاب، در مسیر خویش به قهوه‌خانه‌ای که پای گردنه سخت و صعب‌العبوری بود، رسیدم.

سر راهم، کوههای سر به آسمان کشیده و درّه‌های عمیق و هراس‌انگیزی خودنمایی می‌کرد و برف هم شروع به باریدن نمود.

به یک قهوه‌خانه رسیدم، مردّد و دودل شدم و این اندیشه در دلم پدیدار شد که شب را همانجا بمانم و فردا حرکت کنم.

به همین جهت به سوی آنجا رفتم، اما هنگامی که وارد شدم، دیدم گروهی از گُردهای بی‌بند و بار در آنجا بساط لهر و لعب و قمار و گناه افکننده و مشغول قمار هستند.

آیا دعوت من مؤثر است؟

با خود در مورد وظیفه‌ای که داشتم اندیشیدم که: «آیا باید آنان را از گناه نهی کنم و امر به معروف نمایم یا نه؟ آیا دعوت من اثر می‌گذارد یا احتمال اثرگذاری نیست؟»

سرانجام به این نتیجه رسیدم که امر به معروف و نهی از منکر من در آنان اثر ندارد و نشستن در آنجا هم برای من طاقت‌فرسا است.

هوای بیرون قهوه‌خانه نیز به شدت سرد و برفی و غیرقابل تحمل است، با این وصف، از آنجا خارج شدم و در آن فضای آزاد به قدم زدن پرداختم. هوا کم‌کم رو به تاریکی می‌رفت و من هنوز در اندیشه این بودم که شب را با این هوای سرد چه کنم؟ که ناگهان صدایی دلنواز و جاتبخش به گوشم رسید: «محمدتقی! محمدتقی! بیا اینجا! این طرف.»

به سوی آن صدا رفتم، چندان دور نبود. دیدم شخصیت گرانقدر و پرشکوهی زیر درخت سبز و پرطراوتی نشسته است و هموسیت که مرا با نام و نشان به سوی خود می‌خواند.

نزدیک رفتم، درودی گرم و آتشین، نثار آن چهره پرفروغ و ملکوتی نمودم، پاسخ مرا به گرمی داد و فرمود: «محمدتقی! بیا! آنجا جای تو نیست، بیا نزد ما بمان.»

چه سعادت‌تی!!

زیر آن درخت سبز و پرتراوت رفتم و شگفت‌زده دیدم، در حریم آن درخت، هوا ملایم و بهاری و عطراگین است به گونه‌ای که به آسانی می‌توان به استراحت پرداخت. زمین زیر درخت، خشک و بدون رطوبت است، اما بقیه صحرا پوشیده از برف و یخبندان و برف هم، همچنان در حال باریدن است.

شب را در محضر گرامی آن محبوب گرانمایه بودم و با قرائن دریافتم که چه سعادت‌تی خدای به من ارزانی داشته است، به همین جهت در خدّ توان و استعداد و لیاقت خویش از آن اقیانوس بی‌کرانه کمال و جمال، بهره گرفتم.

صبح آن شب جاودانه و پرخاطره با آن حضرت نماز خواندم و با روشن شدن هوا حرکت کردم.

از آن گرامی خواستم اجازه دهند همیشه در خدمتشان باشم، اما فرمود: «نه، محمدتقی! تو نمی‌توانی با ما بیایی.»

گفتم: «سرورم! پس دیگر کجا و چگونه افتخار شرفیابی حاصل می‌شود؟»
فرمود: «در همین سفر، دو مرتبه نزدت خواهم آمد، بار اول در قم و بار دوم به نزدیک سبزوار.»

و آنگاه از نظرم ناپدید شد.

در شوری دیگر

من در شور و شوق دیدار دگربارۀ یار، راه طولانی را در پی گرفتم و به گونه‌ای سرمست یار بودم که تا قم سرازیر نشاختم. راه را کوبیدم و پس از چند روز، وارد قم شدم.

سه روز برای زیارت حضرت معصومه علیها السلام و تشرّف به محضر آن گرامی در قم ماندم، اما با اینکه در شوق دیدار آن گرانمایه قرار نداشتیم، به وصال او نرسیدم.

به ناچار در حالی که از حرمان دیدار آن حضرت سخت گرفته و بر بی سعادتی خویش، اندوه زده بودم، از قم به سوی سبزوار حرکت کردم. یک ماه آن راه طولانی را پیمودم تا شاید در آنجا چهره جهان آرا را نظاره کنم. هنگامی که سبزوار از دور ظاهر شد با خود گفتم: «شگفتا! او و خلف وعده؟ چرا خلف وعده شد؟ در قم که به دیدارش مفتخر نشدم، این هم شهر سبزوار.»

درست در همین اندیشه بودم که صدای پای اسب، مرا به خود آورد. برگشتم نگاه کردم، دیدم محبوب دلها، سوار بر اسب به طرف من می آید. سلام گرم و خالصانه نثارش ساختم و پس از اظهار ارادت و ادب، گفتم: «سالار من! شما به من وعده فرمودید که در قم هم مرا مفتخر خواهید ساخت، امّا گویا توفیق نصیبم نشد؟»

فرمود: «محمد تقی! هنگامی که شما در فلان شب و فلان ساعت از حرم عمّه ام حضرت معصومه علیها السلام خارج می شدی ما نزد تو آمدیم، امّا شما سرت را پایین انداخته و جواب مسایل آن زن تهرانی را می دادی. ما در کنار تو ایستادیم و توبه ما التفات نکردی و ما رفتیم.» (۱)

﴿۱۲۸﴾

بیا که آن حضرت تو را فرا خوانده است

او از کسانی است که اشک بر دیده و آندوه فراق و هجران بر سینه و دیده به راه یار داشت و به گونه‌ای که برخی آورده‌اند، بارها به دیدار آن حضرت مفتخر شده بود که نمونه دیگری از آن افتخارات و دیدارهایش از زبان نگارنده کتاب «کرامات صالحین» که از برخی از چهره‌های مورد اعتماد آورده است، این است که:

دیدار در کوه خضر

یکی از روزها در قم و به همراه آیت‌الله بافقی برای انجام نماز و آداب مذهبی و به عشق امام عصر علیه السلام به مسجد جمکران رفتیم. ۵۴
ساعتی در آن مکان مقدس به یاد یار مهربان، گذشت و نماز و دعاهای مورد اشاره نیز به پایان می‌رسید که رویدادی شگفت‌انگیز و باورنکردنی روی داد. جریان این بود که: من پس از نماز و دعا در حال سجده، به راز و نیاز مشغول بودم و از خستگی و رنج راه میان خواب و بیداری، ذکر خدا برب داشتم که این ندا بر گوشم نشست: «حاج شیخ محمد تقی! بیا که حضرت ولی عصر علیه السلام شما را خواسته‌اند.»

بهت زده و حیران، سر از سجده برداشتم تا ندا و ندا دهنده را باز شناسم که دیدم آیت‌الله بافقی سراپا شور و شوق حرکت کرد و از مسجد بیرون رفت و بسوی کوه خضر که نزدیک مسجد است، به راه افتاد.

من که او را تنها نمی‌گذاشتم و همسفر و همراه او بودم و یا شنیدن آن صدا و ندای جانبخش، باید سرازیر یا نشناخته و به همراه او می‌رفتم، نمی‌دانم چه شد که از

خود بیگانه گردیده و تا بیرون از مسجد آمدم، اما در آنجا گویی خشکم زد و تنها با دیدگان جستجوگر خویش، او را زیر نظر گرفته و بدرقه اش می کردم.

او فاصله کوتاه میان مسجد و کوه خضر را پیمود در دامنه کوه با سه نفر که گویی در انتظار او بودند، به گفتگو پرداخت و پس از زمان کوتاهی از آنان خدا حافظی کرد و بازگشت و من بدان دلیل که محو بازگشت و آمدن او از دامنه کوه و غرق تفکر در مورد آن ندا شده بودم که: «حاج شیخ محمد تقی! بیا که حضرت ولی عصر علیه السلام تو را خواسته اند»، از سرنوشت آن سه تن غفلت ورزیدم و با آمدن آیت الله بافقی از او پرسیدم: «آنان چه کسانی بودند؟»

ایشان گفت: «یکی از آنان، سالارم امام عصر علیه السلام بود.» (۱)

* * *

به امیدی رسند، امیدواران
 پدیدار آید اندر، بزم یاران
 بیارد ابر رحمت، آب باران
 چشند آب حیاتی، تشنه کامان
 کند پرواز، اندر شاخساران
 خلیل داورم! قربان جانان!
 منم پیغمبر آخر زمانان!
 خدایا! در رسان، خورشید تابان
 که خستند از تعب، آئینه داران
 ز سالوسی این گندم نمایان
 خدا را، سوی ما، روکن شتابان

چه خوش باشد که بعد از انتظاری
 جمال الله شود از غیب، طالع
 دمد از قرن قدرت، نفخه صور
 اگر اسکندر دوران بیاید
 به آواز «انا الحق» مرغ توحید
 همی گوید: منم آدم! منم نوح!
 منم موسی! منم عیسی بن مریم!
 جهان شد تیره، چون شبهای تاریک
 تو ای جان جهان! رخساره بنما
 جهان ویران ز جور جو فروشان
 تو مرآت نکویی خدایی

گرفتار شکنج روزگاران
 بکش وانگه بکش فرعون و هامان
 ز جا خیز ای پناه بسی پناهان!
 بکن خونخواهی از خون نیاکان
 سر پر خون، ز دست نیزه دازان
 بکش تیر از گلوی شیرخواران
 دگر جسمی نماند از شهسواران
 جدا کردند از تن، ساربانان

ببین ما را اسیر بند کفار
 تو موسی وار، شمشیر خدایی
 تو ای عدل خدا اگن دادخواهی
 برون کن ز آستین دست خدا را
 قدم در کربلا بگذار و پستان
 تو ای دست خدا از شصت قدرت
 خبر داری که از سم ستوران
 شنیدستی چنان دست خدا را

﴿ ۱۲۹ ﴾

دست خدا بالاترین دستهاست

در کنار جاده قدیم قم - تهران و در چند کیلومتری مرکز شهر و حرم مطهر دخت گرانمایه هفتمین امام نور، حضرت کاظم علیه السلام که اینک با گسترش شهر، جزو قم شده است، مسجد و حسینیه زیبا و پرمعنویت و شکوهمندی قرار دارد که با گنبد های کاشی کاری شده و مناره های بلند و سر به آسمان کشیده اش، نظر هر تازه واردی را به خود جلب می کند.

این مسجد و حسینیه با عظمت و با روح و این مجموعه مقدس و مبارک در همین روزگار ما با نقشه و خواسته محبوب دلها، امام عصر علیه السلام بنیاد و با عنایت او، تکمیل شده و مکان پربرکتی برای نماز و راز و تیاژ با خدا و توسل به آن گرانمایه عصرها و نسلهاست.

نام این مسجد نیز به دستور آن حضرت به نام مبارک حضرت مجتبی علیه السلام نامگذاری شده و اینک بر روی خداجویان باز است و بسیاری از صاحب دلان از دور و نزدیک به سوی آن می شتابند و ضمن توسل به امام عصر علیه السلام حاجتها و خواسته های خویش را از خدا می طلبند.

نقشه و بنیاد و تکمیل این مسجد با عظمت و خبر از بنیاد آن حدود بیست سال پس از زدن کلنگ آن و رسیدن کرانه شهر قم تا آن مکان، داستانی شنیدنی دارد و بسیار قابل تأمل و تعمق است. مشروح این داستان را یکی از خوبان تهران به نام آقای «احمد

عسکری کرمانشاهی» که قهرمان این داستان است، در منزل یکی از شایسته‌کرداران شهر قم، آقای «حاج یدالله رجیبیان»، بانی و سازنده این مجموعه عظیم، در محضر گروهی از محترمین، از جمله حضرت «آیت الله صافی گلپایگانی» دامت برکاته، نقل کرده‌اند و ایشان آن را در کتاب خویش، «امامت و مهدویت» آورده‌اند که شنیدنی و درس‌آموز و تفکرانگیز است. و ما آن را با اندک تغییر و تلخیص به گونه‌ای که به معنا و مفهوم آن خدشه‌ای وارد نگردد، بازسازی می‌کنیم.

توفیق دیدار

حدود هفده سال پیش که صبح پنجشنبه‌ای نماز بامدادی را به جا آورده و به تعقیب و راز و نیاز با خدا نشسته بودم، درب منزل به صدا درآمد. درب را گشودم و با سه جوان مکانیک آشنا، روبرو شدم. این سه نفر از دوستان جلسه آموزش تلاوت قرآن و نماز بودند که خودم چندی پیش در محل، تأسیس نموده و برخی جوانها را دوستانه و صمیمانه در آنجا گرد آورده بودم. سلام کردند و گفتند: «آقای عسکری! می‌دانید امروز روز پنجشنبه است. آمده‌ایم از شما تقاضا کنیم که ما را برای تشرّف به جمکران در قم همراهی کنید و برای برآمدن خواسته ما (جوانها) با هم دعا کنیم.»

من ضمن احساس شرمندگی از حسن ظن آنها نسبت به خود و پیشنهاد آنان، سرم را پایین انداختم و گفتم: «دوستان عزیز! من چه کاره‌ام که بیایم و دعا کنم؟» اما در برابر اصرار آنان، من نیز ناگزیر موافقت کردم. با ماشین آنان به سوی قم حرکت کردیم.

حدود ده کیلومتر به قم، در همان جایی که اینک مسجد پرشکوه «امام حسن مجتبی» بریاست، آن روزها بیابان بود و تنها ساختمان موجود در آن بیابان، کاروانسرای قدیمی بود که به قهوه‌خانه «علی سیاه» معروف بود و دیگر اثری از

ساختمانهای فعلی نبود.

آری! در همان جا، ماشین ما به دلیل نامعلومی خاموش شد و دوستان که همه مکانیک بودند، پیاده شده و برای تعمیر ماشین، به جانش افتادند.

برو درست را بخوان

من با بهره‌گیری از فرصت، کمی آب برداشتم و به سمت چپ جاده، درست به همان نقطه‌ای که اینک آن مسجد شکوهمند قرار دارد و آن روز زمین همواری بود، به قصد تطهیر، کمی از جاده و دوستان، فاصله گرفتم.

در آنجا دیدم سید بسیار زیبا و سفیدی با ابروهای کشیده و دندانهای سفید و خالی بر چهره، با لباس سفید و عمامه سبز و نازک مانند عمامه خراسانیها و نعلین زرد، ایستاده و با نیزه بلندی که هشت، نه متر بود، زمین را خط‌کشی می‌کند.

با خود گفتم: «سید را تماشا کن! اول صبح آمده کنار جاده در برابر دوست و دشمن که رفت و آمد می‌کنند، نیزه به دست گرفته است.

عموجان! زمان توپ و تانک و اتم است. نیزه را برای چه آورده‌ای؟ برو درست را بخوان.»

با همین یافته‌های ذهنی رفتم و در نقطه‌ای برای تطهیر نشستم که ناگاه مرا یا نام و نشان صدا زد و گفت: «آقای عسکری! آنجا منشین! آنجا را خط کشیده‌ام و مسجد است.»

شگفت‌زده شدم که: «از کجا مرا می‌شناسد؟» و شگفت‌انگیزتر اینکه من با این وصف که همیشه اهل چون و چرا بودم، اینجا درست مانند کودکی که از شخصیت بزرگی فرمانبرداری می‌کند، در پاسخ او گفتم: «چشم!» و بپاخاستم و او با اشاره به نقطه‌ای فرمود: «برو پشت آن بلندی.»

نقشه مسجد می کشم!

من به نقطه مورد اشاره رفتم و با خود اندیشیدم که: «خوب است سر صحبت را با او باز کنم و به او بگویم: سید جان! فرزند پیامبر! برو درست را بخوان، چه می کنی؟»

و برای آغاز سخن، سه سؤال، بدین مضمون، نزد خود آماده ساختم:

۱- این مسجد را برای جنّ می سازی یا فرشتگان؟ که دو فرسخ از قم بیرون آمده و زیر برق آفتاب نقشه می کشی؟ آیا درس نخوانده، معمار شده ای؟
۲- این زمین هنوز مسجد نشده، حکم مسجد دارد که نمی شود در آن تطهیر کرد؟

۳- در این مسجد که می خواهی بسازی، چه کسی نماز می خواند جن یا ملائکه؟»

با آماده ساختن این سه سؤال در ذهن خویش به او نزدیک شدم. سلام کردم، پاسخ داد و نیزه را به زمین فرو کرد و با دستهای سفید و نرم و مبارکش مرا به سینه چسباند.

من در تهران هرگاه با سیدی شوخی می کردم، می گفتم: «مگر روز چهارشنبه است؟»

به همین جهت به فکرم بود که با او نیز مزاح کنم، اما همین که اراده کردم بگویم: «سید جان! روز چهارشنبه که نیست.» او تبسم کنان فرمود: «روز پنجشنبه است و چهارشنبه نیست.»

و آنگاه فرمود: «سه سؤال خودت را طرح کن!»

و من شگفت زده شدم که در هر دو مورد پیش از اینکه من چیزی به زبان آورم چگونه او از دل من آگاه است؟

گفتم: «سید جان! درست را رها کرده ای و اول صبح آمده ای کنار جاده.»

نمی‌گویی که عصر ما، عصر تانک و توپ است و دیگر نیزه، چاره‌ساز نیست که دست گرفته‌ای و دوست و دشمن می‌آیند و می‌روند و تو را اینگونه، نیزه به دست می‌نگرند. برو درست را بخوان.»

تبسم‌کنان چشمش را به زمین انداخت و فرمود: «من نقشه مسجد می‌کشم.»
گفتم: «برای اجنه یا فرشتگان؟»

فرمود: «برای آدمیزادگان، اینجا آباد می‌شود.»

گفتم: «بفرمایید ببینم اینجا که من می‌خواستم تطهیر کنم، هنوز که زمین است و مسجد نشده است، چرا اجازه ندادید؟»

فرمود: «آقای عسکری! در این نقطه، یکی از فرزندان فاطمه علیها السلام دخت گرانقدر پیامبر صلی الله علیه و آله به زمین افتاده و به شهادت رسیده است. من اینجا خط‌کشی کرده‌ام، همین نقطه، محراب مسجد است و اینجا، محل ریخته شدن قطرات خون اوست و مؤمنان در اینجا به نماز می‌ایستند.»

آنگاه به نقطه‌ای اشاره کرد و فرمود: «آنجا جایی است که دشمنان خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله به زمین افتاده‌اند و در نظر من، برای دستشویی و مستراح است.»
سپس، همانگونه که ایستاده بود، برگشت و مرا نیز برگردانید و در حالی که باران اشک از چشمانش باریدن گرفت، فرمود: «اینجا، حسینیه می‌شود.» و من هم بی‌اختیار گریه کردم.

او فرمود: «آن طرف را هم آقای حاج سید ابوالقاسم خویی، مؤسسه می‌سازند.»
و فرمود: «آنجا هم کتابخانه می‌شود و شما هم کتابهایش را می‌دهی.»
گفتم: «پسر پیامبر! من به سه شرط کتاب می‌دهم:

«اول اینکه: زنده باشم.»

فرمود: «ان شاء الله!»

«دوم اینکه: اینجا مسجد ساخته شود.»

فرمود: «بارک الله!»

«سوّم اینکه: به اندازه توانایی مالی خویش، گرچه یک کتاب باشد، برای اجرای دستور شما پسر پیامبر، کتاب بیاورم. اما اکنون خواهش می‌کنم برو درست را بخوان و این حال و هوا را از سرت دور کن.»

تبسم کرد و بار دیگر گویی برای خدا حافظی مرا به سینه خود چسبانید.

گفتم: «نفرمودید، اینجا را چه کسی می‌سازد؟»

فرمود: «آقای عسکری، یدالله فوق ایدیهم.»

پاسخ دادم: «جناب، من اینقدر درس خوانده‌ام که بدانم قدرت خدا فراتر از همه قدرتهاست، اما مسجد را در این بیابان چه کسی می‌سازد؟»

فرمود: «سرانجام خواهی دید، هنگامی که ساخته شد از من به سازنده‌اش سلام

برسان.»

و یاز هم به شیوه بزرگوارانه و پرمهر، مرا به سینه چسبانید و فرمود: «به این جوانهایی که همراهت هستند، بگو: من خواسته آنان را از بارگاه خدا خواستم و کارشان اصلاح شد.»

من آمدم و به جاده رسیدم و دیدم ماشین هم درست شده و آماده حرکت است.

پرسیدم: «دوستان چطور شد؟»

گفتند: «با آمدن شما، ماشین هم آماده شد.»

پرسیدند: «زیر برق آفتاب با چه کسی گفتگو می‌کردی؟»

گفتم: «مگر سید به آن عظمت را با نیزه ده متری اش ندیدید؟ با او گفتگو داشتم.»

پرسیدند: «کدام سید؟»

خودم برگشتم، دیدم شگفتا! زمین، صاف و هموار همانند کف دست است و نه

سیدی هست و نه هیچ کس دیگر.

دیداری دیگر

در آن شرایط بود که سخت تکان خوردم. سوار ماشین شدم و دیگر با دوستان گفتگو نکردم. وارد حرم مطهر دخت گرامی هفتمین امام نور علیه السلام شدم و نمی دانم نماز ظهر و عصر را چگونه خواندم.

آنگاه به جمکران آمدم. نهار صرف شد و نماز خواندیم. دوستانم با من صحبت می کردند، اما من در وضعیتی بودم که حال پاسخگویی نداشتم.

در جمکران، یک مرد سالخورده یک طرف من و یک جوان، طرف دیگر و من هم میان آن دو نشسته بودم و با شور و گریه، آداب مسجد جمکران را به جا آوردم. پس از پایان نماز، خواستم به سجده بروم و صلوات را بخوانم که دیدم سید گرانقدر و عطراگینی آمد و فرمود: «آقای عسکری! سلام علیکم.» و در کنار من نشست.

تُن صدایش درست تُن صدای همان سید بامدادی بود. مرا نصیحت کرد. پس از آن به سجده رفتم، ذکر صلوات را خواندم، اما در همان حال، دل در هوای سید بود. با خود اندیشیدم که سجده را به پایان برم و بپرسم: «او اهل کجاست و چگونه مرا می شناسد؟» اما هنگامی که سر بلند کردم، دیدم آن بزرگوار نیست.

از مرد سالخورده و جوانی که در دو سوی من نشسته بودند، پرسیدم: «سید گرانقدری که با من گفتگو می کرد، کجا رفت؟»

هرکدام جداگانه پاسخ دادند: «ندیدیم.»

یک مرتبه، گویی زمین لرزه شد. من تکان خوردم و دریافتم که: «او، سالارم، حضرت مهدی علیه السلام بوده است.»

حالم دگرگون شد. دوستان مرا بیرون بردند و آب به سر و رویم ریختند و

پرسیدند: «چه شده است؟ چرا حالت به هم خورد؟»

و سرانجام نماز را خواندیم و به تهران بازگشتیم.

شگفتا!

با رسیدن به تهران به دیدار مرحوم «حاج شیخ جواد خراسانی» شتافتم و ماجرا را برای او شرح دادم، او خصوصیات جوان را از من پرسید، آنگاه گفت: «به نظرم خود آن حضرت بوده‌اند. اکنون شکیبایی پیشه ساز، اگر آنجا مسجد شد، درست است.»

مدتها از آن جریان گذشت تا اینکه چندی پیش، پدر یکی از دوستان، از دنیا رفت و ما همراه گروهی از دوستان، او را برای دفن به قم بردیم. ترسیده به قم، همان نقطه‌ای که مورد بحث است، دیدم دو پایه بلند برپا شده است.

هنگامی که پرسیدم، گفتند: «اینجا مسجدی است که به نام حضرت مجتبی علیه السلام است و پسران حاج حسین سوهانی می سازند.»

وارد قم شدیم و جنازه را در باغ بهشت به خاک سپردیم و من در حالی که سر از پا نمی شناختم به دوستان گفتم: «شما برای نهار بروید تا، من برمی گردم.» با عجله خود را به سوهان فروشی پسران «حاج حسین سوهانی» رساندم و از ایشان پرسیدم: «اینجا شما مسجد می سازید؟»

گفت: «نه!»

پرسیدم: «پس چه کسی این مسجد را می سازد؟»

گفت: «حاج یدالله.»

با آمدن نام «یدالله» قلب من به طیش افتاد، به گونه‌ای که آثار دگرگونی را در چهره‌ام دید.

پرسید: «چه شد؟»

صندلی گذاشت، نشستم. خیس عرق شدم و با خود گفتم: «شگفتا! «یدالله» فوق ایدیه‌م.» و چنین دریافتم که منظور این بوده است.

من تا آن زمان، فردی به نام «حاج یدالله زجیبیان» را نمی شناختم و او را ندیده

بودم. به تهران بازگشتم و جریان را به عالم مورد اعتماد خود، مرحوم حاج شیخ جواد خراسانی گفتم.

او گفت: «برو سراغ حاج یدالله، درست است.»

پس از خریدن چهارصد کتاب به قم آمدم و پرسیان و جویان، آدرس محل کار او

را گرفتم. هنگامی که به کارگاه او رفتم، گفتند: «به منزل رفته است.»

به تقاضای من، تلفن کردند و گفتند: «یک نفر از تهران آمده با شما کار دارد.»

گوشی را به من دادند. سلام کردم و گفتم: «از تهران آمده‌ام و چهارصد جلد کتاب

وقف مسجد نموده‌ام، می‌خواهم بپرسم کجا بیاورم؟»

گفت: «باید بگویید مال چیست؟»

پاسخ دادم: «با تلفن نمی‌شود.»

گفت: «شب جمعه آینده بیاورید منزل، منتظر شما هستم.» و آدرس منزل را هم

داد.

کتابها را بسته بندی نمودم و روز پنجشنبه، با ماشین یکی از دوستان به قم آمدم

و به منزل ایشان رفتیم.

همان نقشه

پس از ورود و گفتگوهای معمولی و مرسوم، حاج یدالله گفت: «دوست عزیز!

باید جریان را بگویی، در غیر این صورت، من کتابها را نمی‌پذیرم.»

حقیقت را گفتم و کتابها را تقدیم کردم و رفتم مسجد و دو رکعت نماز به جا

آوردم و اشک شوق هم امانم نداد.

دقت کردم، دیدم نقشه مسجد و حسینیه درست طبق همان نقشه‌ای است که

محبوب دلها، امام عصر علیه السلام می‌کشید. (۱)

﴿ ۱۳۰ ﴾

پیمان با محبوب دلها در زندان

در خاندانی اصیل و پروا پیشه، پا به عرصه وجود نهاد و نام زیبای «حسن» را بر او نهادند.

پدر گرانمایه اش «آیت الله العظمی سید مهدی شیرازی» است و نسبش به سالار شهیدان حضرت حسین علیه السلام می رسد.

او تحصیلات خویش را در کربلا آغاز کرد و پس از گذراندن مراتب علمی و عروج بر قله های جمال و کمال معنوی و کسب ارزشهای والای انسانی به جهاد فکری و عقیدتی و رسانیدن پیام انسان ساز دین اسلام در سراسر جهان پرداخت.

او به وسیله قلم سخارش در مطبوعات و مجلات گوناگون و به زبانهای مختلف و به وسیله بیان رسا و زیبا در مناظر، مساجد، تریبونها، محافل و کنگره های گوناگون علمی، فرهنگی و دانشگاهی و در پرتو درایت و دوراندیشی و شهامت و مدیریت تحسین برانگیزش، منشأ خدمات شایانی به مذهب خاندان وحی و رسالت صلی الله علیه و آله گردید.

او، در سنگرهای جهاد و پیکار همه جا به دفاع از حق و آزادی و ارزشهای انسانی و اسلامی پرداخت و بر ضد استبداد و ارتجاع و استعمار، شهامتمندانه مبارزه کرد.

به خاطر همین تلاش، تحرک، ظلم ستیزی و اندیشه اصلاحگرانه اش، بارها به زندان افتاد و زیر وحشیانه ترین شکنجه ها قرار گرفت و بیشتر دوران زندگی پربارش را آواره

کشورها و مورد تعقیب زورمندان، زیرستان و دنیاپلیان بود و سرانجام، جان گرامی خویش را نیز در راه اهداف بلند و انسانی اش نثار کرد.

«آیت الله سید حسن شیرازی» در زندان بغداد و در اوج تنهایی و تحمل فشار شکنجه با سالارش، امام عصر علیه السلام پیمانی بلند و جاودانه بست و همانجا مورد الطاف ویژه آن کعبه مقصود و قبله موعود قرار گرفت.

به برکت دعای محبوب دلها به طور معجزه آسا و باور نکردنی، از بند بیدادگران سیاهکار، نجات یافت و به عهد خویش، کمر همت بست و از کسانی است که مورد لطف و تشویق آن گرامی، قرار گرفت.

خودش این رخداد به یادماندنی زندگی و حیات علمی و قلمی اش را اینگونه به قلم آورده است:

پیمانی جاودانه با محبوب دلها

روزگاری که در زندان حزب بعث عراق بودم و آنان مرا با سخت ترین شکنجه ها تحت فشار قرار داده بودند، روزی در اوج شرارت و فشار دشمن، دست توسل به سوی سالارم، امام عصر علیه السلام گشودم و از آن گرامی مرد بی همتا خواستم که مرا از زندان بیداد و شکنجه های وحشتناک بیدادگران، نجات بخشد و در همان حال با سرورم عهد بستم که اگر به لطف او و به برکت دعایش به بارگاه خدا من از زندان استبداد آزاد شوم، تمامی سخنان روحبخش و ملکوتی آن گرامی را که به صورت نامه، دعا و زیارت رسیده است، همه را گردآوری نمایم و برای پرتوافشانی و بهره‌وری حق جویان، در دسترس همگان قرار دهم.

روزها و شبها سپری می شد و ماهها یکی پس از دیگری می گذشت تا سرانجام به خواست خدا و الطاف ویژه امام عصر علیه السلام دوران سختی و گرفتاری و زندان

و زنجیر به پایان رسید و من به برکت دعای محبوب دلها، از زندان نجات یافته و دوران رنج و درد زندان به طور معجزه‌آسایی به پایان رسید.

پیام امام عصر علیه السلام و نگارش کتاب

پس از نجات از چنگال استبداد، لازم بود که من بی‌درنگ برای جامهٔ عمل پوشیدن به پیمانم با محبوب دلها، با همهٔ وجود و امکانات، دست به کار شوم، اما هنوز در این مورد تصمیم نگرفته بودم که یکی از نزدیکانم به دیدار من آمد و گفت که: بزرگمردی پرشکوه و نوزانی را در خواب دیده است که به او دستور داده: «برو نزد سید حسن شیرازی و به او بگو: اینک، زمان وفای به عهد و پیمانی که با امام عصر علیه السلام در مورد نگارش کتاب بستی، فرا رسیده است.»

و این در حالی بود که آورندهٔ پیام، هرگز از جریان عهد من با سالارم آگاه نبود و اصولاً من از این موضوع، هرگز نه با کسی سخن گفته بودم و نه کسی را از این رازی که میان من و او و آفریدگار هستی بود، آگاه ساخته بودم.

پس از این پیام نویدبخش و پراسرار، تصمیم گرفتم همانگونه که آن گرامی مرد بی‌همتا، مرا مورد لطف قرار داده است، من نیز کمر همت به انجام کار بندم و به عهد خویش با او وفا کنم و با تألیف و گردآوری سخنان گهربار و حیاتبخش آن حضرت و فراهم آوردن مدارک و منابع آن، همت گمارم.

در راه انجام وظیفه و عمل به پیمان خطیر خود بودم که شخص دیگری، بی‌آنکه هیچ رابطه و آشنایی میان من و او و پیام‌رسان اوّل باشد، نزد من آمد و درست همانند پیام‌رسان نخست گفت: «من در عالم رؤیا حضرت مهدی علیه السلام را دیدم که از شما عمل به عهد و پیمان و تألیف کتابی را می‌خواهد که به نگارش و فراهم آوردن آن معتمد شده‌ای.»

پس از پیام دوّم، دیگر تصمیم من بر گردآوری سخنان پرازج و نورانی آن گرامی و تألیف کتاب مورد نظر، قطعی شد و کار نوشتن آن را با همهٔ وجود و امکانات آغاز کردم.

سفیر دوست برای تشویق نگارنده

پس از مدتی که بیشتر بخشهای کتاب را با شور و شوق و صف ناپذیری گردآوری و تنظیم و به نگارش در آورده بودم، شبی خودم در خواب، شخصیت گرانمایه و پرشکوه و وقاری را دیدم که قامتی برافراشته و چهره‌ای که در زیبایی و ملاحظت، و صف ناپذیر بود، به سوی من آمد.

او که صلابت و شکوه پیامبران خدا،

هیبت و عظمت صدیقین،

وقار و متانت خاشعین،

و تمامی جمال و آمال همه شایستگان را یک جا با خود داشت، با جامه‌ای سفیدرنگ که قامت زیبا و رسایش را در برگرفته بود، به من نزدیک شد.

نخست، فکر کردم که این شخصیت گرانقدر، همان محبوب دلها، امام عصر علیه السلام است. بی اختیار به احترام او از جای برخاستم و با شتاب به استقبالش شتافتم و هنگامی که به او رسیدم، بی درنگ دست مقدسش را گرفتم تا بوسه باران کنم، اما او پیشدستی کرد و دست مرا بوسید.

با این کار او، یقین کردم که او، خود آن گرامی نیست. به همین جهت برای شناخت آن انسان والا به کنجکاوی و پرس و جو پرداختم که پاسخ داد: «فرستاده دوازدهمین امام نور، حضرت مهدی علیه السلام است.»

خود نیز، بی درنگ در عالم رؤیا احساس کردم که او از سوی سالارم امام عصر علیه السلام آمده است. او سفیر یار است و آمده است تا به خاطر تألیف کتاب پیراج «کلمة الامام المهدي علیه السلام» که آماده انتشار است، مرا مورد تشویق قرار دهد و این نخستین مرتبه‌ای بود که به خاطر قلم و نوشته‌های خود، چنین خوابی را می‌دیدم.

اینک، از آفریدگار هستی، صمیمانه و خالصانه می‌خواهم که این اثر را به

خشنودی خویش، قرین ساخته و سرور و سالارم، امام عصر علیه السلام را از من راضی گرداند که او خود وسیله خشنودی خدای جهان آفرین از این بندگان است. (۱)

﴿۱۳۱﴾

دیدار در سرزمین شعور و شناخت

در نخستین سفرم به «مکه» آن سرزمین شور و شعور، از آفریدگار هستی خواستم که بیست بار بدانجا مشرف شوم و عارفانه و خالصانه، خدای را عبادت کنم تا شاید امام عصر علیه السلام را زیارت نمایم. اما خداوند بر من منت نهاد و افزون بر شمار مورد نظرم نیز سفرهای دیگر به طواف کعبه، مفتخر و موقم ساخت.

به نظر می‌رسید سال ۱۳۵۳ بود که با عنوان کمک کاروان، از تهران مشرف شده بودم و شب هشتم بود که از مکه برای فراهم ساختن کارها به عرفات آمدم تا کارها را به گونه‌ای سازمان دهم که وقتی میهمانان خدا به عرفات رسیدند، از نظر چادر و شرایط بودن در عرفات، آرامش خاطر داشته باشند.

هنگامی که به عرفات رسیدم، یک مأمور پلیس آمد و گفت:

«چرا امشب اینجا آمده‌ای؟ اکنون که کسی در اینجا نیست؟»

گفتم: «می‌دانم کسی نیست، اما من برای فراهم ساختن

امکانات، آمده‌ام.»

گفت: «پس باید شب را بیدار باشید.»

پرسیدم: «چرا؟»

پاسخ داد: «چون ممکن است مورد دستبرد قرار گیری.»

گفتم: «باشد، بیدار می‌مانم.»

پس از رفتن مأمور، تصمیم گرفتم شب را بیدار باشم، به همین

جهت وضو گرفتم تا به نافله شب و نیایش با خدا، پردازم.

خوشا به حالت

پس از نماز شب بود که در آن سرزمین شور و شعور، حالی دست داد و عرفانی پدید آمد و در آن لحظات بود که یک نفر از راه رسید و پس از سلام، وارد چادر شد و با نام و نشان، مرا مخاطب ساخت.

پا خاستم و پتویی زیر پای او افکندم و او را گرمی داشتم. نشست و آنگاه فرمود: «چای درست کن.»

گفتم: «حقیقت این است که همه وسایل چای حاضر است، اما فراموش کرده‌ام چای خشک از مگه بیاورم.»

فرمود: «مهم نیست، شما آب روی چراغ بگذار تا من چای بیاورم.» او رفت و من هم سریع آب روی چراغ نهادم و طولی نکشید که بازگشت و یک بسته چای که هشتاد تا صد گرمی به نظر می‌رسید، به دست من داد. چای را دم نموده و نزدش گذاشتم. خورد و فرمود: «خودت هم بخور.» من هم خوردم و اتفاقاً بخاطر عطشی که در آن شرایط داشتم، چای برایم لذت بخش بود.

آنگاه فرمود: «غذا چه داری؟»

پاسخ دادم: «نان.»

فرمود: «دیگر چی؟»

گفتم: «پنیر.»

فرمود: «من پنیر نمی‌خواهم.»

گفتم: «ماست هم از ایران آورده‌ام.»

فرمود: «بیاور.»

گفتم: «این که از خود من نیست، مال همه کاروان است.»

فرمود: «ما سهم خود را می‌خوریم.» و دوسه لقمه میل کرد.

در این هنگام، چهار جوان زیبا و پرتراوت، جلو چادر سبز شدند. با خود اندیشیدم مبادا که اینها همانگونه که پلیس هشدار داد، دزد باشند. اما دیدم سلام کردند و آن مرد بزرگ پاسخشان را داد که من آرامش خاطر یافته‌ام. جوانها نشستند و آن بزرگوار بدانان فرمود: «شما هم، چند لقمه بخورید.» و آنان هم اطاعت کردند.

آنگاه بدانان فرمود: «شما بروید.»

آنان خدا حافظی کردند و رفتند. اما خودش در چادر ماند و همانگونه که به من نگاه می‌کرد، سه مرتبه مرا تشویق فرمود و گفت: «خوشا به حالت حاج محمد علی.»

گریه راه گلویم را گرفت و پرسیدم: «به چه جهت؟»

فرمود: «چون امشب کسی برای شب‌زنده‌داری و عبادت، بدین سرزمین مقدس عرفات نمی‌آید. چنین شبی، نیای گرانقدرم، حسین علیه السلام در سرزمین عرفات نیایش کرده است.»

نماز امام حسین علیه السلام در عرفات

آنگاه فرمود: «می‌خواهی نماز و دعای ویژه‌ای که از نیای بزرگم رسیده است، بخوانی؟»

پاسخ دادم: «آری!»

فرمود: «پس بپاخیز، غسل کن و وضو بگیر.»

گفتم: «هوا به گونه‌ای نیست که با آب سرد بتوانم غسل نمایم.»

فرمود: «تو آب را گرم کن و غسل نما، من بیرون می‌روم.»

و از چادر خارج شد و من هم سرازیر یا نشناخته، بی آنکه بدانم او کیست و چگونه

موبه مو دستوراتش را عمل می‌کنم، وسایل را فراهم و غسل نموده، وضو هم

ساختم که او بازگشت و فرمود: «حاج محمد علی! غسل کردی؟»

پاسخ دادم: «آری!»

فرمود: «دو رکعت نماز به جا بیاور و پس از سوره حمد، یازده بار سوره توحید را بخوان. این نماز امام حسین علیه السلام در عرفات است.»

پس از استغفار، دعایی را خواند که حدود پانزده تا بیست دقیقه به طول انجامید و به هنگام خواندن، باران اشک از چشمان مبارکش فرو می بارید و از شگفتیها، اینکه هر جمله از دعا را که می خواند، در ذهن من باقی می ماند و حفظ می شدم. خوب دقت کردم، دیدم دعای بلند و پرمحتوایی است. مضامینش عالی است و من با اینکه دعا بسیار می خواندم و با کتب دعا سرو کار داشتم، تاکنون به این دعا بر نخورده بودم.

به همین جهت، تصمیم گرفتم فردا برای روحانی کاروان بخوانم تا بتویسد، اما عجب اینکه تا این اندیشه در ذهنم پدید آمد، آن گرمی از فکر من آگاهی یافت و فرمود: «این خیال را از سرت بیرون کن، چرا که این دعا در هیچ کتابی نوشته نشده و ویژه امام است و تو آن را فراموش خواهی کرد.»

هفت سؤال و پاسخ

پس از پایان دعا، رو به او کردم و پرسیدم: «سرورم! آیا توحید من که می گویم: این درخت، گیاه، زمین و ... همه را خدا آفریده است، صحیح است؟»
فرمود: «آری! خوب است و از تو بیش از این، مورد نظر نیست.»
پرسیدم: «آیا به راستی من دوستدار خاندان وحی و رسالت علیهم السلام هستم؟»
فرمود: «آری! تا آخر خواهی بود و اگر شیطانها هم فریبت دهند، خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله به فریاد می رسند.»

پرسیدم: «آیا امام زمان علیه السلام به بیابان عرفات تشریف می آورند؟»

فرمود: «الآن در چادر نشسته است.»

با اینکه آن گرمی به صراحت فرمود، اما من آنجا متوجه نشدم و اینطور دریافتم

که امام زمان علیه السلام در چادر خاص خویش، نشسته است.

پرسیدم: «آیا آن حضرت فردا با حاجیها در عرفات هستند؟»

فرمود: «آری!»

پرسیدم: «کجاست؟»

فرمود: «در جبل الرحمة است.»

پرسیدم: «اگر دوستان بروند، او را می بینند؟»

فرمود: «آری! اما نمی شناسند.»

پرسیدم: «فردا شب امام علیه السلام به چادرهای حجّاج بیت الله می آیند و بدانها نظری

دارد؟»

فرمود: «چون فردا شب در چادرهای شما، مصیبت عمویم ابوالفضل، خوانده

می شود، امام می آید.»

آنگاه دو اسکناس صد ریالی سعودی به من داد و فرمود: «یک عمل عمره برای

پدرم انجام بده.»

گفتم: «نام پدرتان چیست؟»

فرمود: «حسن.»

گفتم: «نام خودتان؟»

فرمود: «سید مهدی.»

من قبول کردم و او برای رفتن بیخاست. تا دم چادر، بدرقه اش کردم. آن گرامی

برای معانقه برگشت و مرا مورد محبت قرار داد و خوب به یاد دارم که خال طرف

راست صورتش را بوسیدم.

سپس مقداری پول خرد سعودی هم داد و فرمود: «برگرد!» و من بازگشتم و دیگر

او را ندیدم.

این سو و آن سو نظر افکندم، اما هیچ کس را نیافتم.

افسوس ...

به چادر بازگشتم و بدین اندیشه رفتم که: «این انسان بزرگ که بود؟» پس از مدتی فکر و اندیشه با قرائن بسیار، به ویژه این که نام مرا برد، از نیت باطنی خبر داد و نام خود و پدرش را فرمود، دریافتم که محبوب دلها بوده است. بی اختیار گریه امانم نداد. گریان بودم که مأمور پلیس از راه رسید و گفت: «چی شده؟ دزدها سراغت آمده اند؟»

گفتم: «نه! نیایش می کردم.»

اورفت. اما من تا صبح گریه کردم و فردا که کاروان آمد، بیشتر جریان را برای روحانی کاروان بازگفتم، اما فراموش کردم بگویم که آن حضرت فرمود: «به دلیل اینکه فردا شب در چادر شما مصیبت عمویم خوانده می شود، به چادر شما می آیم.»

روحانی کاروان نیز سر بسته به مردم توجه داد که این کاروان مورد نظر امام عصر علیه السلام است.

در مجلس سوگ ابوالفضل علیه السلام

شب فرا رسید و در چادر ما، جلسه ای تشکیل شد و ضمن آن، توسل به پرچمدار عاشورا، ابوالفضل علیه السلام به میان آمد که من بناگاه سخن شب گذشته امام عصر علیه السلام را به یاد آوردم. به همین جهت به دقت، جمعیت درون چادر را از نظر گذراندم و آن حضرت را ندیدم. ناراحت شدم و با خود گفتم: «خدایا! وعده او راست و برحق است.» بی اختیار از چادر بیرون رفتم، دیدم همان بزرگوار، درب چادر ایستاده و مصیبت عمویم عباس را گوش می دهد.

عرض ادب نمودم، خواستم اشاره کنم مردم بیایند تا چهره جهان‌آرای او را
بنگرند که اشاره به سکوت کرد و خود او در همان حال تا پایان روضه ایستاد و
نمی‌دادم یک لحظه چه پیش آمد که دیگر او را ندیدم. (۱)

﴿۱۳۲﴾

نجات از مرگ به کرامت جان جانان

به نام، «اسماعیل» و به شهرت، «نمازی» بود، اما در میان مردم مشهد به عنوان «حاج شیخ اسماعیل» مشهور بود. کم نبودند کسانی که به مدیریت او در کاروان حج، همراه او به زیارت خانه خدا شتافته بودند. چرا که در بخشی از عمر خویش، زائران و میهمانان خانه خدا را به مدیریت خود و در کاروانی که مسئول آن بود، به مکه می برد.

در یکی از همان سفرها بود که رویدادی شگفت‌انگیز در زندگی اش رخ داد و بی آنکه خود و کاروانیان دریابند، در اوج گرفتاری و اندوه، نومیدی، در شنزارهای بیکرانه عراق و حجاز به دیدار دوست نایل آمد و به برکت کرامت و لطف بیکران آن گرامی‌مزد جاودانه، از مرگ قطعی نجات یافت و راه را به وسیله او و راهنمایی بی‌واسطه‌اش، پیدا کرد و کاروان خویش را به لطف و برکت جان جانان از خطر تشنگی و گرسنگی و مرگ نجات بخشید.

یکی از نویسندگان پیش از نقل این داستان شنیدنی می‌تویسد: «این داستان را «آقای حاج شیخ اسماعیل نمازی» که قهرمان این سرگذشت است، در تشستی در مدینه منوره در حضور گروهی از دانشوران، دانشمندان و علمای دین، از جمله «آیت الله اراکی» برای همگان نقل کرد.»

جریان این دیدار پرشور و خاطره‌انگیز را ما با حفظ امانت در معنا، واقعیت جریان را از زبان او و به قلم خویش می‌آوریم:

در وادی حیرت

در سفری زیارتی، که من، گروهی از زائران خانه خدا را از شهر مقدس مشهد با کاروان خویش و به مدیریت و مسؤلیت خود، به سوی حجاز و به قصد زیارت حرم خدا و پیامبرش می‌بردم، در بیابانهای بیکرانه و سوزان میان نجف اشرف و حجاز، راه را گم کردیم و در اوج سرگردانی و نومیدی و نداشتن امکانات زندگی، در شرایط مرگباری قرار گرفتیم.

چرا که در آن روزگاران، ما از راه عراق و نجف و به وسیله ماشین به حجاز می‌رفتیم و نه تنها هنوز از شاهراههای آسفالت شده در عراق چندان خبری نبود، بلکه جاده‌ای که می‌بایست ما را به حجاز برساند، حتی شن‌ریزی و علامتگذاری هم نشده بود و تنها افراد خاصی می‌توانستند از علائم طبیعی و برخی نشانه‌ها، راه را طی نمایند و به مقصد برسند و دیگران را نیز راهنمایی کنند.

به همین جهت، کاروانها به هنگام حرکت از این جاده، بنزین، آب و مواد غذایی کافی با خود برمی‌داشتند و به همراه افرادی که منطقه را می‌شناختند و جاده را بارها پیموده بودند، حرکت می‌کردند.

کاروان ما از نظر ماشین، بنزین، مواد غذایی، آب و دیگر وسایل ضروری حیات، در شرایط خوبی بود و دو نفر راننده محلی هم نیز که منطقه را می‌شناختند، مسؤل هدایت ماشین بودند که یکی از آن دو، فرد پرهیزکار و درستی بود، اما دیگری، انسان مورد اعتماد و پرواپیشه نبود و بناگزر برای مدتی کوتاه او را بکار گرفته بودیم.

آن روز راننده دوّم، ماشین را هدایت می‌کرد که نزدیک غروب آفتاب و آخرین ساعات روز، ما به وسط آن بیابان رسیدیم، به او گفتیم: «آقای راننده! شب نزدیک است و تاریکی از راه می‌رسد؛ اگر موافق باشید امشب را در همین جا توقف می‌کنیم و پس از گذراندن شب، اولین ساعت بامداد به خواست خدا راه خویشتن

را بسوی خانه خدا ادامه می‌دهیم.»

اما او بدون هیچ اعتنایی به سخن ما، همچنان به راه خویش ادامه داد. شب از راه رسید و ظلمت و تاریکی بیابان را پوشاند؛ پس از مدتی که راننده مورد اشاره به راه خویش ادامه داد، بناگاه دیدیم ماشین را متوقف کرد و خاموش نمود.

همه از کار او شگفت زده شدتد و از دلیل توقف او پرسیدند که او پاسخ داد:
«دیگر جاده‌ای نمی‌بینم.»

بناگزیر پیاده شدیم و شب را در آنجا با برپا ساختن چادرها و افکندن بساط استراحت، گذراندیم، اما هنگامی که سپیده دم پیاخاستیم و پس از نماز و بستن بارها بر روی ماشین، آماده حرکت شدیم، دیدیم راه، بطور کلی کور و ناپدید شده و بوران شن در آن بیابان، حتی جای طایر ماشین ما را نیز، بطور کامل پوشانده و دیگر معلوم نیست که از کجا آمده‌ایم.

اینک چه باید کرد؟

همه در بهت و حیرت دچار شدند و این پرسش مطرح شد که: «اینک چه باید کرد؟»

هرکس چیزی گفت و من به عنوان ریاست کاروان، دستور دادم زائران سوار بر ماشین شوند و هنگامی که سوار شدند، به راننده گفتم: «توقف در اینجا به مفهوم تسلیم شدن به مرگ است چرا که بزودی مواد غذایی و آب ما تمام می‌شود و دسترسی به شهر و روستایی هم نداریم و همه تلف خواهیم شد، بنابراین بیاید هرچه زودتر چاره‌ای بیندیشیم تا راه را پیدا کنیم.»

راننده گفت: «درست می‌گویید، اما چه باید کرد؟»

گفتم: «به خواست خدا، اینک در این بیابان بی‌کرانه بسوی شرق می‌رویم تا ببینیم جاده را پیدا می‌کنیم یا نه؟»

از آنجا حرکت کردیم و حدود ده فرسخ بسوی شرق آن بیابان رفتیم، اما به جایی نرسیدیم، نه راهی یافتیم و نه به شهر و روستایی رسیدیم، ناگزیر از ادامه راه به آنسو منصرف شدیم و راه را بسوی مغرب تغییر دادیم و با گذشتن از آنجایی که حرکت کرده بودیم، حدود ده فرسخ بسوی مغرب آن بیابان رفتیم؛ اما باز هم کارمان بی ثمر بود و راه نجاتی نیافتیم.

بناگزیر از راننده خواستیم راه را بسوی جنوب آن بیابان در پیش گیرد و ده فرسخ هم بطرف جنوب برود و او نیز چنین کرد، اما تلاشمان بی حاصل بود و همه آن روز را در آن بیابان بی آب و گیاه از بامداد تا شامگاه به این سو و آن سو رفتیم، اما راه به جایی نبردیم.

تاریکی شب با فرو رفتن خورشید در سینه مغرب، از راه رسید و ما بناگزیر تصمیم گرفتیم شب را در همانجا به استراحت بگذرانیم چون هیچ راه دیگری نبود. شب را به سپیده آوردیم و دوّمین روز را نیز آواره همان بیابان بودیم، اما هر چه به این سو و آن سو رفتیم نه راه را یافتیم و نه اثری از شهر و روستا و آب و علف! غروب روز دوّم در آن دشت ناپیدای کرانه از راه می رسید که بنزین ماشین ما نیز تمام شد و کار مواد غذایی و آب کاروان نیز به جیره بندی رسید.

شب سوّم ما در آن بیابان بود که از سوئی دلهره و ترس از فرجام این رویداد، از دگرسو نومییدی و سرگشتگی و سرافکنندگی و از سوئی دورنمای مرگ غریبانه در آن شن زار در برابر دیدگان ما نمایان شد و با این شرایط در آنجا به دعا، راز و نیاز و توسّل نشستیم و از خدا خواستیم راه نجاتی برای ما بگشاید و ما را از مرگ و بدبختی نجات دهد.

عهد و پیمان با خدا

آن شب هم پس از استراحت به سپیده دم رسیدیم و دگرباره برای نماز و تلاشی دیگر برخاستیم، اما پس از نماز و دعا، چون دیگر نه ماشین بنزین داشت تا حرکت

کند و نه امیدی بود، همه تن به مرگ سپردیم، چرا که مواد غذایی و آب خوردن کاروان نیز رو به پایان بود.

من به مسافران و همراهان گفتم: «بیایید با خدای خویش عهد و پیمان ببندیم که اگر خدای پرمهر و بنده نواز، وسیله نجات ما را فراهم آورد و ما را از مرگ غریبانه در این شنزار، نجات بخشید، هنگامی که به شهر و دیار خویش رسیدیم و به وطن باز آمدیم، هرچه داریم در راه او انفاق کنیم.»

از شدت درماندگی و فرط گرفتاری، همه همراهان از پیشنهاد من استقبال کردند و ضمن پیمان با خدا، خویشتن را به او سپردیم و به انتظار فرجام کار نشستیم.

یا ابا صالح المهدی ادرکنی!

از ساعتهای آغازین روز گذشته بودیم که با نزدیک شدن نیمروز، هوا گرم شد و من می دانستم که با اوج گرفتن گرمای شدید در آن دشت سوزان و بی دار و درخت، آن هم بدون داشتن آب، خطر مرگ برای گروهی از همراهان بسیار جدی و نزدیک است، به همین جهت با مسئول شمردن خویش، بسیار نگران شدم.

با همین نگرانی عمیق، از جایی حرکت کردم و میدانی از مسافران و همراهان فاصله گرفتم و پشت تپه‌ای از شنهای انباشته شده به خاک افتادم و دیگر، گریه امانم نداد و سیلاب اشک از دیدگانم فرو ریخت و از ژرفای جان ندا دادم که:

«سرورم! سالارم!

هان ای امید امیدواران!

ای پناه درماندگان!

ای مهر بزدان!

ای دادرس دادخواهان!

ای فریادرس بیچارگان!

ای جان جهان!

ای امام مهربان!

ای یار سفر کرده!

ای خورشید رخ برکشیده در پس ابرهای غیبت!

ای عزیزتر از جان! به جان مام فرزانه‌ات فاطمه علیها السلام عنایتی فرما!

و آنگاه با همه وجود، همین قدر به یاد دارم که از پرده دل فریاد می‌زدم که:

«یا ابا الحسن المهدی، ادرکنی!

یا صاحب الزمان، ادرکنی!

یا حجة بن الحسن العسکری، ادرکنی!

یا بقیة الله، ادرکنی!

یا حجة الله، ادرکنی!»

و در همان حال می‌سوختم و می‌گداختم و اشک می‌ریختم و از آن گرانمایه

عصرها و نسلها راه نجات را می‌جستم.

فراموش نمی‌کنم که به گونه‌ای از خود بیگانه شده بودم و غرق در راز و نیاز،

اشک و آه و گریه و فریاد بودم که به جایی توجه نداشتم، سرم پایین بود و در حال

خوش خود بودم که بناگاه احساس کردم صدای پایی به من نزدیک می‌شود، فکر

کردم با وجود فاصله‌ای که با همراهان و همسفران داشتم، صدای گریه و فریادم به

آنان رسیده است و کسی از آنان به سراغم می‌آید، اما هنگامی که سرم را بلند کردم،

دیدم، نه! از همراهانم نیست، بلکه مردی است عرب که به ظاهر، کاروانی از شتر را

یا کشیدن مهار یکی از آنها، همه را از پی خود می‌کشد و می‌برد و گویی می‌خواهد از

آن دشت بگذرد.

نگران نباش!

غرق در شادی شدم و بی‌اختیار برخاستم و صدا زدم: «آقا! آقا!» دیدم ایستاد و

رو به من آورد و گفت: «چه می‌گویی؟»

گفتم: «ما سه روز است که راه را گم کرده‌ایم و در این بیابان خشک و سوزان گرفتار شده‌ایم، تو را بخدا، صبر کن ما هم حرکت کنیم و ما را به راه برسان.» آن مرد بزرگوار به نشان پذیرش خواسته‌ام، قطار شترها را خواباند و نزد من آمد و با نهایت مهر و ادب، سلام کرد.

پاسخ او را دادم، اما دیدم شگفتا! او مرا گویی بطور کامل و با نام و نشان می‌شناسد.

او رو به من کرد که: «شیخ اسماعیل! نگران نباش! بیا تا من راه را به شما نشان دهم و شما را از نگرانی و سرگردانی نجات بخشم.»

گویی باورم نمی‌شد، اما دیدم، ته! درست است، خواب نیستم و در حال بیداری و اوج آگاهی هستم و آن مرد نجات بخش آمده است تا ما را نجات دهد و راه را بر ما بنماید.

از او سپاسگزاری کردم و آماده شدم که به همراه او حرکت کنم که آن بزرگوار دست مرا گرفت و گفت: «بیا تا از روی این بلندی، راه را به شما نشان دهم.» به همراه او به آن سوی تپه آمدیم و او با اشاره به نقطه‌ای گفت: «شیخ اسماعیل! ببین.»

گفتم: «کجا را آقا؟»

فرمود: «از این طرف که بروید، به دو کوه می‌رسید و با گذشتن از میان آن دو کوه، بطور مستقیم به طرف سمت راست بروید و غروب خورشید نرسیده به راه اصلی خواهید رسید.»

بزرگ راهنمای گمشدگان

از آنجایی که دلهره و نگرانی، امیدواریم را تضعیف کرده بود، گفتم: «آقا! ما باز هم راه را پیدا نمی‌کنیم.»

بی‌درنگ قرآن کوچکی که در جیب داشتم درآوردم و گفتم: «شما را به این قرآن

سوگند می‌دهم که خودتان ما را به راه برسانید.»

زیاد پافشاری و اصرار کردم و دیگر توجه ندارم که او قطار شترهایش را آنجا خوابانده و آن گونه که می‌گوید حدود ده ساعت تا جاده اصلی فاصله است. من بی توجه به این دو موضوع، آنقدر پافشاری کردم و به او سوگند دادم که گفت: «بسیار خوب!»

به همراه او نزد ماشین و مسافران و همراهان بازگشتم و آنان غرق در شادمانی شدند که فرمود: «همه سوار بر ماشین شوید!» پس از سوار شدن همه، خود آن بزرگوار که در نظرم بسیار پرمهر و پرشکوه می‌نمود، به آن راننده پروا پیشه و خوب گفت: «شما پشت فرمان بنشین!» او گفت: «چشم!» و نشست.

خود آن بزرگ راهنمای گمشدگان نیز نزد راننده نشست و من نیز در کنار او قرار گرفتم و بدین ترتیب سه صندلی جلوی ماشین، بوسیله راننده، من و آن راهنمای بزرگوار، پر شد.

نماز ظهر

نمی‌دانم ما از شدت شادی و شادمانی از پیدا کردن راهنمای راه، از یاد برده بودیم که ماشین بنزین ندارد و نمی‌تواند حرکت کند، یا او تصرفی در ما و همه مسافران و همراهان کرده بود که این موضوع بطور کلی از یاد رفته بود. هر چه بود با اشاره او، ماشین روشن شد و راننده، راه مورد نظر او را در پیش گرفت.

یکی دو ساعت راه را پیموده بودیم که به راننده دستور توقف داد و فرمود: «در کنار همین چشمه نگهدار تا نماز ظهر را بخوانیم و آنگاه حرکت کنیم.» ماشین ایستاد و همگی پیاده شدیم. چشمه جوشانی از آب صاف و زلال، پسان اشک چشم می‌جوشید و به راه خود می‌رفت. همراهان با شادی و شادمانی

وصف ناپذیری کنار آن چشمه جوشان ردیف شدند و آب خوردند و وضو ساختند و سر و صورتی صفا بخشیدند.

او خودش به گوشه‌ای رفت و به نماز ایستاد و به من هم فرمود: «شما هم با مسافران و همراهانت نماز بخوان!»

خدایا! نمی‌دانم چه جوهر و اثری در صدا و دستورش بود که هر چه دستور می‌داد و می‌فرمود، همه ما بدون هیچ چون و چرا و درنگ و تعارف، به جان می‌خریدیم و می‌گفتیم: «چشم!»

او نمازش را به تنهایی خواند و من هم با همراهان و مسافران؛ و آنگاه دگر باره آبی خوردیم و سر و صورت صفا بخشیدیم و به دستور او سوار شدیم.

عمل به این نذر لازم نیست

دگر باره راه را در پیش گرفتیم، چرا که آن بزرگوار فرموده بود که هنوز راه زیادی تا جاده اصلی داریم.

به راه خویش ادامه دادیم تا به همان دو کوهی که خودش فرموده بود رسیدیم و از میان آنها عبور کردیم.

پس از عبور از آنجا به راننده دستور داد به سوی سمت راست حرکت کند و با اشاره او آمدیم تا نزدیک غروب آفتاب بود که به راه اصلی رسیدیم.

بیاد دارم که آن بزرگ راهنمای گمشدگان در میان راه با زبان فارسی با ما گفتگو می‌کرد و حال برخی از علمای مشهد را از من می‌پرسید؛ پاره‌ای را تعریف می‌کرد و از آینده خوب و خوش برخی دیگر خبر می‌داد.

در میان راه به او گفتیم: «ما نذر کرده‌ایم که اگر نجات پیدا کردیم و به خانه و کاشانه خود رسیدیم، همه دارایی خویش را در راه خدا انفاق نماییم.»

او فرمود: «عمل به این نذر، لازم نیست.»

سرانجام به جاده اصلی رسیدیم و همه شاد و سرحال از ماشین پیاده شدیم تا از

او تشکر و حق شناسی کنیم و بدرقه‌اش نماییم.

من به مسافران گفتم: «هر چه می‌توانید پول روی هم بگذارید تا به این بنده خوب خدا که ما را از مرگ و بدبختی به زندگی و راه رهنمون شد، بدهیم، چرا که براستی خیلی زحمت کشید و لطف کرد و پا گذاشتن شترهایش در آنجا، ما را به جاده رساند.»

درست در این لحظه بود که ما به این فکر افتادیم که: «جریان چیست؟»
از یکدیگر پرسیدیم که: «این بنده خدا کیست؟ و اکنون چگونه تا آنجا باز می‌گردد؟»

پاره‌ای پرسیدند: «او شترهایش را به امید چه کسی رها کرد و آمد؟»
دیگری گفت: «دوستان! ماشین ما که بنزین نداشت، چگونه این همه راه را بدون بنزین طی کرد؟»

درست در این لحظه بود که هر چه نگاه کردیم دیگر اثری از آن بزرگ راهنمای گمشدگان و فریادرس گرفتاران و پناه درماندگان، ندیدیم.
آری! به هر سو دویدیم، اما او را نیافتیم چرا که آن نجات بخش درماندگان رفته بود و ما را به غم گران هجران و اندوه فراق گرفتار ساخته بود.
پس از این همه، تازه دریافتیم که: خدایا! خدایا! یک روز تمام از بامداد تا شامگاه در خدمت آن کعبه مقصود و قبله موعود بوده‌ایم اما او را نشناخته‌ایم.^(۱)

﴿۱۳۳﴾

نماز در کنار قبله خوبان

راستی که او مقتدای عارفان و از دانشوران ربّانی بود. نه لحظه‌ای از یاد خدا غفلت می‌ورزید و نه ذره‌ای حضور قلب و احساس عظمت پیشگاه خدا را به فراموشی می‌سپرد.

مرد تقوا بود و در ورع و پرهیز از ناپسندیها، دقیق. در انجام وظایف و رعایت تعهدات که کارش روشن بود، به انجام مستحبات نیز، سخت مراقبت می‌ورزید.

آموزگار اخلاق و ارزشهای اخلاقی و انسانی در حوزه علمیه قم بود، اما نه آموزگار در گفتار و نه استاد در سخن و نظر و تئوری، بلکه مقتدای در میدان عمل، در زهد و پارسایی، در معنویت و روحانیت، در کمال و جمال، در مردم‌دوستی و حق‌طلبی و بالأخره تجسم اخلاق و ارزشهای اخلاقی، همان چیزهایی می‌نمود که هر هفته درس آن را می‌داد.

کسی چه می‌داند شاید به همین دلیل هم خداوند به او منت نهاده و کران تا کران جانش را به مهر و عشق محبوب دلها عطرآگین ساخته و این انسان شایسته را مورد عنایت قبله خوبان و مهر تابان قرار داده بود. به گونه‌ای که با آن یار سفر کرده ارتباط داشت.

در مورد افتخاراتش از جمله این دو جریان را آورده‌اند که

شنیدنی است:

در کنار قبله خوبان

یکی از نویسندگان و بزرگان در مورد ارتباط او با مهر تابان می‌نویسد:
 مرحوم «آیت الله حاج سید جعفر شاهرودی» که از علمای بزرگ و بامعنویت
 تهران و از شاگردان خاص و موفق «حاج میرزا جواد آقای تبریزی» بود، مکاشفه
 مفصلی را در مورد آن عالم ربّانی و پرواپیشه و پارسا به این جانب نقل کرد که
 چکیده و فشرده آن، بدین صورت است:

می‌فرمود: شبی از شبها که پرخاطره‌ترین شبهای زندگی من است، در شهر
 شاهرود در بستر خفته بودم که خواب عجیبی دیدم. در عالم رؤیا به چشم خود
 دیدم که محبوب دلها، حضرت مهدی علیه السلام در دشتی بیکرانه و بسیار تماشایی،
 حضور دارند و انبوهی از دوستان و شیفتگان و جستجوگرانش به وصال آن آب
 حیات، نایل آمده و آن وجود گرانمایه، گویی به نماز جماعت ایستاده و همگان به
 او اقتدا کرده‌اند.

من با شور و شوقی وصف‌ناپذیر پیش رفتم تا جمال جهان‌افروز آن حضرت را از
 نزدیک زیارت و توشه‌ای برگیرم و دست مقدّس و مبارکشان را بوسه‌باران سازم که
 دیدم عالم و روحانی بزرگواری که آثار وقار، بزرگواری، عظمت و منزلت رفیع در
 پیشگاه آن حضرت، از سیمایش آشکار است، در کنار آن جان جانان، ایستاده است.
 خوب نگاه کردم، دیدم شیخ است و از سادات نیست. به فکر رفتم که:
 «بارخدا یا! این مرد بزرگ کیست که این اندازه به امام عصر علیه السلام نزدیک است؟»
 از خواب بیدار شدم. آنچه دیده بودم، بسان روز در صفحه مغز و قلبم نقش بسته
 بود، حتی چهره و قیافه و خصوصیات آن شیخ. و دیگر از سالار خوبان و قبله پاکان
 مگو و مپرس.

در جستجوی او

در پی جویی و شناخت و پیدا کردن آن شیخ بزرگوار، دامن همت به کمر زدم و هر کجا که فکر می‌کردم او را بیابم، سفر کردم.

نخست در جستجوی او به مشهد و به کوی هشتمین امام نور، حضرت رضا علیه السلام شتافتم و در آنجا به هر نقطه‌ای که احتمال می‌دادم سر زدم، اما او را ندیدم.

به تهران رفتم و از همه جا او را جستیم و خواستم، اما پی جویی ام بی‌ثمر بود. به قم رفتم و پس از تلاش بسیار به یکی از حجره‌های مدرسه فیضیه عبورم افتاد. ناباورانه همان شیخ بزرگوار را دیدم که در حلقه گروهی از علم‌دوستان و کمال‌جویان نشسته و مشغول تدریس است.

خودم را به حلقه درس نزدیک کردم. از شاگردی، نام استاد را پرسیدم که گفت: «آیت‌الله، آقای حاج میرزای جواد آقای تبریزی است.»

به خود جرأت دادم و پس از درس و بحث به محضر پربار ایشان رفتم، شگفتا که بندگان صالح خدا چقدر فروتن، متواضع، صمیمی، گرم، انسان‌دوست و به دور از هر نوع خود بزرگ‌بینی، غرور، خودپرستی و انواع مستیها هستند.

مهر، ساده‌زیستی، صفا و فروتنی او، مرا غرق در حیرت ساخته، اما به خود آمدم که نه! این شیوه، برابر با اصل است و اگر جز این باشند، باید تعجب کرد و پرسید: «چرا؟»

بی‌اختیار به یاد این سخن حکیمانه افتادم که: «درخت میوه، هر چه پربارتر و پرمختواتر و دربردارنده میوه‌های فراوانتر باشد، شاخه‌هایش متواضعتراست.»

و یاد این فراز جاودانه از امیرمؤمنان علیه السلام که در صف پرواپیشگان راستین، از جمله، فرمود:

«... فالمتقون فيها هم اهل الفضائل، منطبقهم الصواب وملبسهم الاقتصاد
ومشيتهم التواضع...»^(۱)

«پروايشگان راستين در اين جهان، داراي اين ويژگيها و نشانه‌هاي برجسته‌اند:
گفتارشان همواره راست و مطابق با واقع،
پوشش آنان، اعتدال و ميانه‌روي و پرهيز از افراط و تفریط،
و راه رفتن و گام سپردنشان در مسير زندگي براساس تواضع و فروتنی است.
تواضع و خشوع در برابر آفریدگار،
در برابر وجدان، خرد و فطرت،
در برابر ارزشهای انسانی و اخلاقی و عقیدتی،
در برابر حقایق و واقعیتها،
و در برابر دیگر انسانها، به ویژه محرومان و زیردستان.»

آمدی؟

به هر صورت به محضر پربارش رفتم. پس از عرض سلام و نثار درود نشستیم.
او بسیار تفقد و دلجویی کرد و مرا مورد لطف خویش قرار داد و پسان دوستی که
مرا دیده و شناخته و از جریان من آگاه باشد، بالحن گرم و گیرا فرمود: «آمدی؟ چه
وقت آمدی؟»

تو گویی مرا می‌شناسد و از همه چیز، حتی اندیشه و پی‌جویی و خواب من آگاه
است.

ملازمت و همراهی او را برگزیدم و تا سحرگاه یازدهم ذیحجه ۱۳۴۳ قمری که
آن مرد بزرگ به سرای باقی شتافت، ارتباط و ارادت خود را با او حفظ کردم.^(۲)

۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳.

۲ - نوادر شریف رازی، نادره ۳.

﴿۱۳۴﴾

بهترین رویداد زندگی من

از مراجع بزرگ تقلید و از استوانه‌های علم و فضیلت و از
سادات گرانقدر و از پروا پیشگان بود.

درست‌اندیشی اش زبانزد آگاهان و شایسته‌گرداریش مورد
قبول مطلقین بود.

دل در گرو عشق یار داشت و در سر، شوز او و بارها نیز مورد
لطف آن گرامی قرار گرفته و گاه از خطر نجات یافته بود.

آن مرد بزرگ در زمان حیات خویش به گونه‌ای از آن خاطرات
خوش سخن می‌گفت که قهرمان داستان شناخته نشود و تنها پس
از رحلت ایشان روشن شد که خود او مورد عنایت قرار گرفته‌اند.

اینک بهترین رویدادهای زندگی اش را به روایت خود او

می‌نگریم:

از آن شخصیت بزرگ علمی و دینی آورده‌اند که: روزگاری که در عراق برای
کسب مدارج علمی و دینی بسر می‌بردند، روزی با پای پیاده برای زیارت فرزند
حضرت هادی علیه السلام «جناب سید محمد» که بارگاهش در هشت فرسخی سامرا است،
حرکت می‌کند.

پس از مدتی راهپیمایی در تنهایی، راه را گم می‌کند و دچار تشنگی و فشار گرما
می‌گردد به گونه‌ای که توان حرکت و مقاومت را از دست می‌دهد و نقش زمین گشته
و بیهوش می‌گردد و دیگر متوجه چیزی نمی‌شود.

پس از مدتی نامعلوم، ناگاه چشمش را گشوده و شگفت‌زده سر خویش را بر
روی زانوی بزرگ‌انسانی ملکوتی می‌نگرد که با مهر و انسان‌دوستی، بدو آب

می نوشاند. آبی وصف ناپذیر، گوارا و شیرین به گونه‌ای که تا آن روز، چنین آب خوشگوارى به کامش نرسیده بود.

سید! برخیز!

آن مرحوم می‌افزاید:

پس از نوشیدن آب، کم‌کم نیرو و توان از دست رفته را باز یافتم. آن انسان والا سفره نانی را که به همراه داشت، گشود و چند قرص نان نیز به من عنایت کرد و بعد فرمود: «سید! برخیز و در این نهر آب زلال، بدن خود را شستشوده تا خنک شوی و آثار گرم‌زدگی و عطش، از بدنت خارج شود.»

گفتم: «من بدان جهت در اینجا از تشنگی و فشار گرما تا مرز بیهوشی رفتم و نقش بر زمین گشتم که آب نبود. اینجا نه‌ری وجود ندارد.»

گفت: «چرا! بدانجا نظاره کن! این آب زلال و خوشگوار و این نهر جاری را که در کنار توست، بنگر!»

بی‌اختیار به اشاره دست او بدان سویی که او اشاره داشت، روی آوردم و دیدم، شگفتا! در فاصله اندکی از ما، نه‌ری پرآب و باصفاست و آب فراوان و زلالی در آن جاری است.

آهنگ کجا کرده‌ای؟

شگفت‌زده شدم و با خود گفتم: «نه‌ری، پر از آب زلال و تمیز در کنار من موج می‌زند و من از تشنگی بیهوش شده و تا آستانه مرگ پیش رفتم.»

در این اندیشه بودم که رشته افکارم را برید و فرمود: «سید! اینک آهنگ کجا داری؟»

پاسخ دادم: «می‌خواهم به زیارت جناب سید محمد، فرزند گرامی حضرت هادی علیه السلام مشرف شوم.»

فرمود: «این حرم سید محمد است.»

من به سویی که آن گرامی اشاره فرمود، نگریستم. دیدم، آری! با اینکه من می‌بایست چندین فرسخ با حرم فاصله داشته باشم، گنبد سید محمد رو بروی ما است.

در اوج حیرت و شگفتی و همراه آن گرامی، قدم‌زنان به طرف حرم حرکت کردیم و درست در این حال و هوا و شرایط بود که با الهام قلبی دریافتم که او محبوب دلها، حضرت بقیة الله علیه السلام است.

از فرصت بهره جستیم و به یاری خدا از آن گرامی مطالبی پرسیدم و آموختم که آنچه به خاطر دارم از جمله اینهاست:

۱- نخست به من تأکید بسیار فرمودند که تا سرحدّ توان و امکان، قرآن را تلاوت و در آن تدبیر و تفکر کنید و بر آنانکه بر تحریف آن، دروغها بافته‌اند، لعن و نفرین کرد.

۲- توضیح فرمود که: زیر زبان میّت عقیقی که نام مقدّس امامان نور علیهم السلام نگاشته شده است، قرار دهید.

۳- به پدر و مادر تا هنگامی که زنده هستند از نیکی و احسان فروگذار نکنید و هنگامی که از دنیا رفتند با انواع خیرات و کارهای شایسته، بدانان مهر ورزیده و طلب رحمت کنید.

۴- تا سرحدّ توان و امکان به زیارت مراقب منور امامان نور علیهم السلام و قبور فرزندان آنان و نیز شایستگان و خوبان از رهروان راه خاندانی وحی و رسالت بروید.

۵- در احترام به سادات دریغ نورزید و شما نیز قدر سیادت و انتساب خودت به خاندان وحی و رسالت علیهم السلام را گرامی دار و بر این نعمت گرانی که خدا به تو ارزانی داشته، همواره سپاسش را بگذار، چرا که این انتساب، باعث سربلندی در دنیا و آخرت است.

۶- نماز نافله شب را غنیمت شمرده و بدان بسیار اهمیت دهید. زبنده نیست

که اهل علم و کمال و آنانی که خود را به ما وابسته می‌دانند به نماز شب مداومت نداشته باشند.

۷ - تسبیحات حضرت فاطمه علیها السلام دخت گرانقدر پیامبر صلی الله علیه و آله و زیارت سالار شهیدان، حضرت حسین علیه السلام را از دور و نزدیک ترک ننمایید.

۸ - خطبه بلند و رسا و پرشکوه فاطمه علیها السلام در مسجد پیامبر و خطبه شقیقه امیرمؤمنان علیه السلام و خطبه بانوی کربلا، زینب علیها السلام را که در کاخ بیداد اموی خواند، فراموش نکنید و بخوانید.

اما دریغا!

آری! بدیتسان پا به پای یار و همراه او در حالی که معارف و حقایق معنوی و دینی را از سرچشمه زلال حقیقت فرامی‌گرفتم و به سرچشمه جوشان جمال و کمال و معنویت، پیوند خورده بودم، به چند متری درب حرم رسیدیم. اما دریغا که ناگهان خورشید جهان‌افروز، رخ در پس ابر غیب کشید و از برابر دیدگانم ناپدید شد و خود را تنهای تنها مشاهده کردم. (۱)

۱ - ملاقات با امام زمان، ج ۲، ص ۲۳۸ و شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ص ۱۳۰. یادآوری می‌گردد که

برخی واژه‌ها و قلب جملات، از نگارنده است؛ اما در محتوا، دقت و امانتداری شده است.

﴿۱۳۵﴾

ساعتی با قلب عالم امکان

در دوران تحصیلات خویش در نجف اشرف، در دل، عشق و شور بسیاری برای دیدار جمال جهان آرای سالارم، امام عصر علیه السلام موج می‌زد به همین جهت با خود عهد بستم که چهل شب چهارشنبه به شوق دیدار یار با پای پیاده به مسجد سهله بروم، بدان امید که به این فوز عظیم نایل آمده و سیمای پرفروغ او را زیارت کنم.

برنامه را با عهدی که با خود بسته بودم، آغاز کردم و شب چهارشنبه سی و پنجم یا سی و ششم بود که رفتنم از نجف با تأخیر همراه شد و هوا نیز ابری و بارانی بود، اما من با شوری که در سر داشتم، راه را در پیش گرفتم و تا نزدیک مسجد سهله با شتاب و بیقرار رفتم.

نزدیک مسجد سهله، خندقی بود. هنگامی که بدانجا رسیدم، هوا کاملاً تاریک شده بود به همین جهت، وحشت و دلهره سراپایم را گرفت. چرا که راهها، ناامن بود و راهزنان بسیار. در شرایط سختی بودم که ناگهان صدای پایی مرا به وحشت بیشتری انداخت. بی اختیار برگشتم و به پشت سر خویش نگاه کردم. دیدم مردی در لباس عربی به من نزدیک شد و با زبان فصیح گفت: «سید! سلام علیکم!»

با نوای آرام بخش

با نوای آرام بخش او، ترس و دلهره‌ام بکلی از میان رفت و آرامش و اطمینان سراسر وجودم را فرا گرفت.

از من پرسید: آهنگ کجا نموده اید؟»

پاسخ دادم: «مسجد سهله.»

پرسید: «برای چه آنجا می روید؟»

پاسخ دادم: «به نیت زیارت محبوب دلها.»

پس از طی مسافتی، به مسجد کوچکی که نزدیک مسجد سهله قرار دارد و به نام مسجد «زید بن صوحان» معروف است، رسیدیم. با هم وارد مسجد شدیم و نماز خواندیم و پس از نماز، آن سید گرانقدر، نیایشگرانه دعایی خواند که گویی در و دیوار و سنگ و گل با او هم آوا و همصدا بودند و همه پدیده‌های هستی به همراه او، آفریدگار خویش را راز و نیاز می‌کردند.

احساس وصف‌ناپذیری در وجودم پدید آمد و دگرگون شدم.

دعا به پایان رسید و سید رو به من کرد و فرمود: «شما گرسنه هستید، خوب

است شام بخورید.»

آنگاه سفره‌ای را که همراه داشت، گشود و سه قرص نان و دو سه عدد خیار سبز و تازه، چنانکه گویی تازه از باغ چیده بود، در آن زمستان سرد، به من عنایت فرمود و عجیب این بود که من از خود نپرسیدم که در این فصل سرما و زمستان سرد، این سید گرانقدر خیار تازه را از کجا آورده است.

به دستور او شام را خوردم. آنگاه فرمود: «اینک برخیز تا به مسجد سهله برویم.»

با هم راه را پیمودیم، وارد مسجد سهله شدیم. آن گرمی، مشغول عبادت و

اعمال مخصوص آن مکان مقدس شد و من نیز به پیروی از آن بزرگوار، برنامه

خویش را انجام دادم و بدون آنکه بیاندیشم آن گرمی کیست، نماز مغرب و عشا را

به او اقتدا نمودم.

پس از پایان اعمال در مسجد سهله رو به من کرد و فرمود: «سید! آیا شما نیز

همانند دیگران، پس از انجام برنامه مسجد سهله به سوی مسجد کوفه می‌روی یا

همین جا می‌مانی؟»

پاسخ دادم: «سرورم! همین جا می مانم.»
 در وسط مسجد و در مقام امام صادق علیه السلام نشستیم و به آن گرامی گفتم: «آیا اجازه می دهید برای پذیرایی از شما، چای یا قهوه و یا دخیلیات آماده سازم؟»
 پاسخی جامع و اندرز گونه ای بیان کرد و فرمود: «این امور، از تشریفات زندگی است و ما از این فضولات و تشریفات بدور هستیم.»
 این سخن در اعماق وجودم نفوذ کرد و اثر عجیبی در من گذاشت به گونه ای که هرگاه آن را به یاد می آورم، کران تا کران وجودم می لرزد.
 نزدیک دو ساعت از نشستن ما در مقام امام صادق علیه السلام در وسط مسجد سهله گذشته بود و در این مدت، مطالبی مورد گفتگو قرار گرفت که به برخی از آنها اشاره می کنم:

استخاره

در آن نشست، سخن از استخاره به میان آمد و آن سید بزرگوار از من پرسید:
 «شما با تسبیح چگونه استخاره می کنید؟»
 پاسخ دادم: «من سه بار بر پیامبر صلی الله علیه و آله و خاندانش علیهم السلام درود می فرستم و سه بار این جمله را با توجه و اخلاص به زبان می آورم که: «استخیر الله برحمته خیرة فی عافیة» آنگاه قبضه ای از تسبیح را می گیرم و می شمارم. اگر دو عدد باقی ماند آن را «بد» می دانم و اگر یک عدد باقی ماند آن را «خوب» به حساب می آورم.»
 سید فرمود: «این استخاره، نکته دیگری دارد که به شما نرسیده است.»
 پرسیدم: «چیست؟»
 فرمود: «هرگاه یک عدد باقی ماند نباید به سرعت حکم به خوبی استخاره کرد، بلکه باید بار دیگر بر ترک آن کار، استخاره نمایید؛ اگر زوج آمد و دو عدد باقی ماند، نشانگر این است که استخاره نخست، خوب است و اگر یکی آمد، نشانگر این است که استخاره اول، میانه است.»

با توجه به شیوه بحث و قانون آن، می‌بایست از او دلیل آن مطلب را بخواهم و او جواب دهد، اما نمی‌دانم چطور شد که در برابر گفتارش تسلیم شدم و مطالبه دلیل و برهان نمودم، اما در این که آن گرامی کیست، غفلت کردم.

تلاوت قرآن

از جمله مطالب آن نشست این بود که آن سید بزرگوار بر تلاوت قرآن و دریافت پیام آن و عمل به دستوراتش، تأکید کردند به ویژه تلاوت این سوره‌ها را پس از نمازهای واجب خاطر نشان ساختند:

- سوره «یس» را برای پس از نماز صبح،
- سوره «نبأ» را برای پس از نماز ظهر،
- سوره «نوح» را برای پس از نماز عصر،
- سوره «واقعه» را برای پس از نماز مغرب،
- و سوره «ملک» را برای پس از نماز عشا.

دعای مخصوص

آن سید گرانمایه، ضمن توصیه به نیایش و دعا، این دعا را برای پس از نمازهای پنجگانه توصیه فرمودند:

«اللهم سرحني عن الهموم والغموم ووحشة الصدر ووسوسة الشيطان برحمتك يا ارحم الراحمين.»

۴- و نیز توضیح فرمودند که این دعا، پس از ذکر رکوع در نمازهای شبانه روزی خوانده شود:

«اللهم صلّ على محمد وآل محمد وترحم على عجزنا واغشانا بحقهم.»

۵- و نیز آن گرامی از کتاب شرایع مرحوم «محقق حلی» تعریف کردند و فرمودند:

«جز اندکی از آن، همه مطالبش صحیح و مطابق با واقع است.»

- ۶- و نیز به زیارت سید و سالار شهیدان، امام حسین علیه السلام تأکید فرمودند.
 ۷- و مرا دعا کردند و گفتند: «خدا شما را از خدمتگزاران دین قرار دهد.»

روسفیدم یا نه؟

سخن که به اینجا رسید، پرسیدم: «سرورم! از عاقبت خویش خیر ندارم، نمی‌دانم سرانجام کارم به خیر و شایستگی است و در پیشگاه صاحب شریعت روسفیدم یا نه؟»

فرمود: «چرا! عاقبت به خیر و تلاش و کوششت پذیرفته شده و مورد تقدیر و روسفید و سرفراز خواهی بود.»

پرسیدم: «سرورم! نمی‌دانم پدر و مادر و اساتید و صاحبان حق، از من خشنود هستند یا نه؟»

فرمود: «چرا! همه آنها از تو راضی و خشنودند و برایت دعا می‌کنند.»

پس از گفتگوی بسیار، برای انجام کاری خواستم از مسجد خارج گردم. پیش از خارج شدن از مسجد، این نکته در ذهنم پدید آمد که: «راستی، عجب شب پر خاطره و خوشی بود و این سید که گویی دریای فضیلت و کمال است که بود؟ نکند همان مقصود، محبوب و معشوقم باشد.»

با عجله بازگشتم تا اندیشه را پی بگیرم، اما دریغ که نه آن سید گرانمایه بود و نه هیچ کس دیگری و مسجد خلوت خلوت بود.

یقین کردم که سالارم را زیارت نموده‌ام، اما غافل شده‌ام. دیگر گریه امانم نداد، بسان دیوانه‌ای تا سپیده صبح در مسجد سهله دور می‌زدم و همچون عاشق بیقراری که پس از لحظات کوتاه وصال به سوز و گداز هجران گرفتار می‌گردد، تا سحرگاه گریستم و زمزمه کردم. (۱)

۱- کتاب قبسات، شرح حال آیت الله نجفی رحمته الله علیه و شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ج ۱، ص ۱۴۱.

﴿۱۳۶﴾

چهار دعا و دو هدیه پربرکت

در دوران اقامت در عراق و شهر تاریخی سامرا، گاه و بی گاه
برای نیایش و راز و نیاز با آن بی نیاز به سرداب مقدس شتافته و
ضمن دعا و عبادت و تلاوت قرآن، دست توسل به دامان امام
عصر علیه السلام می گشودم.

در آخرین ساعت یکی از شبهای سرد زمستانی که در درون سرداب مقدس در
حال و هوای خویش غرق بودم بناگاه صدای پایی مرا به خود متوجه ساخت و این
در حالی بود که می دانستم درب سرداب نه تنها بسته که قفل است.
من از این جریان غیرعادی ترسیدم، چرا که از دشمنان اهل بیت علیهم السلام آن روزها
در پی کشتن من بودند. به همین جهت شمعی را که در دست داشتم، خاموش
ساختم و در اندیشه حفظ جان فرورفتم که ناگاه صدای دلریا و آرامش بخشی طنین
افکند و مرا با نام و نشان و سیادت مخاطب ساخت و به من سلام کرد.

سلام او را به گرمی پاسخ دادم و پرسیدم: «شما کیستید؟»

فرمود: «یکی از عموزادگان شما هستم.»

گفتم: «دربها بسته بود، شما از کجا آمدید؟»

فرمود: «خداوند بر هر کاری تواناست.»

پرسیدم: «شما اهل کجا هستید؟»

فرمود: «حجاز!»

و آنگاه بود که زمام سخن را به دست گرفتم و از من پرسید: «در این وقت شب

برای چه بدینجا آمده اید؟»

پاسخ دادم: «سرورم! به خاطر برخی خواسته ها، حاجتها و آرزوهای قلبی.»

فرمود: «خواستہات برآورده است.»

و آنگاه همان گرامی مرا به نماز جماعت و به مطالعه و تحقیق در فقه و حدیث و تفسیر سفارش فرمود و نیز رعایت حقوق اساتید و معلمان و صلۀ رحم را به من توصیه کرد و همینطور به مطالعه و حفظ نهج البلاغہ و دعاہای صحیفہ سجادیہ تأکید فرمود.

من از آن وجود گرانمایہ درخواست کردم کہ در حق من دعا فرماید کہ دستہا را به سوی آسمان گشود و اینگونه و با این عبارت مرا دعا کرد:

«۱- بارخدا یا! بہ حق پیامبر گرامی و خاندانش، این سید را برای خدمت بہ شرع

انور توفیق عنایت فرما!

۲- شیرینی و جلاوت نیایش و راز و نیاز با خودت را بر او بچشان!

۳- در دلہای ما دوستی و مهر او را قرار دہ!

۴- و او را از شرّ و مکر شیطانہا بہ ویژه آفت حسد، حفظ فرما.»

آن حضرت ضمن گفتارش بہ من فرمود: «بہ ہمراہ من از تربت مقدّس سالار

شہیدان موجود است. تربت اصل و خالص کہ با چیزی مخلوط نشدہ است.»

و آنگاه چند مثقالی از آن را بہ من کرامت فرمود. از آن پس، هموارہ مقداری از آن

تربت شفا بخش نزد من بود.

و نیز، آن گرانمایہ عصرها و نسلہا، یک انگشتری عقیقی بہ من عطا فرمود کہ

ہمیشہ با من می باشد و از این دو، تاکنون آثار و برکات بزرگی دریافت داشتم.

و دریغاکہ آن سید حجازی، بناگاہ از برابر دیدگانم نہان گردید. (۱)

﴿۱۳۷﴾

خدایا! این بزرگمرد نجات بخش کیست؟

نامش «احمد» بود و چون ریشه و تبارش به خاندان وحی و رسالت علیهم السلام پیوند می خورد، به او «سید احمد» می گفتند. در شمال «ایران» در شهر «رشت» و در یک خانواده مذهبی دیده به جهان گشود و چون پدر، پدر بزرگ و نیای او شغل تجارت و داد و ستد داشتند، او نیز تجارت را پیشه خود ساخت و از افراد موفق و خوشنام به شمار می رفت، به گونه ای که پاره ای از دانشمندان و نویسندگان، او را وصف کرده اند. او هم قرآن را کتاب آسمانی می دانست و آن را برنامه زندگی فردی، خانوادگی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اخلاقی و اقتصادی و راهگشای نیک بخش می دید و هم به عترت پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله عشق می ورزید.

او به امامت آسمانی امامان نور علیهم السلام از نخستین آنان امیرمؤمنان علیه السلام تا امام مهدی علیه السلام عقیده داشت و خود را شیفته و دوستدار آنان می دانست. وی آنان را الگو و سرمشق زندگی شایسته و بایسته و در خور شأن انسان می نگریست. گویی از کسانی بود که خدا انواع نعمتها را به او ارزانی داشته و در شمار این گروه از انسانها بود که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در مورد آنان فرمود:

«من اصبح وامسى وعندہ ثلاث، فقد تمت علیہ النعمۃ فی الدنیا:

من اصبح وامسى معافاً فی بدنه،

آمناً فی سر به،

عنده قوت یومه،

فان كانت عنده الرابعة، فقد تمت عليه النعمة في الدنيا والاخرة وهو

الایمان» (۱)

«کسی که شبانه روز را بگذراند و از سه نعمت گرانها، بهره‌ور

باشد، در حقیقت نعمت خدا بر او کامل و تمام شده است:

کسی که از نعمت گرانهای سلامت جسم، خرد و روان

برخوردار باشد و در زندگی خویش بخاطر تربیتهای درست و

رشد فکری، از وسوسه‌ها و شرارتهای نفس در امان بماند و

نیازهای روزانه غذایی و اقتصادی او تأمین گردد، نعمتهای خدا در

دنیا بر او کامل و تمام شده است؛ چنین کسی اگر از چهارمین

نعمت بسیار بزرگ، که نعمت ایمان و باور است، نیز برخوردار

باشد و در پرتو آن، راه توجّه، تقوا، درست اندیشی، درستکاری،

گفتار نیک و شیوه شایسته را پیشه سازد، در این صورت از

نعمتهای دنیا و آخرت بهره‌ور است و هم نعمتهای اساسی دوسرا

بر او تمام شده است و باید لحظه‌ای از سپاس نعمتهای خدا غفلت

نورزد.»

گویی قهرمان این داستان «سید احمد رشتی» چنین کسی بود و

گویی به همین دلیل هم سرانجام به دیدار جان جانان و امید

امیدواران، حضرت مهدی علیه السلام نایل آمد و از خطر مرگ نجات

یافت.

داستان درس آموز و شنیدنی او را، نویسنده کتاب «نجم

الثاقب» اینگونه آورده است:

در اندیشه زیارت خانه خدا

بنده شایسته کردار و پروا پیشه خدا، جناب سید احمد موسوی رشتی ساکن رشت - ائده الله تعالی - در مورد داستان دیدارش گفت:

در سال ۱۲۸۰ به قصد حج از شهر و دیارم به تبریز آمدم و در منزل یکی از دوستانم به نام «حاج صفر علی» تاجر تبریزی فرود آمدم تا به همراه کاروان، بسوی حجاز و برای زیارت خانه خدا بروم.

پس از پرس و جواز رفیق همراه و کاروان و قافله ای که با آن حرکت نمایم، روشن شد که کاروانی نیست، از این رو دچار حیرت شدم که چه باید کرد؟

در این شرایط، آگاهی یافتم که «حاج جبار جلودار سدهی اصفهانی» عازم «طرابوزن»^(۱) است، از این رو با توکل به خدا من نیز مرکبی از او گرایه کرده و به همراهش حرکت نمودم. یک منزل از راه را پیموده بودیم که سه نفر دیگر به نامهای: «حاج ملا محمد باقر تبریزی»، «حاج سید حسین تاجر تبریزی» و «حاج علی» به ما پیوستند و همه با هم روانه شدیم تا به سرزمین «روم» رسیدیم و از آنجا بسوی «طرابوزن» حرکت کردیم.

گرفتاری و سرگردانی

در یکی از منزلگاههای میان راه بود که «حاج جبار» نزد ما آمد و گفت: «دوستان! این منزل و راهی که در پیش داریم، بسیار ترسناک و پرخطر است، خواهش می‌کنم قدری سریعتر و زودتر حرکت کنید تا بتوانیم به همراه کاروانی باشیم و از این بخش پرخطر راه بگذریم.»

ما نیز به قصد همکاری و همراهی و همدلی با او، بی‌درنگ حرکت کردیم و

۱ - نام ولایتی در ترکیه آسیا که از طرف جنوب به روم و سیواس و از شرق به روم و قفقاز محدود می‌شود.

حدود دو ساعت و نیم یا سه ساعت مانده به سپیده دم بود که حرکت کردیم و حدود نیم فرسخ که از منزل دور شدیم، برف تندی باریدن گرفت. هوا تاریک شد و دوستان همسفر از فشار سرما و بوران، سرشان را تیز پوشاندند تا با سرعت بسیار به راه ادامه دهند.

من هرچه تلاش کردم که خود را به آنان برسانم، موفق نشدم و آنان به تدریج رفتند و در آن شرایط تیره و تاریک، از من دور شدند و من تنها ماندم و گرفتاریم شدت گرفت. ناگزیر از اسب پیاده شدم و در کنار جاده‌ای که از برف پوشیده شده بود، نشستم و غرق در نگرانی و اندوه و دلهره شدم، چرا که حدود ششصد تومان پول برای هزینه سفر به همراه داشتم.

به هر حال در این اندیشه بودم که: «چه باید کرد؟» پس از تفکر و تدبیر بسیار، فکرم به اینجا رسید که تا صبح در همین نقطه بمانم و بدان دلیل که هنوز از شهر چندان دور نشده‌ایم، می‌توانم به منزلگاهی که از آنجا به همراه کاروان حرکت کرده‌ام بازگردم و چند نفر به عنوان راهنما و محافظ بردارم و آنگاه خود را به یاری خدا به کاروان برسانم و این تنها راه نجات بود که در آن شرایط سخت به نظرم می‌رسید.

باغ و باغبان شگفت‌انگیز آن

همانگونه غرق در اندیشه بودم که ناگاه در برابر خویش و در آن سوی جاده، باغ بزرگ و پردرختی به نظرم رسید که باغبانی در آن قدم می‌زد و با بیلی که در دست داشت، درختها را تکان می‌داد تا برف را از روی شاخ و برگ آنها به زمین بریزد. از منظره باغ و درختان و سیمای شکوهمند و با عظمت آن باغبان که در هاله‌ای از نور و معنویت بود، شگفت زده شده بودم که او از جاده گذشت و به من نزدیک شد و با اندک فاصله‌ای در برابرم ایستاد و آنگاه با زبان فارسی روان، سخن را آغاز کرد و مرا مورد لطف و مهر قرار داد.

او از من پرسید: «شما که هستید و اینجا چه می‌کنید؟»

پاسخ دادم: «من مسافرم.»

فرمود: «چرا مانده‌ای؟»

گفتم: «دوستان و همراهانم رفته‌اند و من از آنان باز مانده‌ام و اینک راه را نمی‌دانم.»

فرمود: «نماز نافله شب را بخوان تا راه را پیدا کنی.»

منی‌دانم در گفتار و فرمان او چه اثر شگفتی بود که بدون هیچ چون و چرا به نافله شب ایستادم.

نماز شب

ساعت‌های آخر شب و فرصت بسیار خوش و مبارکی بود؛ هنگامه نیایش، راز و نیاز، مناجات با خدا و انس و عشق با محبوب حقیقی در آرامش و خلوت شب. همان لحظات خوش و دوست داشتنی که پیشوایان راستین و معصوم، بندگان خداجو و پروا پیشه را در آن ساعت به بیداری و راز و نیاز با آن بی‌نیاز، سفارش کرده‌اند و خود در همه زندگی آن ساعتها را نخفته و از نیایش با خدا غفلت نورزیده و با مناجات خالصانه و عاشقانه و تهجد گذرانده‌اند و آن را به دنیایی نفروخته‌اند. ساعت‌های مبارک و مطلوبی که قرآن، در آن فرصتها به نماز و نیایش فرا می‌خواند و آنها را نردبان عروج و پرواز نشان می‌دهد.

«اقم الصلوة لدلوك الشمس الى غسق الليل وقرآن الفجر ان قرآن الفجر كان مشهوداً * ومن الليل فتهجد به نافلة لك عسى ان يبعثك ربك مقاماً محموداً *
وقل رب ادخلني مدخل صدق واخرجني مخرج صدق واجعل لي من لدنك سلطاناً نصيراً.» (۱)

«نماز را از زوال خورشید تا نهایت تاریکی شب (نیمه شب) برپا دار و همچنین قرآن فجر (نماز صبح) را، چرا که قرآن فجر، مورد مشاهده (فرشتگان شب و روز) است.

یاسی از شب را از خواب برخیز و قرآن (و نماز) بخوان! این یک وظیفه اضافی برای تو است، تا پروردگارت تو را به مقامی و درخور ستایش برانگیزد!
و بگو: «پروردگارا! مرا (در هر کار) صادقانه وارد کن و با راستی و درستکاری، خارج ساز! و از سوی خود، سلطان و یآوری برای من قرار ده!»
آری! همان فرصت دل‌انگیزی که ساعت و فرصت دوستان واقعی خداست که امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید:

«طوبی لنفس ادت الی ربها فرضها!

وعرکت بجنبها بؤسها، وهجرت باللیل غمضا، حتی اذا غلب الکرى علیها
افترشت أرضها وتوسدت کفها؛ فی معشر اسهر عیونهم خوف معادهم وتجاقت عن
مقاجعهم جنوبهم وهممت بذکر ربهم شفاهم.
وتقشعت بطول استغفارهم ذنوبهم، اولئک حزب اللّٰه الا انّ حزب اللّٰه هم
المفلحون.»^(۱)

«خوشا به حال آن کسی که وظیفه واجب خویش را در برابر پروردگار به انجام رساند و رنجها و مشکلات را به جان خریده و خواب را در شبانگاه برای مناجات و راز و نیاز عاشقان و خالصانه با خدا، کنار نهاده است.

خوشا به حال آنان که در زندگی از آن بندگان پروا پیشه و توحیدگرایی باشند که از خوف روز رستاخیز و حسابرسی، پاداش و کیفر، بهشت و دوزخ، چشمانشان خواب ندارد و پهلوهایشان برای استراحت در خوابگاههایشان آرامش نیافته و لبهایشان همواره به یاد و نام بلند با عظمت پروردگار، در حرکت بوده و گناهانشان به

برکت آمرزش خواهی و استغفارشان زدوده شده است!
 آنان هستند که براستی از حزب خدایند و به هوش باشید که حزب راستین خدا،
 رستگار است.»

پیامبر گرامی ﷺ در بهره‌وری از این فرصت و خواندن نماز شب فرمود:

«خیرکم من اطاب الکلام و اطعم الطعام وصلّ باللیل والناس نيام.»^(۱)

«بهترین شما کسانی هستند که در گفتار، خوشگوتر و مؤدب‌ترند، گرسنگان را
 بیشتر غذا می‌دهند و در شب هنگام، آنگاه که مردم در خواب هستند، نماز
 می‌خوانند و با پروردگارشان راز و نیاز می‌کنند.»

و فرمود:

«من صلی باللیل، حسن وجهه بالنهار.»^(۲)

«کسی که نماز شب بخواند صورت و سیرت او در روز و در زندگی، نیکو و زیبا
 خواهد شد.»

و هنگامی که آن حضرت از فرشته وحی، پند و اندرز خواست، او گفت:

«یا محمد! عش ما شئت، فانک میت،

واحیب ما شئت، فانک مفارقه،

واعمل ما شئت، فانک ملاقیه،

واعلم! ان شرف المؤمن صلوته باللیل وعزه کفه عن اعراض الناس.»^(۳)

«هان ای محمد ﷺ! هر آنچه می‌خواهی زندگی و عمر کن و در این جهان
 زودگذر و فناپذیر بمان! اما بدان که سرانجام این جهان را بدرود خواهی گفت.
 به هرچه می‌خواهی دل بند و آن را دوست داشته باش، اما بدان که سرانجام از

۱- بحار الانوار، ج ۸۷، ص ۱۴۲.

۲- بحار الانوار، ج ۸۷، ص ۱۴۸.

۳- وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۲۶۹.

آن جدا خواهی شد.

هزکاری می خواهی انجام بده، اما بدان، سرانجام عمل خود را خواهی دید. به یاد داشته باش که شکوه و شرافت انسان توحیدگرا، در نماز شب اوست و عزت و اقتدارش در پاسداری و رعایت حرمت و حقوق و آبروی مردم است.»
امیر مؤمنان علیه السلام فرمود:

«قیام اللیل مصحّۃ للبدن و مرضاة للرب عزوجلّ و تعرّض للرحمة و تمسک باخلاق النبیین.»^(۱)

«شب زنده داری و نیایش شبانه، باعث سلامتی تن، خشنودی پروردگار، در معرض مهر و رحمت و بخشایش او قرار گرفتن و تمسک به اخلاق و شیوه پیامبران خدا است.»

حضرت به مردی که از نماز شب و نیایش دل انگیز شبانگاهی خود را محروم ساخته بود، فرمود:

«انت رجل قد قیدتک ذنوبک.»^(۲)

«تو کسی هستی که گناهان خویش را به زنجیر کشیده و نگاه داشته ای و کاری برای آمرزش آنها نمی کنی.»

و خود آن گزائمانایه جهان هستی با اینکه مرد نیایش دل انگیز بود، با این وصف از پیامبر صلی الله علیه و آله این سفارش را دریافت داشت که:

«اوصیک فی نفسی بخصال فاحفظها.»

ثم قال: «اللهم اعنه ...»

«وعلیک بصلوة اللیل! وعلیک بصلوة اللیل! ...»^(۳)

۱- بحارالانوار، ج ۸۷، ص ۱۴۴.

۲- بحارالانوار، ج ۸۷، ص ۱۴۵.

۳- وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۲۶۸.

«علی جان! تو را به کارهای ارجمند سفارش می‌کنم که همه را پاس دار! آنگاه در حق او دعا فرمود که: «بار خدایا! او را در انجام وظیفه یار و یاور باش!» سپس سه بار فرمود: «هر تو باد به نماز شب!» ششمین امام نور علیه السلام فرمود:

«لا تدع قیام اللیل فانّ المغیون من حرم قیام اللیل.»^(۱)

«نماز و شب زنده‌داری را وامگذار، چرا که کسی که از نماز شب و قیام شب محروم گردد، زیانکار است.»
و فرمود:

«انّ الرّجل لیکذب الکذب ویحرم بها صلوة اللیل فاذا حرم بها صلوة اللیل حرم بها الرّزق.»^(۲)

«انسان گاه دروغ می‌گوید و همان دروغ سبب محرومیت او از نماز شب می‌گردد و آنگاه که از نماز شب محروم شد، از موهبت‌های مادی و معنوی بسیاری از جمله رزق و روزی گسترده نیز محروم می‌گردد.»
و فرمود:

«ثلاثة هنّ فخر المؤمن وزینة فی الدنیا والاخرة:

الصلوة فی آخر اللیل،

ویأسه ممّا فی یدی الناس،

وولاية الامام من آل محمّد صلی الله علیه و آله.»^(۳)

«سه چیز است که باعث افتخار و مباهات انسان با ایمان و زیور و زینت او در

۱- بحار الانوار، ج ۸۷، ص ۱۴۳.

۲- بحار الانوار، ج ۸۷، ص ۱۴۳.

۳- بحار الانوار، ج ۸۷، ص ۱۴۰.

دنیا و آخرت است:

نماز در آخر شب،

بی اعتنائی به آنچه در دست مردم است،

و دیگر ولایت امام راستین از خاندان وحی و رسالت؛ که ولایت و امامت

امیرمؤمنان علیه السلام یا یکی از یازده امام معصوم علیهم السلام خواهد بود.»

و می فرماید:

«ما من حسنة الا ولها ثواب مبین فی القرآن، الا صلوة اللیل، فان الله عز اسمه لم

یبین ثوابها لعظم خطرها، قال: تتجافی جنوبهم عن المضاجع يدعون ربهم خوفاً

وطمعاً ومما رزقناهم ينفقون * فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرآة اعین جزاء بما

كانوا يعملون» (۱)» (۲)

«هیچ کارشایسته و نیکی نیست مگر اینکه پاداش روشن و آشکاری در قرآن

شریف برای آن مقرر شده است، مگر نماز شب که خدای بزرگ پاداش آن را روشن

نساخته و تنها به خاطر نشان دادن شکوه و عظمت و اهمیت آن می فرماید: «بندگان

باایمان خدا، کسانی هستند که به آیات او ایمان می آورند و هرگاه این آیات بر آنان

تلاوت شود، به سجده می افتند و تسبیح و ستایش پروردگارشان را می گویند و تکبر

نمی ورزند، پهلوهایشان از بسترها در دل شب دور می شود و برای نماز شب

پیامی خیزند و پروردگارشان را با بیم و امید می خوانند و از آنچه به آنان روزی

ساخته ایم انفاق می کنند، اما هیچ کس نمی داند که خدا چه پاداشهای پرشکوهی که

باعث روشنی چشمها می گردد، در برابر کارهای شایسته آنان قرار داده است و به

آنان ارزانی می گردد.»

۱- سوره سجده، آیه ۱۶ و ۱۷.

۲- بخارالانوار، ج ۸۷، ص ۱۴۰.

و پیامبر گرامی ﷺ فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: أَعَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أذنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ.»^(۱)

«خداوند می فرماید: من برای بندگان شب زنده دار و شایسته کردارم نعمتهای بزرگ و شکوهباری فراهم ساخته‌ام که نه چشمی آنها را دیده و نه گوشی وصف آنها را شنیده و نه بر فکر و اندیشه‌ای گذشته است.»

زیارت جامعه

به هر حال، نماز شب را خوانده بودم که آن باغبان بزرگ و وصف ناپذیر پس از پایان تهجدم، باز آمد و گفت: «زرفته‌ای؟»

گفتم: «والله! راه را آشنا نیستم و نمی دانم.»

فرمود: «زیارت جامعه بخوان تا به خواست خدا، راه به جایی ببری.»

و شگفت انگیز است که من با اینکه زیارت ارزشمند و انسانساز جامعه کبیره را حفظ نبودم و اینک نیز آن را حفظ نیستم، در برابر رهنمود و دستور او، سر تواضع و فرمانبرداری فرود آوردم و آن را آغاز کردم:

«السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ وَمَوْضِعِ الرِّسَالَةِ وَمُخْتَلَفِ الْمَلَائِكَةِ وَمَهْبِطِ الْوَحْيِ وَمَعْدِنِ الرَّحْمَةِ وَخُزَّانِ الْعِلْمِ وَمُنْتَهَى الْجِلْمِ وَأُصُولِ الْكَرَمِ وَقَادَةَ الْأُمَمِ وَأَوْلِيَاءِ النِّعَمِ وَعُنَاصِرِ الْأَبْرَارِ وَدَعَائِمِ الْأَخْيَارِ وَسَاسَةَ الْعِبَادِ وَأَرْكَانَ الْبِلَادِ وَأَبْوَابِ الْأَيْمَانِ وَأُمَّةِ الرَّحْمَنِ وَسُلَالَةَ النَّبِيِّينَ وَصَفْوَةَ الْمُرْسَلِينَ وَعِثْرَةَ خَيْرَةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَرَحْمَةَ اللَّهِ وَبَرَكَاتِهِ.»

«سلام بر شما ای خاندان نبوت و پیامبری!

سلام بر شما ای جایگاه وحی و رسالت!

سلام بر شما ای مرکز آمد و شد و فرود و صعود فرشتگان!
 سلام بر شما ای فرودگاه وحی خدا!
 سلام بر شما ای معدن و مرکز رحمت و بخشایش حق!
 سلام بر شما ای خزانة داران دانش الهی و علوم بیکران او!
 سلام بر شما ای صاحبان اوج حلم و بردباری!
 سلام بر شما ای پایه‌های کرم و صفات کریمه!
 سلام بر شما ای پیشروان امتهای و جامعه‌ها!
 سلام بر شما ای صاحبان نعمتهای گوناگون!
 سلام بر شما ای عنصرهای نیک و ارکان نیکوکاری!
 سلام بر شما ای پایه‌های خوبان جهان هستی!
 سلام بر شما ای تدبیرگر امور بندگان و سیاستمدار آنان در زندگی!
 سلام بر شما ای ارکان و ستونهای محکم شهرها!
 سلام بر شما ای درهای ایمان و باور راستین!
 سلام بر شما ای امانتداران اسرار خدای مهربان!
 سلام بر شما ای فرزندان پیامبران و عصا و وجود آنان!
 سلام بر شما ای برگزیده پیامبران!
 سلام بر شما ای خاندان برگزیده پروردگار جهانیان! و رحمت و برکات او بر شما باد!

«السَّلَامُ عَلَى أَيْمَةِ الْهُدَى وَمَضَابِجِ الدُّجَى وَ أَعْلَامِ التَّقَى وَ دَوَى النُّهَى وَ أَوْلَى الْحِجَى وَ كَهْفِ الْوَرَى وَ وَرَثَةِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمَثَلِ الْأَعْلَى وَ الدَّعْوَةِ الْحُسْنَى وَ حُجَجِ اللَّهِ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ الْأَوْلَى وَ رَحْمَةِ اللَّهِ وَ بَرَكَاتِهِ.»

«سلام بر شما پیشوایان هدایت و نجات!

سلام بر شما چراغهای روشنگر و مشعلهای فروزان تاریکیها!

سلام بر شما پرچمها و پرچمداران دانش و تقوا!

سلام بر شما خردمندان بزرگ و خردورزان بی نظیر!
 سلام بر شما صاحبان مغزها و عقلها و اندیشه‌های والا!
 سلام بر شما پناهگاه انسانهای بی پناه!
 سلام بر شما وارثان راستین پیام آوران خدا!
 سلام بر شما نمونه‌های برتر روزگاران!
 سلام بر شما صاحبان بهترین و دل‌انگیزترین دعوتها و کردارها!
 و سلام بر شما حجتهای رسای خدا بر مردم در این سرا و آن سرا! و رحمت و برکات او بر شما باد!

«السَّلَامُ عَلَىٰ مَخَالٍ مَعْرِفَةِ اللَّهِ وَمَسَاكِينِ بَرَكَاتِ اللَّهِ وَمَعَادِنِ حِكْمَةِ اللَّهِ وَحَفَظَةِ سِرِّ اللَّهِ وَحَمَلَةِ كِتَابِ اللَّهِ وَأَوْصِيَاءِ نَبِيِّ اللَّهِ وَذُرِّيَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَرَحْمَةِ اللَّهِ وَبَرَكَاتِهِ.»

«سلام بر شما که دلهایتان جایگاه شناخت خداست!
 سلام بر شما که جانهایتان کانون برکت خداست!
 سلام بر شما که قلبهایتان معدن و قرازگاه حکمت خداست!
 سلام بر شما که حافظان اسرار خدا هستید!
 سلام بر شما که حاملان علوم، دانشها، مقررات و اندرزه‌های کتاب خدا هستید!
 سلام بر شما که جانشینان راستین پیامبر او هستید!
 سلام بر شما که نسل پاک و پرشکوه پیامبر خدا هستید!
 و رحمت و برکات او بر شما باد!»

«السَّلَامُ عَلَىٰ الدُّعَاةِ إِلَى اللَّهِ وَالْأَدْلَاءِ عَلَى مَرْضَاتِ اللَّهِ وَالْمُسْتَقْرِّينَ فِي أَمْرِ اللَّهِ وَالتَّامِينَ فِي مَحَبَّةِ اللَّهِ وَالْمُخْلِصِينَ فِي تَوْحِيدِ اللَّهِ وَالْمُظْهِرِينَ لِأَمْرِ اللَّهِ وَنَهْيِهِ وَعِبَادِهِ الْمُكْرَمِينَ الَّذِينَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ وَرَحْمَةِ اللَّهِ وَبَرَكَاتِهِ.»

«سلام بر دعوتگران بر حق و عدالت!

سلام بر راهنمایان و راهگشایان بر خشنودی خدا!

سلام بر استقرار یافتگان و ثابت قدمان در فرمان خدا!
 سلام بر کاملان و تامان و فرو رفتگان در مهر و عشق خدا!
 سلام بر اخلاص کشان در توحید و توحیدگرایی و یکتایی خدا!
 سلام بر آشکارگران امر و نهی خدا!
 و سلام بر بندگان گرانمایه و اکرام شده خدا! که در قلمرو اندیشه و گفتار و کردار
 تنها به فرمان او زندگی می کنند و بر او پیشی نمی گیرند، رحمت و برکات او بر شما
 باد!

«السَّلَامُ عَلَى الْأَئِمَّةِ الدُّعَاةِ وَالْقَادَةِ الْهُدَاةِ وَالسَّادَةِ الْوَلَاةِ وَالذَّادَةِ الْحَمَاةِ وَأَهْلِ
 الذِّكْرِ وَأُولَى الْأَمْرِ وَبَقِيَّةِ اللَّهِ وَخَيْرَتِهِ وَحِزْبِهِ وَعَيْبَةِ عِلْمِهِ وَحُجَّتِهِ وَصِرَاطِهِ وَنُورِهِ
 وَبُرْهَانِهِ وَرَحْمَةِ اللَّهِ وَبَرَكَاتِهِ.»

«سلام بر شما امامان دعوت کننده بسوی نور!
 سلام بر شما پیشوایان هدایت و رستگاری!
 سلام بر شما سروران فرمانده و فرمانروا!
 سلام بر شما حمایت گران و دفاع کنندگان از دین خدا!
 سلام بر شما اهل ذکر و آگاهان به رموز و اسرار قرآن!
 سلام بر شما فرمانداران و صاحبان فرمان از سوی خدا!
 سلام بر شما نشانه ها و یادگارهای خدا در زمین!
 سلام بر شما برگزیدگان خاص او!
 سلام بر شما گروه و حزب خدا و نیروی فرمانبردار و توانمند او!
 سلام بر شما خزانه ها و گنجینه های علم بیکران خدا!
 سلام بر شما حججتهای رسای او!
 سلام بر شما شاهراههای راست و بی انحراف او!
 سلام بر شما انوار روشنگر الهی!
 و سلام بر شما برهانهای آثار او و رحمت و بخشایش و برکات او بر شما باد!»

و با همه وجودم جوشید که:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ كَمَا شَهِدَ اللَّهُ لِنَفْسِهِ وَشَهِدَتْ لَهُ مَلَائِكَتُهُ وَأَوْلُوا الْعِلْمِ مِنْ خَلْقِهِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ الْمُنْتَجَبُ وَرَسُولُهُ الْمُرْتَضَى أَرْسَلَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ وَأَشْهَدُ أَنَّكُمْ الْأَيْمَّةُ الرَّاشِدُونَ الْمَهْدِيُّونَ الْمَعْصُومُونَ الْمُكْرَمُونَ الْمُقَرَّبُونَ الْمُتَّقُونَ الصَّادِقُونَ الْمُصْطَفُونَ الْمُطِيعُونَ لِلَّهِ الْقَوَامُونَ بِأَمْرِهِ الْعَامِلُونَ بِإِزَادَتِهِ الْفَائِزُونَ بِكَرَامَتِهِ اصْطِفَاكُمْ بِعِلْمِهِ وَأَرْضَاكُمْ لِغَيْبِهِ وَاخْتَارَكُمْ لِسِرِّهِ وَاجْتَبَاكُمْ بِقُدْرَتِهِ وَأَعَزَّكُمْ بِهَدَاةٍ وَخَصَّكُمْ بِبِرِّهِ وَانْتَجَبَكُمْ لِنُورِهِ وَأَيَّدَكُمْ بِرُوحِهِ وَرَضِيَكُمْ خُلَفَاءَ فِي أَرْضِهِ وَحُجَجَاءَ عَلَى بَرِيَّتِهِ وَأَنْصَاراً لِدِينِهِ وَحَفَظَةً لِسِرِّهِ وَخَزَنَةً لِعِلْمِهِ وَمُسْتَوْدِعاً لِحِكْمَتِهِ وَتَرَاجِمَةً لَوْحِيهِ وَأَرْكَاناً لِتَوْحِيدِهِ وَشُهَدَاءَ عَلَى خَلْقِهِ وَأَعْلَاماً لِعِبَادِهِ وَمَنَاراً فِي بِلَادِهِ وَأَدِلَّةً عَلَى صِرَاطِهِ عَصَمَكُمْ اللَّهُ مِنَ الزَّلَلِ وَأَمَنَكُمْ مِنَ الْفِتَنِ وَطَهَّرَكُمْ مِنَ الدَّنَسِ وَأَذْهَبَ عَنْكُمْ الرَّجْسَ وَطَهَّرَكُمْ تَطْهِيراً.»

«من با همه وجود و اخلاص گواهی می دهم که جز خدای یکتا و بی همتا، که شریک و نظیری ندارد، خدایی نیست؛ درست همانگونه که ذات پاک و بلند مرتبه اش بر این یکتایی گواهی داده و فرشتگان و دانشوران راستین، از بندگان او نیز گواهی می دهند که جز آن خدای یکتا که پرافتداری و فرزانه است، خدایی نیست.

و گواهی می دهم که محمد ﷺ بنده برگزیده و پیام آور پسندیده اوست که وی را با هدایت و آیین حق بسوی مردم فرستاد، تا آن را بر همه آیینها غالب گرداند گرچه شرک گرایان پیروزی دین حق را خوش ندارند!

و گواهی می دهم که شما، امامان راستین،

پیشوایان و الامقام،

راهنمایان بسوی حق،

مصون داشته شدگان از لغزش و اشتباه،

گرانمایگان بارگاه خدا،

مقربان پیشگاه او،
 پروا پیشگان واقعی،
 راستگویان و راست کیشان،
 فرمانبرداران خدا،
 نگهبانان مرزهای دین او،
 به انجام رسانندگان پر اخلاص فرمان او،
 و پیروزمندان و سرفرازان عصرها و نسلها به لطف او همیشه هستید.
 گواهی می‌دهم که خدا شما را بوسیله دانش بیکران خود برگزید،
 و برای کشف غیب خود پسندید،
 و شما را برای اسرار خود انتخاب کرد ...»

زیارت عاشورا بخوان

سرانجام زیارت جامعه را بدون هیچ غلط و مشکلی، با اینکه حفظ نبودم، به پایان بردم و شور و حال وصف ناپذیری به من دست داد که آن باغبان بزرگوار باز آمد و گفت: «هنوز اینجا هستی؟»

گفتم: «سرورم! به جایی راه نمی‌برم و راه را نمی‌دانم، چگونه بروم؟»
 فرمود: «زیارت عاشورا را بخوان!»

من با دریافت فرمان او، پی هیچ چون و چرا، بیا خاستم و ایستادم و با اینکه زیارت عاشورا را حفظ نبودم و اکنون نیز حفظ نیستم، آغاز کردم که:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ!

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ!

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَابْنَ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ!

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ فَاطِمَةَ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ!

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ثَارَ اللَّهِ وَابْنَ ثَارِهِ وَالْوَثَرَ الْمُؤْتُورًا!

السَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ عَلَيْكُمْ مِنِّي جَمِيعاً سَلَامُ اللَّهِ أَبَداً مَا بَقِيَتْ وَبَقِيَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ.

یا ابا عبدالله! لَقَدْ عَظُمَتِ الرَّزِيَّةُ وَجَلَّتْ وَعَظُمَتِ الْمُصِيبَةُ بِكَ عَلَيْنَا وَعَلَىٰ جَمِيعِ أَهْلِ الْإِسْلَامِ وَجَلَّتْ وَعَظُمَتِ مُصِيبَتُكَ فِي السَّمَوَاتِ عَلَىٰ جَمِيعِ أَهْلِ السَّمَوَاتِ. فَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً أَسَّسَتْ أَسَاسَ الظُّلْمِ وَالْجَوْرِ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ وَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً دَفَعَتْكُمْ عَن مَّقَامِكُمْ وَأَزَالَتْكُمْ عَن مَرَاتِبِكُمُ الَّتِي رَتَّبَكُمُ اللَّهُ فِيهَا ...»

«سلام بر تو ای ابا عبدالله!

سلام بر تو ای فرزند پیامبر خدا!

سلام بر تو ای فرزند امیرمؤمنان و فرزند سالار جانشینان پیامبران!

سلام بر تو ای فرزند گرانمایه فاطمه علیها السلام سالار بانوان سرفراز گیتی!

سلام بر تو ای که خون پاک و بناحق ریخته‌اش را خدای خونخواه است و ای فرزند چنین انسان والایی که خدای توانا خونخواه اوست و انتقام آنان گرفته نشده است!

سلام بر تو و برای ارواح پاک و پرافتخاری که در آستان تو فرود آمدند و حق را تا آخرین نفس یاری کردند و با پیکرهای به خون خفته در آستانت خفتند!

سلام خدا، هماره و تا زنده هستم و تا شب و روز در آمد و شد و نظام جهان برقرار است، از طرف من بر همگی شما باد ای حسین عزیز!

ای ابا عبدالله! ای سالار شایستگان و سرفرازان عالم!

براستی که مصیبت و سوگواری و سوگ تو بر همه ما انسانها و همه آسمانیان و زمینیان گران آمد و بزرگ شد و سهمگین و تکان دهنده گردید و به فاجعه عظیم تبدیل شد!

پس لعنت و نفرین خدا بر آن قوم و نظام پلید و دار و دسته جاه طلب و تبهکاری باد که بنیاد ستم و استبداد و ظلم و جور را بر ضد خاندان وحی و رسالت و منادیان حق و عدالت و پرچمداران آزادی و امنیت و حقوق انسانها پایه گذاری کردند و خدا

کسانی را لعنت کند که شما را از مقام و مسؤولیت و مرتبه و نقشی را که خدا به شما داده بود و شما را برای آن برگزیده بود، کنار زدند و دور کردند ...»

دعای پس از زیارت

پس از پایان یافتن زیارت انسانساز و تفکر انگیز عاشورا، به اشاره آن بزرگوار دعای پس از آن را، که به دعای «علقمه» مشهور است، آغاز کردم که:

«... يَا اللَّهُ! يَا اللَّهُ! يَا اللَّهُ!

يَا مُجِيبَ دَعْوَةِ الْمُضْطَرِّينَ! يَا كَاشِفَ كُرْبِ الْمَكْرُوبِينَ!

يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ! يَا صَرِيحَ الْمُسْتَضْرِحِينَ!

وَيَا مَنْ هُوَ أَقْرَبُ إِلَيَّ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ! وَيَا مَنْ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ!

وَيَا مَنْ هُوَ بِالْمَنْظَرِ الْأَعْلَى وَبِالْأَفْقِ الْمُبِينِ! وَيَا مَنْ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ عَلَى

الْعَرْشِ اسْتَوَى!

وَيَا مَنْ يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ وَيَا مَنْ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ خَافِيَةٌ يَا مَنْ

لَا تَشْتَبِهُ عَلَيْهِ الْأَصْوَاتُ وَيَا مَنْ لَا تُغْلِظُهُ الْخَاجَاتُ وَيَا مَنْ لَا يُبْرِمُهُ الْخَاحُ الْمَلْحِينُ يَا

مُدْرِكَ كُلِّ قُوْتٍ وَيَا جَامِعَ كُلِّ شَمْلٍ وَيَا بَارِيَّ النَّفُوسِ بَعْدَ الْمَوْتِ يَا مَنْ هُوَ كُلُّ يَوْمٍ

فِي شَأْنٍ.

يَا قَاضِيَ الْخَاجَاتِ! يَا مُنْقِسَ الْكُرْبَاتِ! يَا مُعْطِيَ السُّؤْلَاتِ!

يَا وَليَّ الرَّغْبَاتِ! يَا كَافِيَ الْمُهْمَاتِ!

يَا مَنْ يَكْفِي مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَا يَكْفِي مِنْهُ شَيْءٌ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ...»

«ای خدا! خدای من! خدای بزرگ!

هان ای اجابت کننده دعای بیچارگان و درماندگان!

هان ای برطرف کننده آندوه پریشان خاطران!

هان ای دادرس دادخواهان! هان ای فریادرس فریادخواهان!

ای آن کسی که از رگ حیات و شریان قلب به من نزدیکتری!

هان ای آن قدرت بی همتایی که میان انسان و قلب او جایل می‌گرددی و به خواست خود عزم و اراده و تعمیم او را می‌گسلی و او را از کاری منصرف می‌سازی!
هان ای آنکه ذات پاک و بی همتایت در منظره بلندتر و در افق روشن و برترین مرتبه ظهور و تجلی است و در همان حال فراتر از اندیشه و خرد انسانهاست!
هان ای آنکه تنها او بخشاینده و بخشایشگر راستین است و بر عرش اقتدار قرار دارد و تدبیر نظام شگفت‌انگیز هستی به دست توانای اوست!

هان ای آنکه خیانت چشمها و آنچه که خیانتکاران و درست اندیشان در ژرفای سینه‌ها و اعماق دلها، نهان می‌دارند، همه را می‌داند!
هان ای خدایی که هیچ چیز نهان و محرمانه و فوق محرمانه و مخفی، بر او پنهان نیست و بر همه چیز، آگاه است!

هان ای آنکه صداها، دعاها، نداها و گفتار بندگان و آفریدگان بر او مشتبه نمی‌شود!

هان ای آنکه خواسته و حاجت این همه نیازمندان و خواهندگان او را به اشتباه نمی‌افکند!

هان ای آنکه اصرار و پافشاری بی‌مورد و نابخردانه و بدون حکمت و مصلحت، او را به رنج و اندوه گرفتار نمی‌سازد و خسته نمی‌کند!

هان ای دریابنده، دریافت دارنده و درک کننده هر چیزی که از آفریدگان کم شود و از دست برود!

هان ای گردآورنده هر آن چیزی که پراکنده شود و پریشان گردد!

هان ای برانگیزاننده جانها پس از مرگ!

هان ای خدایی که هر روز در شأن و کاری است!

هان ای برآورنده خواسته‌ها!

هان ای برطرف کننده اندوهها و رنجها!

هان ای عطا بخش پرسشها و خواسته‌ها!

هان ای مالک و سر رشته دار شوقها و رغبتها!
هان ای کفایت کننده مهمات خلقها!
هان ای آن کسی که به تنهایی برای همه چیز و همه کس بندهای و همه را کفایت
می کنی ...
هان ای خدای من!
خالق من!
رازق من!
سالار من! ...»

نگران نباش

پس از پایان یافتن این دعای پرمحتوا و جانسوز، دگر باره آن بزرگوار باز آمد و
فرمود: «هنوز نرفتی؟»
پاسخ دادم: «نه! بدان دلیل که راه را بلد نیستم، بناگزیر تا بامداد در اینجا می مانم
تا خدا چه خواهد!»
فرمود: «نگران نباش که من اینک تو را به کاروانت می رسانم.»
سپس سوار بر مرکب شد و بیلی را که در دست داشت، روی دوش چپ خود
نهاد و فرمود: «در ردیف من سوار شو!»
سوار شدم و مهار اسب خویش را گرفتم، اما اسبم حرکت نکرد.
فرمود: «مهار اسب را به من بده!»
آنگاه بیلی را به دوش چپ گرفت و با دست راست، مهار اسب مرا گرفت و به
مرکب خود فرمان حرکت داد و مرکب به سرعت به حرکت درآمد.
همانطوری که راه را برق آسا، پشت سر می نهادیم، آن بزرگوار دست روی زانوی
من نهاد و سه بار فرمود: «چرا شما نماز شب نمی خوانید؟ نافله! نافله! نافله!»
و نیز فرمود: «چرا شما زیارت عاشورا نمی خوانید؟ عاشورا! عاشورا!
عاشورا!»

و فرمود: «چرا شما زیارت جامعه نمی خوانید؟ جامعه! جامعه! جامعه!»
و بدینسان با تکرار هر سه موضوع، اهمیت آنها را بیان کرد.

آن کاروان شما و آن هم دوستانان

از حرکت ما اندک زمانی پیشتر نگذشته بود که دریافتیم آن مرکب به فرمان آن بزرگوار، دایره وار سیر می کند، غرق در تعجب و شگفتی شدم که فرمود: «سید! آن کاروان شما و آن هم دوستان و همسفرانتان!»
نگاه کردم، دیدم شگفتا! درست است. آنان بر لب چشمه ساری فرود آمده و برای نماز بامدادی وضو می سازند، آری! به کاروان رسیده ام.
از مرکب پیاده شدم تا ذوق زده و شادمان و سوار بر اسب خویش، خود را به کاروان برسانم که نتوانستم سوار شوم، دیدم آن جناب پیاده شد و مرا سوار بر اسب خودم نمود و بر اسب را بسوی آن کاروان و همراهانم نمود و فرمود: «برو!»

خدایا! این بزرگوار کیست؟

درست از این لحظه بود که من به خود آمدم و به این اندیشه فرو رفتم که:

- ۱- خدایا! این بزرگوار و بزرگمرد شگفت انگیز کیست؟
- ۲- او با اینکه در این منطقه، فارس زبان نیست، چگونه فارسی روان با من صحبت می گوید؟
- ۳- با اینکه در این منطقه، همه ترک زبانند و مذهبشان مسیحی است چگونه به اسلام، قرآن، رعایت مقررات دین، زیارت عاشورا، جامعه و دعای علقمه، سفارش می کند؟
- ۴- با اینکه من بسیار از کاروان عقب ماندم و ساعتها در آنجا برایم گذشت، چگونه او مرا ظرف چند دقیقه به کاروان و همراهانم رسانید؟!
- ۵- آن باغ پردار و درخت در کنار جاده کجا بود؟

۶- سبک راهپیمایی مرکب او که بصورت دایره‌وار حرکت می‌کرد نیز پرسش دیگری بود که در ذهنم نشسته بود.

۷- بار خدایا! این باغبان بزرگوار، در این برف و بوران در باغ چه می‌کند؟
و همین گونه چراهای دیگری یزایم پندید آمد. بی‌درنگ گفتم: «از خودش پرسم.» همه اینها، لحظاتی بیش نبود که از مرکب او پیاده شدم و او مرا بسوی کاروانم هدایت کرد، از این رو بازگشتم تا از خود او بپرسم که اثری از کسی ندیدم....

و برایم روشن شد که آن گرانمایه نجاتبخش و فریادرس، جان جانان و امید امیدواران حضرت مهدی علیه السلام بود که مرا از اندوه و گرفتاری نجات داد و به کاروان و دوستانم رسانید و آنگاه با رفتن خویش مرا به اندوه فراق گرفتار ساخت. (۱)
آری! چه زیبا سروده‌اند که:

امروز خانه دل، نور و ضیا ندارد

جایی که یار نبود، آنجا صفا ندارد

شهری است پر ز آشوب، کاشانه‌ای لگدکوب

آن دل که از تغافل، شوق لقا ندارد

دردان به خانه دل، هر سو نموده منزل

آن بدر صدر محفل، در خانه جا ندارد

شهباز پر شکسته، گردیده زار و خسته

از دست ظلم جفدان، یکدم رها ندارد

آن پیشوای مردان، مرغ هزار دستان

یک سو نشسته خاموش، شور و نوا ندارد

ای پادشاه دوران! عزت بده به قرآن

دیگر به چشم مردم، قدر و بها ندارد

از دست رفته اسلام، احکام گشته گمنام
دیگر به غیر صمصام، چون و چرا ندارد
ای آیت الهی! بر بی‌کسان، پناهی
غیر از تو، دوستانت، هیچ التجا ندارد
از جور دشمن دون، هستیم زار و دل خون
دریاب عاجزی را، کو دست و پا ندارد
هر چند پرگناهیم، از دوستان شاهیم
جز لطف تو تمنا، این بینوا ندارد
از ما خطا و لغزش، از توست عفو و بخشش
سلطان به زیر دستان، جز این روا ندارد
آقا! فقیر کویت، سوزد در آرزویت
جز دیده‌ای به رویت چشم عطا ندارد

﴿۱۳۸﴾

اینک که به آرزویت رسیدی بگو چه می خواهی

مردی دین باور و دیندار و انساندوست بود و گویی درست اندیشی و درستکاری و مهر به مردم، با وجودش آمیخته بود. خود، خانواده‌ای پرجمعیت و عائله‌ای سنگین داشت و در تنگنای اقتصادی می زیست، اما از رسیدگی به ایتام و کودکان بی سرپرست، دریغ نمی ورزید و نسبت به آنان پرمهر و بامحبت بود.

او نیک می دانست که وجود کودکان بی سرپرست در هر شهر و دیار و جامعه و تمدنی، اجتناب ناپذیر است و باید آنان در ابعاد گوناگون، مورد حمایت و محبت قرار گیرند؛ چرا که آنان از نظر عاطفی دارای کمبودهایی هستند که اگر خلاء وجود آنان از این نظر پر نشود و کمبود محبت پدرشان، که از دست رفته است، جبران نگردد، کودکانی ناسالم و از نظر روحی و عاطفی، بیمار می گردند و در بسیاری از مراحل، سنگدل، بیرحم، خطرناک، جنایتکار، خودخواه و خودکامه و قانون شکن به بار می آیند و دنیا را به آتش بیداد می سوزانند. افزون بر این واقعیت ظریف و دقیق، آنان نیز بسان دیگر کودکان جامعه باید مورد توجه و حمایت و محبت مردم قرار گیرند.

و باید شرایط جامعه به گونه‌ای باشد که پدران و مادران در صورت بیماری خطرناک و مزگ نابهنگام، نگران آینده فرزندان خود نباشند و دردی بر دردهای گراتشان افزون نگردد و مطمئن

باشند که دیگران، بسان خود آنان رنج یتیمی را از روح کودکان می زدایند و گرد و غبار تنهایی و از دست دادن پدر و سایه پر مهر او را، برطرف می کنند و مال و امکانات و امانت های آنان را تا رسیدن به مراحل رشدشان، پاس می دارند.

آری! او این حقایق را می دانست و می فهمید، گویی همه را باور داشت. گویی این بنده خدا به آن سخن جاودانه خدا به پیامبرش، ایمانی عمیق داشت که فرمود:

«ألم یجدک یتیمًا فآوی * ووجدک ضالًا فهدی *

ووجدک عائلًا فاغنی * فآما الیتیم فلا تقهر *

وآما السائل فلا تنهر * واما بنعمة ربک فحدث.»^(۱)

«هان ای پیامبر! آیا خدا تو را یتیم نیافت و پناه داد؟

و تو را سرگشته یافت و راه نمود!

و تو را تنگدست یافت و بی نیاز گردانید؟

اینک که چنین است به پاس نعمت های او، تو نیز یتیم را میازار و

تحقیرش مکن!

و نیازمند و بینوا را مران!

و از نعمت پروردگارت با مردم سخن بگو!»

و گویی به یاد داشت که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در سفارش کودکان

پدر از دست داده، فرمود:

«من مسح علی رأس یتیم کان له بکل شعرة تمرّ علی یده نور

یوم القيامة.»^(۲)

«هر انسان بشر دوستی، دست نوازش و مهر، بر سر کودک

یتیمی بکشد، به شمار هر موئی که دست او از روی آن می گذرد،

۱- سوره ضحی، آیه ۶-۱۱.

۲- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۰۶.

در روز رستاخیز نوری خواهد داشت که راه او را بسوی بهشت و نیک‌بختی و نجات، روشن می‌سازد.»

و فرمود:

«أنا وكافل الیتیم كهاتین فی الجنة، اذا اتقى الله عزوجل.» وأشار بالسبابة والوسطی. (۱)

«من و سرپرست یتیم، اگر پروا پیشه سازد، بسان این دو (اشاره به انگشت سبابه و انگشت وسط نمود) در بهشت خواهیم بود.»

و هشدار داد که:

«ان الیتیم اذا بکی اهتز له العرش...» (۲)

«هنگامی که یتیم گریه می‌کند، از گریه او، عرش به لرزه در می‌آید و خداوند به فرشتگان می‌فرماید: «هان ای فرشتگان من! چه کسی این کودک را، که پدرش در خاک خفته است، به گریه در آورد؟»

آنان پاسخ می‌دهند: «بار خدایا! تو خود آگاه‌تری!»

می‌فرماید: «شما را به گواهی می‌گیرم که هر کس او را از گریه، خاموش سازد و با مهر، یا عواطف انسانی خشنودش کند، من در روز رستاخیز او را خشنود می‌سازم.»

و گویی خود را مخاطب سخن امیرمؤمنان علیه السلام می‌دانست که

فرمود:

«اللّٰه! اللّٰه! فی الیتام فلا تغبوا افواههم ولا یضیعوا بحضرتکم.» (۳)

«خدا را! خدا را! در مورد کودکان بی‌سرپرست، مباد که آنان را

۱- نورالقلین، ج ۵، ص ۵۹۷.

۲- بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۵۰۲ و مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۰۶.

۳- نهج البلاغه، نامه ۴۷.

گاهی سیر، گاهی گرسنه بگذارید.

و مباد! در حضور شما، حقوق و حدودشان پایمال و تباه

گردد.»

آری! او از دوستداران خاندان وحی و رسالت علیه السلام و از

شیفتگان محبوب دلها حضرت مهدی - روحی له الفداء - بود و به

گونه‌ای که آورده‌اند سرانجام به دیدار یار نیز نایل آمد. داستان

شنیدنی او را این گونه آورده‌اند:

شیخ محمد طاهر نجفی

عالم ربّانی، مرحوم «حاجی نوری» آورده است که: جناب شیخ «محمد طاهر

نجفی» که مرد شایسته کردار و پروا پیشه‌ای بود و به خدمتگزاری در مسجد کوفه

افتخار داشت و در همانجا زندگی می‌کرد و من خودم او را به دینداری و تقوا

می‌شناسم، می‌گفت که: یکی از دانشمندان پروا پیشه که مدتها در مسجد کوفه

معتکف بود و به عبادت و راز و نیاز و نیایش با خدا اشتغال داشت و پرهیزکاری و

دیانت شیخ را می‌ستود می‌فرمود: سال پیش به مسجد کوفه رفتم و حال و روز او را

پرسیدم، او داستانی شنیدنی برایم بیان کرد که:

چند سال پیش بخاطر درگیری و کشمکش میان دو قبیله بزرگ در نجف اشرف،

علما و نیز زائران به مسجد کوفه نمی‌آمدند به همین جهت من از نظر درآمد و کار

اقتصاد خانه و خانواده در تنگنایی سخت، گرفتار شده بودم؛ چرا که من، تنها از راه

رفت و آمد زائران و اهل علم و خدمت به مسجد کوفه، امر معیشت را اداره

می‌کردم. من افزون بر خانواده سنگین و پر جمعیت خودم، از سرپرستی برخی ایتام

و کودکان بی سرپرست نیز غفلت نداشتم و به آنان نیز رسیدگی می‌نمودم.

شب جمعه‌ای از راه رسید که دیگر نه پول در کار بود و نه مواد غذایی و خوراکی

و کار به گرسنگی کودکان و رنج و ناراحتی خانواده کشید و کودکان خردسال از

گرسنگی به گریه و ناله افتادند.

بار خدایا!

در همان اوج فشار و دلتنگی، رو بسوی قبله نمودم و در آن نقطه‌ای که جایگاه سفینه و معروف به «تنور» است و میان «دکة القضا» نشستم و بی اختیار ناله از دل برآمد و اشک از دیدگانم جاری شد و با سوز و حال شکایت خود را به خدا بردم:

«اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ فَقَدْ نَبَيْتْنَا صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَغَيْبَةَ وَّلِيِّنَا وَكَثْرَةَ عَدُوِّنَا وَقِلَّةَ عَدِدِنَا وَشِدَّةَ الْفِتَنِ بِنَا وَتَظَاهُرَ الزَّمَانِ عَلَيْنَا ...» (۱)

«بار خدایا!

به پیشگاه تو شکایت می‌کنیم و شکوه می‌نماییم.
 شکایت و شکوه، از فقدان و رحلت پیامبر دلسوزمان،
 از غیبت طولانی امام زمانمان،
 از بسیاری بدخواهان و بداندیشان و دشمنانمان،
 از شمار اندک یاران و دوستانمان،
 از سختی بلاها و فتنه‌ها و ابرهای تیره و تار غمها،
 و از ناسازگاری روزگار بر ما ...
 خدایا! خودت مددی! ای پرمهرترین مهربانان!
 ای دادرس درماندگان ...»

درد گران فراق

در ادامه راز و نیاز و گریه‌ام افزودم که:

«خداوندا! به این حال و روز خشنودم، اما چه کنم و این درد گران فراق را کجا برم که پس از سالها خدمت و رنج و به جان خریدن سختیها و فشارهای زندگی در

۱ - فوازمایی از دعای افتتاح، بحار الانوار، ج ۹۷، ص ۳۳۲ با اندک تفاوت.

اینجا، جمال مقدس و جهان افروز سالارم حضرت صاحب الامر علیه السلام را نیز نمی بینم و به افتخار دیدار نایل نمی گردم.

بار خدایا! آیا نمی شود که پریشانی ما را به وجود آن عزیز دور از نظر برطرف سازی؟

آیا نمی شود پراکنده شدن ما را بوسیله او اصلاح فرمایی؟

آیا نمی شود نابسامانی دنیای ما را به دست او به سامان آوری؟

آیا نمی شود جدایی و تفرقه ما را به دست توانمند آن گرانمایه جهان هستی به

اتحاد و یگانگی و یکپارچگی تبدیل سازی؟

آیا نمی شود شمار اندک ما را بواسطه او فزونی بخشی؟

آیا نمی شود خواری ما را بوسیله او و ظهورش به عزت تبدیل سازی؟

آیا نمی شود سینه هایمان را به یمن وجود او شفا بخشی؟

آیا نمی شود خشم و کینه دلهایمان را بوسیله او فرو نشانی؟

آیا نمی شود بوسیله او حقایقی را که در آن اختلاف و کشمکش است، به ما

بنمایانی؟

آیا نمی شود ما را به درایت و اقتدار او بر دشمنان عدالت و آزادی و امنیت پیروز

سازی؟

آیا نمی شود با آمدن او، نعمت عدالت، آزادی، امنیت، زمان آسایش و آرامش را

به ما مرحمت فرمایی؟

پروردگارا! اگر این عنایت را به من بفرمایی و مرا به زیارت امام عصر علیه السلام توفیق

ارزانی داری، دیگر از تو چیزی نمی خواهم و با این فقر و تنگدستی می سازم و

برگرفتارها شکیبایی می ورزم و هماره، سپاست می گذارم.»

در اوج راز و نیاز

در اوج راز و نیاز بودم که: نمی دانم چه شد؟ و نفهمیدم چگونه، بی اختیار سرپا

ایستادم و دیدم، سجّاده سپید و درخشانی در یک دستم قرار گرفت و دست دیگرم در دست جوانی شکوهمبار و جلیل القدر است.

جوانی که زیبای ظاهر و جمال و کمال بی مثال است و آثار عظمت و بزرگواری و جلال و هیبت، از سیمای درخشان و شکوهمندش پرتوافکن است!

لباس نفیسی که بسیار جالب بود و اندکی به سپاهی مایل بود، بر قامت برافراشته‌اش داشت و به گونه‌ای می نمود که گویی به ظاهر یکی از فرمانروایان بزرگ و صاحب امکانات و اقتدار است.

اما چیزی که او را از آنان امتیاز می بخشید و انسان را متوجه مغنویت و جمال و کمال مغنوی او می نمود، عمامه سبزی بود که بر سر داشت و در کنارش نیز فردی ایستاده بود که جامه‌اش سراپا سپید بود و روشن بود که وی افتخار همراهی آن جوان پرشکوه را دارد.

آن وجود گرانمایه

سه نفری بسوی «دکّة القضا» در آن مسجد پرمغنویت و نزدیک محراب رفتیم. هنگامی که به محراب رسیدیم، آن جوان پرشکوه و پرمغنویت که دست در دست من داشت، مرا با نام و نشان مخاطب ساخت که:

«یا طاهر! افرش السجّاده.»

«هان ای طاهر! سجّاده را بیفکن.»

گفتم: «چشم! به دیده منت، سرورم!»

سجّاده را انداختم، دیدم بسیار سپید و درخشنده است، اما نفهمیدم از چه بود. به هر حال هنگامی که سجّاده را انداختم آن بزرگوار روی آن قرار گرفت و تکبیر

گفت:

الله اکبر!

الله اکبر!

اللّٰه اکبر!

اللّٰه اکبر!

و آنگاه به نماز ایستاد.

و آن کسی که به همراه او بود، به فاصله‌ای نه چندان زیاد در پشت سرش به نماز ایستاد.

من روبروی آنها ایستاده بودم و آنان نماز می خواندند. چشمم به آن جوان پرشکوه بود که دیدم هر لحظه بر نور و درخشندگی و فروغ جمال او افزون می گردد و مرتب عظمت و جلال او فزونی می گیرد و به تدریج نورافشانی سیمای شکوه‌بارش به گونه‌ای شد که دیگر نمی توانستم به چهره نورافشان او بنگرم.

درست اینجا بود که به این فکر افتادم که: «این بزرگمرد پرشکوه کیست؟»

نمازش به پایان رسیده بود که دیدم نفر دوّمی که پشت سر او نماز می خواند، دیگر نیست، اما خود آن جوان پرشکوه هست و پس از نماز، او را بر روی یک کرسی بلندی که ارتفاع بسیاری داشت، دیدم که گویی آن کرسی، سقف دارد و از آن وجود گرانمایه، نور پرفروغی پرتوافکن است که چشم را خیره می سازد و نظاره بر او را، لحظه به لحظه سخت تر می کند.

حالا بگو چه می خواهی؟

با اینکه فروع تابناک جمال جهان افروزش دیدگانم را خیره می کرد و نمی توانستم او را نظاره کنم، می کوشیدم از گل جمالش بهره گیرم که فرمود: «هان ای طاهر! می پنداری من از کدامین شاهان و فرمانروایانم؟»

گفتم: «سالار من! شما را، شاه شاهان و سالار جهانیان می بینم، نه از این حاکمان و شاهان ظاهری.»

فرمود: «ای طاهر! اینک که به خواست خویش رسیدی و امام زمان خویش را دیدی، اکنون بگو چه می خواهی؟»

آیا ما هر روز شما را حمایت و رعایت نمی کنیم؟

چرا! هر روز احوال و اعمال شما را به ما عرضه می دارند.»

و آنگاه به من وعده فرمود که: دیگر از تنگدستی و فقر نجات یافته و روزگارم بهبود خواهد یافت و این نوید او مرا غرق در شادی ساخت.

هشدار به گناهکاران

درست در این شرایط بود که شخصی گناهکار و بداندیش که من او را می شناختم و با نام و نشانش به خوبی آشنا بودم و فردی گناه پیشه بود، از طرف صحن حضرت مسلم، وارد مسجد کوفه گردید.

با ورود او بناگاه دیدم آثار خشم و ناراحتی در سیمای پرفروغ آن وجود مقدس پدیدار گردید و رویه آن بنده گناه پیشه خدا کرد و فرمود: «هان! ای ... کجا؟ کجا فرار می کنی؟ مگر زمین از آن ما نیست؟ مگر آسمانی که بر شما سایه افکنده است، از آن ما نیست؟»

باید در زمین و آسمان، احکام و مقررات خدا و دستورات ما، که از سوی او و تعالیم اوست، حاکم گردد و جریان یابد و تو جز اینکه محکوم گردی و فرمانبردار

باشی و ثمره شوم عملکردت را بجشی، چاره دیگری نخواهی داشت.»
و آنگاه در کمتر از یک چشم به هم زدن، پس از هشدار به آن عنصر گناهکار و بداندیش، رو به من کرد و با تبسمی دلنشین و امیدبخش فرمود: «هان ای ظاهرا به خواستهات رسیدی، دیگر چه می خواهی؟ بگو!»

اما من به اندازه‌ای تحت تأثیر جمال و عظمت و هیبت او قرار گرفته بودم که توان سخن گفتن در خود احساس نمی‌کردم.

بار دیگر با لطف و عنایت بسیار، همین بیان را تکرار کرد، اما من، نتوانستم چیزی بگویم و پرسشی از آن گرانمایه عصرها و نسلها بنمایم.

آری! غرق در شادمانی و سرور بودم که سرانجام جان جانان و امید امیدواران را دیدم و دیدگان ناقابل به جمال جهان‌افروز او نورباران گردید.

دیگر از شوق دیدار و رسیدن به شور وصال، پس از آن هجران طولانی در پوست نمی‌گنجیدم که بناگاه در کمتر از یک چشم به هم زدن، دیدم خودم در مسجد کوفه، تنهای تنها هستم و هیچ اثری از کسی نیست.

با دریغ و افسوس پیاخاستم و به هر سوازی آن گرانمایه عصرها و نسلها گشتم، اما دیگر او را ندیدم، به طرف بیرون آمدم به افق نگاه کردم، دیدم سپیده در حال دمیدن است.

جناب شیخ طاهر می‌گفت: «از آن شب خوش و مبارک به بعد بحمدالله به اندازه‌ای وسعت در رزق و روزی به سراغم آمده است که به لطف خدا و عنایت امام عصر علیه السلام بی پولی، فشار و سختی روزگار را ندیده‌ام.»^(۱)

آری! گویی از دل پر آمده است که:

ای جان جانان! ای امید امیدواران!

ای عزیزتر از جان! ای دادرس گرفتاران!

اگر عنایتی بر این گدا کنی چه می شود
 من وجود جان من، طلا کنی چه می شود؟
 غم فراق و دوریت، گرفته سینۀ مرا
 اگر که عقدۀ دلم، تو وا کنی چه می شود؟
 به زخمهای جان من، بنه زلف، مرهمی
 به قلب زار من اگر، شفا دهی چه می شود؟
 به پیش عاشقان نگر، خجل شدم به راه تو
 غبار غم ز چهره ام، جدا کنی چه می شود؟
 هر آن طبیب رفته ام، فزون نموده درد من
 تو دردهای من اگر، دوا کنی چه می شود؟
 درون خانۀ دلم، نهفته مهر روی تو
 به یک نظاره این دلم، صفا دهی چه می شود؟
 به هر کجا که پا نهی، فدای خاک پای تو
 به راه خود اگر مرا، فدا کنی چه می شود؟
 تمام گشته عمر من، به لب رسیده جان من
 رحم به حال زار من، شها کنی چه می شود؟
 اگر ببینم آن جمال، دگر چه خواهم از خدا
 اگر تو حاجت مرا، روا کنی چه می شود؟
 خوشا به حال دیده ای که دیده روی ماه تو
 موفق از مرا به آن، لقا کنی چه می شود؟

﴿۱۳۹﴾

در راه کهن ترین معبد توحید و تقوا

عالم گرانمایه و بزرگووار و فقیه گرانقدر و ارجمند مرحوم «سید حسن بن حمزه» یکی از علمای بزرگ و از دانشوران و دانشمندان نامدار شیعه می باشد.

او از نظر نسب، با شش نسل به سالار شایستگان حضرت حسین علیه السلام، سومین امام نور، پیوند می خورد.

به گونه ای که مرحوم «حاج میرزا حسین نوری» آن محدث عالیمقام و بلند آوازه آورده است: «او از بزرگان میدان فقه و فقاہت و از شایسته کرداران شیعه و از نویسندگان بزرگ است که از جمله کتاب ارزشمند «غیبت» می باشد که پیرامون حضرت مهدی علیه السلام نوشته است.»

و مرحوم «شیخ طوسی» در وصف نامبرده می گوید: «سید حسن بن حمزه، فاضل، ادیب، عارف، فقیه، زاهد و زرع و صاحب محاسن بسیار بوده است.»

او داستان شنیدنی از تشرّف یکی از بندگان خوب خدا را به محضر کعبه مقصود و قبله موعود، آن اصلاحگر بزرگ آسمانی آورده است که بدین گونه است: یکی از انسانهای پایمان و شایسته کردار به من گفت:

من در یکی از سالها به قصد زیارت خاتمه خدا و انجام حجّ از شهر و دیارم بیرون آمدم و راه حجاز و مکه را در پیش گرفتم.

آن سفر در یکی از سالهای سختی بود که گرما بیداد می کرد و بر اثر گرمای

شدید، انواع بیماریهای واگیردار و گرم‌زدگی رایج بود و بخاطر فقدان وسایل، امکانات و شرایط بهداشتی و درمانی همین آفتها، قربانیان بسیاری نیز برجای می‌نهاد.

در مسیر راه بودم که با اندک غفلت و گرفتاری که برایم پیش آمد، از کاروان، همراهان و همسفرانم عقب افتادم و از تشنگی در آن بیابان گرم و سوزان، کم‌کم توان خود را از کف دادم و در نهایت یأس و نومیدی، نگرانی و تنهایی، روی زمین افتادم و در آستانه مرگ قرار گرفتم.

شما که هستید؟

در شرایط سخت و ناگواری، دست از حیات شسته و آماده مرگ بودم. اما دل به یاد خدا روشن و قلب به لطف او در طپش و نفسهای آخرین را به نام مقدّس او می‌کشیدم و دست توسّل بسوی خاندان وحی و رسالت علیهم‌السلام آن بندگان راستین و برگزیده خدا، گشوده بودم که ناگهان شیبه‌اسبی مرا به خود جلب کرد.

دیگر رمقی نمانده بود که از جا برخیزم و از اسب و سوار آن جستجو کنم، از این رو تنها به زحمت، دیده گشودم که جوان خوش‌سینما و پرشکوه و خوشبویی را سوار بر اسب دیدم که بالای سرم ایستاده است.

نمی‌توانم آن منظره دل‌انگیز و آن سینمای جهان‌افروز را وصف کنم، تنها همین را می‌توانم بگویم که آن جوان شکوه‌مند و پرمعنویت پیاده شد و ظرفی که لبریز از آب زلال، گوارا، سرد و شیرین بود، با دنیایی از مهر و محبت به من داد و فرمود:

«آب را بگیر.»

جام آب را به دستور او گرفتم و بر سر کشیدم، دیدم چه آبی! آبی به گوارایی و شیرینی و سردی آن تاکنون بر لبانم نرسیده و کامم را تر نکرده بود، آب را خوردم و جان تازه‌ای گرفتم و رو به آن جوان برومند که دارای زیبایی ظاهر و باطن بود، نموده و گفتم: «شما که هستید که این لطف و مرحمت و کرامت را در حق من کردید؟»

فرمود: «مرا نمی شناسی؟»

گفتم: «نه سرورم!»

فرمود: «به که تو سئل جستید؟»

گفتم: «به بارگاه خدا روی آوردم و به پیامبر گرامی و امامان نور علیهم السلام تو سئل جستم.»

فرمود: «انا حجّة الله على عباده وبقية الله في ارضه! انا الذي املأ الارض قسطاً وعدلاً كما ملئت جوراً وظلماً. انا ابن الحسن بن عليّ بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب عليه السلام.»

«من حجّت خدا بر بندگان او هستم. من بقية الله در روی زمین می باشم. من آن کسی هستم که زمین را از عدل و داد لبریز خواهم کرد، آن هم پس از آنکه از ستم و بیداد انباشته و آکنده شده باشد. من فرزند حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسين بن علی بن ابي طالب عليه السلام هستم.»

اینک دیده بگشا و بنگر

هنگامی که خود را بدینسان به من شناساند و مرا مفتخر ساخت، غرق در شور و شادمانی شدم و دریافتم که دعایم به هدف اجابت رسیده و خواسته ام برآورده شده و افزون بر نجات از مرگ و تشنگی و گرفتاری، دیدگانم به جمال دل آرای یار روشن شده است.

با همه وجود به سپاس خدا دل سپردم که فرمود:

«اخفض عینیک.»

«اینک چشمهایت را ببند.»

به دستور آن حضرت، دیده برهم نهادم و پس از چند لحظه دیدم به من فرمود:

«افقهما!»

«دیده بگشا!»

هنگامی که چشم باز کردم، خود را در کنار قافله، همراهانم و همسفرانم که از آنان عقب افتاده بودم، دیدم. روبه آن حضرت کردم که سپاسگزاری کنم و از کرامت، عظمت و لطف و صف‌ناپذیرش تقدیر به عمل آورم و مراتب حقشناسی خویشتن را تقدیم خاک پایش سازم که دیدم در یک لحظه از نظرم ناپدید و غایب گردید. (۱)

چهارده روایت جالب و خواندنی

در پایان این داستان بجاست که به تناسب سخن، به سه ویژگی، از ویژگیهای محبوب دلها امام عصر علیه السلام که در روایات رسیده و روی آنها بسیار تأکید شده و آن گرانمایه عصرها و نسلها نیز به هنگام نجات دادن این بنده باایمان و شایسته کردار از مرگ و گرفتاری، خود را با آن ویژگیها شناسانده است، نظری بیفکنیم:

او از خاندان رسالت صلی الله علیه و آله است

انبوهی از روایات، بیانگر این واقعیت است که آن اصلاحگر زمین و زمان از خاندان رسالت و همنام پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و نسخه دوّم وجود گرانمایه او در سیرت و سیماست برای نمونه:

۱- پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله فرمود:

«لن تنقضی الامام واللیالی حتی یبعث الله رجلا من اهل بیتی یواطیء اسمه اسمی ...» (۲)

۱- اصل این داستان در کتاب «کفایة المهتدی» از کتاب «غیبت» حسن بن حمزه علوی، از دانشمندان و بزرگان فقه و حدیث در قرن چهارم گزارش گردیده: کفایة المهتدی، ج ۳۶ مخطوط، کشف الحق، ص ۶۵ و نجم الثاقب، ص ۲۶۵.

۲- کشف الحق، ص ۶۵، کفایة المهتدی، ج ۳۶ مخطوط و نجم الثاقب، ص ۲۶۵.

«گردش روزگار و آمد و شد شب و روز، پایان نخواهد پذیرفت تا خداوند، بزرگمردی از خاندان مرا که همتام من است، برای اصلاح زمین و زمان برانگیزد.»
۲- و نیز فرمود:

«لَوْلَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَبْعَثَ فِيهِ رِجَالًا مِنْ وَادِي يَؤُوطَىءِ اسْمُهُ اسْمِي ...» (۱)

«اگر از عمر این جهان، تنها یک روز باقی مانده باشد، خدا آن روز را به گونه‌ای طولانی می‌سازد که بزرگمردی از فرزندانم را که نامش نام من است، برانگیزد...»
۳- و نیز فرمود:

«لَا تَذْهَبِ الدُّنْيَا حَتَّى يَمْلِكَ الْعَرَبُ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يَؤُوطَىءِ اسْمُهُ اسْمِي.» (۲)
«دنیا از میان نخواهد رفت تا بر عرب، مردی از خاندان من که نامش نام من است، حکومت کند.»

۴- و نیز فرمود:

«لَوْلَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَبْعَثَ اللَّهُ رِجَالًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يَؤُوطَىءِ اسْمُهُ اسْمِي ...» (۳)

«اگر از عمر دنیا جز یک روز باقی نماند، خدا مردی را برمی‌انگیزد که بر کران تا کران آن فرمانروایی کند. نام او همتام من است.»
۵- و نیز فرمود:

«يَا حَذِيفَةَ! لَوْلَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَمْلِكَ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِي تَجْرِي الْمَلَا حِمُّ عَلَى يَدَيْهِ وَيُظْهَرُ الْإِسْلَامَ لَا يَخْلُفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وَهُوَ

۱- معجم احادیث مهدی علیه السلام، ج ۱، ص ۱۴۲.

۲- معجم احادیث مهدی علیه السلام، ج ۱، ص ۱۷۰.

۳- معجم احادیث مهدی علیه السلام، ج ۱، ص ۱۷۵.

سریع الحساب» (۱)

«ای حذیفه! اگر از دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد، خدا آن روز را به گونه‌ای طولانی می‌سازد که مردی از خاندانم بر جهان فرمانروایی نماید و دنیا را به سوی عدل و داد راه نماید، به دست توانای او فتوحات بزرگی پدیدار می‌گردد و اسلام همه جا پیروز و آشکار خواهد شد. این وعده خداست که در آن تخلف نیست و او سریع الحساب است.»

مهدی علیه السلام از فرزندان فاطمه علیها السلام است

انبوهی از روایات، بیانگر این واقعیت است که حضرت مهدی علیه السلام از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و آخرین فرزند معصوم اوست، برای نمونه:

۱ - پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله ضمن بیانی در این مورد فرمود:

«المهدی من ولد فاطمه» (۲)

«مهدی، از فرزندان فاطمه علیها السلام است.»

۲ - و نیز فرمود:

«المهدی من عترتی من ولد فاطمة» (۳)

«مهدی از خاندان من می‌باشد و او از فرزندان سرفراز فاطمه است.»

۳ - و نیز به دخت ارجمندش فاطمه علیها السلام رو نمود و فرمود:

«یا فاطمة! اما المهدی منك» (۴)

«فاطمه جان! مهدی از فرزندان سرفراز توست.»

۱ - معجم احادیث مهدی علیه السلام، ج ۱، ص ۱۵.

۲ - معجم احادیث مهدی علیه السلام، ج ۱، ص ۱۳۷.

۳ - معجم احادیث مهدی علیه السلام، ج ۱، ص ۱۳۶.

۴ - معجم احادیث مهدی علیه السلام، ج ۱، ص ۱۴۴.

۴- و نیز می فرماید:

«المهدی منّا اهل البيت يصلحه الله في ليلة.»^(۱)

«مهدی از خاندان ماست که خدا کار ظهور و قیام او را در یک شب به سامان می آورد.»

۵- و فرمود:

«نحن ولد عبدالمطلب سادة اهل الجنة، انا وحمزة وعلی وجعفر والحسن والحسين والمهدی.»^(۲)

«ما فرزندان عبدالمطلب سروران بهشتیان هستیم: من، حمزه، علی، جعفر، حسن، حسین و مهدی.»

۶- و خطاب به فاطمه علیها السلام دخت فرزانه اش فرمود:

«يافاطمة! وعلی ثمانية اضراس ثواقب:

ایمان بالله ورسوله،

وحکمة ...،

وتزويجه فاطمة ...،

وسبطاه الحسن والحسين،

وامره بالمعروف ونهيه عن المنکر ...،

يافاطمة! انا اهل بيت اعطينا ستّ خصال لم يعطها احد من الاولين ولا يدركها احد

من الاخرين غيرنا:

نبیتنا خیر الانبیاء وهو ابوک،

ووصیتنا خیر الاوصیاء وهو بعلک،

وشهیدنا خیر الشهداء وهو حمزة عمّ ابيک ...،

۱- معجم احادیث مهدی علیه السلام، ج ۱، ص ۴۵۸.

۲- معجم احادیث مهدی علیه السلام، ج ۱، ص ۱۹۸.

وَمَا سَبَطَا هَذِهِ الْأُمَّةَ وَهَمَا ابْنَاكَ

وَمَا مَهْدِي هَذِهِ الْأُمَّةَ ...» (۱)

«فاطمه جان! خدا به علی هشت ویژگی و والایی ارزانی داشته است:

ایمان به خدا،

ایمان به پیامبر،

حکمت و فرزاندگی او،

همسر و همتای بی نظیر او،

دو فرزند ارجمندش حسن و حسین،

دعوت او به ارزشها،

نهی و هشدار او از ضد ارزشها.

فاطمه جان! ما خاندانی هستیم که به ما شش ویژگی ارزانی شده است که این

ویژگیها به کسی داده نشده و هیچ کسی از این امتیازات بهره‌ور و برخوردار نیست:

پیامبر ما برترین پیامبران خداست که پدر توست،

جانشین پیامبران، برترین جانشینان می باشد که همسر توست،

شهید ما که بهترین شهیدان می باشد، عموی پدرت حمزه می باشد،

ما دو نواده داریم که فرزندان ارجمند تو می باشند.

و دیگر اینکه: از ماست مهدی این امت.»

او جهان را لبریز از عدل و داد می کند

ویژگی دیگر آن گرانمایه، در روایات رسیده و در این سرگذشت از زبان خود

حضرت بیان شده، این است که: جهان پر از جور و بیداد را لبریز از عدل و داد

می کند؛ برای نمونه:

۱ - پیامبر گرامی ﷺ فرمود:

«إِنَّ عَلِيًّا أَمَامَ أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي وَمَنْ وَلَدَهُ الْقَائِمَ الْمُنْتَظَرَ الَّذِي إِذَا ظَهَرَ يَمْلَأُ الْأَرْضَ
عَدْلًا وَقِسْطًا كَمَا مَلَأَتْ ظُلْمًا وَجورًا.
وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا إِنَّ الثَّابِتِينَ عَلَيَّ الْقَوْلِ بِأَمَامَتِهِ فِي زَمَانِ غَيْبَتِهِ
لَأَعَزُّ مِنَ الْكَبْرِيتِ الْأَحْمَرِ.»^(۱)

«علی، پس از من، امام و پیشوای امت من است و آن قائم منتظر که با ظهورش
جهان را، پس از آنکه آکنده از ستم و بیداد گردیده است، لبریز از عدل و داد می‌کند،
از نسل و تبار اوست.

سوگند بخدایی که مرا به حق، مژده دهنده و بیم رسان فرستاد و برانگیخت، آن
کسانی که در عصر غیبت آن خورشید رخ برکشیده در پس ابرهای غیبت در اعتقاد
به امامت او ثابت قدم بمانند، از کبریت احمر کمیاب تر و پربهاترند.»

۲ - هشتمین امام نور حضرت رضا علیه السلام به «دعبل خزایی» فرمود:

«إِنَّ الْأَمَامَ بَعْدِي، ابْنِي مُحَمَّدَ وَبَعْدَ مُحَمَّدٍ، ابْنَهُ عَلِيٌّ وَبَعْدَ عَلِيٍّ، ابْنَهُ الْحَسَنَ وَبَعْدَ
الْحَسَنِ، ابْنَهُ الْحِجَّةَ الْقَائِمَ وَهُوَ الْمُنْتَظَرُ فِي غَيْبَةٍ، الْمَطَاعُ فِي ظُهُورِهِ فَيَمْلَأُ الْأَرْضَ
قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مَلَأَتْ جورًا وَظُلْمًا ...»^(۲)

«امام و پیشوای پس از من، فرزندم محمد است و پس از او، پسرش علی و پس
از او، پسرش حسن می‌باشد و پس از او، پسرش قائم که در زمان غیبت او، انتظار
آمدنش را می‌برند و به هنگام ظهور، فرمانرواست و فرمانش را گردن می‌گذارند و او
زمین را لبریز از عدل و داد می‌کند، آنچنانکه پر از جور و ستم باشد ...»

۱ - فرائد السمطين، ج ۲، ص ۳۳۶، منابع المودة، ص ۴۹۴، کمال الدین، ص ۲۸۸ و بحار الانوار، ج ۳۸، ص

۲ - المهدي الموعود المنتظر، ج ۱، ص ۱۶۶، کمال الدین، ص ۳۷۲، فرائد السمطين، ج ۲، ص ۳۳۷، منابع

المودة، ص ۴۵۴، كفاية الاثر، ص ۲۷۲ و بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۵۴.

۳- و فرمود:

«انا صاحب هذا الامر ولكنى لست بالذى املاها عدلاً، كما ملئت جوراً وكيف اكون ذاك على ماترى من ضعف بدنى؟ وانّ القائم هو الذى اذا خرج كان فى سنّ الشيوخ ومنتظر الشباب، قوياً فى بدنه حتى لو مدّ يده الى اعظم شجرة على وجه الارض لقلعها ولو صاح بين الجبال لتدكدكت صخورها يكون معه عصا موسى وخاتم سليمان، ذاك الرابع من ولدى، يغيبه الله فى ستره ماشاء الله، ثم يظهره فيملاً به الارض قسطاً وعدلاً، كما ملئت جوراً وظلماً.»^(۱)

«آرى! من صاحب اين امر امامت و پيشواى مردم هستم! اما آن صاحب الامرى نيستم كه زمين و زمان را اصلاح و لبريز از عدل و داد خواهد ساخت. چگونه با اين ضعف و ناتوانى جسمى كه اينك در من مى نگرى، مى توانم آن صاحب الامر باشم؟»

اما آن «قائم» مورد نظر، بزرگمردى است كه به هنگام ظهور در سن و سال سالخوردهگان و كهنسالان است اما در جمال و كمال و چهره، در سيمای جوانى برومند و پراقتدار و پرشكوه؛ به گونه‌اى تيرومند است كه اگر بسوى ريشه دارترين و ثنومندترين درخت درگيتى روى آورد و بر آن دست برد، آن را از ريشه بر مى آورد و اگر بزرگوهها بانگ زند سنگها و صخره‌هاى آن از هم فرو پاشند؛ او كسى است كه عصاى موسى و انگشتر سليمان را به همراه دارد.

او چهارمين فرزند من است؛ خدا تا آنگاه كه بخواهد او را در پس ابرهاى غيبت نگاه مى دارد، آنگاه به او فرمان قيام و ظهور مى دهد و زمين را، آنگونه كه از ستم و بيداد آكنده شده است، از عدل و داد لبريز مى سازد.»

﴿ ۱۴۰ ﴾

آیا شود که گوشه چشمی به ما کنند؟

نامش «محمد» و از نظر ریشه و تبار به خاندان وحی و رسالت علیه السلام پیوند می خورد و در «دامغان» به دنیا آمده بود، به همین جهت به «سید محمد دامغانی» شهرت داشت. از دانشوران و دانش پژوهان بود و به درس مرحوم آیت الله آقای «حاج میرزا مهدی اصفهانی غروی» می رفت و در حوزه علمیه مشهد می زیست.

او به بیماری خطرناک «سل» که در آن زمان علاج ناپذیر بود گرفتار آمده و پزشکان او را از زندگی مأیوس ساخته بودند؛ همواره از سینه اش خون و چرک می آمد و بسیار درد و رنج می کشید.

روزی به محضر «آیت الله میرزا مهدی اصفهانی» رفت و از درد و بیماری و رنج بسیار، گفته بود که آن بزرگوار دو زانو نشست و بطور جدی او را مخاطب ساخت که:

«مگر تو سید نیستی؟ چرا تو سئل به اجدادت پیدا نمی کنی؟ چرا شفای دردت را نمی خواهی؟ چرا به محضر حضرت بقیه الله نمی روی؟ چرا...؟»

سخنان آن بزرگوار که از دل برمی خاست، لاجرم بردل نشست و او را به گونه ای دگرگون ساخت که با همه وجود دست تو سئل بسوی جان جانان و امید امیدواران حضرت مهدی علیه السلام گشود و افزون بر افتخار دیدار، شفای درد خویش را نیز گرفت. داستان شنیدنی تشریف او به محضر محبوب دلها را مرحوم آیت الله آقای «حاج شیخ مجتبی قزوینی» که از علمای بنام و گرانقدر حوزه مشهد بود، این گونه آورده است:

چرا به محضر محبوب دلها نمی‌روی؟!

آقای «سید محمد باقر دامغانی» که در شهر مشهد سکونت داشت و از دانشمندان و دانشوران و از شاگردان مرحوم آیت الله آقای حاج میرزا مهدی اصفهانی غروی بود و بسیار به محضر آن عالم ربانی و بامعنویت می‌رسید، سالها بود که به مرض خطرناک سل که آن روزگاران، علاج ناپذیر بود، گرفتار شده و پزشک و بیمارستان او را مایوس و نومید ساخته بودند.

او بسیار ناتوان و نحیف گردیده بود و هر روز حال و روزش بدتر از روز گذشته می‌شد و بسوی وخامت بیشتری می‌رفت، اما با شگفتی وصف ناپذیری یک روز دیدم که بسیار پرنشاط و پرتوان و سالم و سرحال است و هیچ نشانی از زنج و بیماری و گرفتگی و اندوه و ناتوانی در او نیست. همه شگفت زده شدیم و دلیل شفا یافتن او را پرسیدیم و برایم بسیار جالب بود که پاسخ خود را از زبان او بشنویم که چگونه از آن بیماری مرگبار نجات یافته است.

او در پاسخ گفت: «واقعیت این است که یک روز خون بسیاری از گلو و سینه‌ام آمد و وضعیت بیماریم بسیار به وخامت گرایید، خدمت استادم حضرت آیت الله، میرزا مهدی اصفهانی رفتم و شکوه خود از روزگار و درد و زنج بیماریم را به او گفتم تا احساس سبکی کنم، اما هنگامی که با آن عالم بزرگوار درد دل کردم و از ایشان تقاضای دعا کردم، دیدم آن مرد بامعنویت و با اخلاص دوزانو نشست و با جدیت و قاطعیت وصف ناپذیر و شگفت‌انگیزی گفت:

«سید محمد! من در کار تو دچار تردید می‌شوم!

دوست من! مگر تو سید نیستی؟

مگر تو از نسل و تبار اهل بیت علیهم‌السلام نمی‌باشی؟

مگر تو به این شجره مقدس پیوند نداری؟

مگر به این خاندان بزرگ و ریشه‌دار عقیده نداری؟

مگر نمی دانی که این خاندان بزرگ، در بارگاه خدا آبرومند، بزرگ و مقرب هستند؟ مگر...؟ مگر...؟ مگر...؟

من که از سخنان آیت الله اصفهانی سخت، تکان خورده و دگرگون شده بودم، گفتم: «چرا! چرا! چرا!»

فرمود: «پس چرا از نیاکان و اجداد گرانقدرت یاری نمی طلبی؟»

چرا رفع کسالت و بیماریت را از آنان نمی خواهی؟

چرا به محضر محبوب دلها حضرت بقیه الله الاعظم علیه السلام نمی روی؟

چرا خواسته قلبیت را از آن جان جهان نمی خواهی؟

مگر نمی دانی آنان اسمای حسنای الهی و نامهای بلند و باعظمت پروردگارتند؟

مگر دعای کمیل نخوانده ای که می فرماید:

«یا سَرِيعَ الرَّضَا اَغْفِرْ لِمَنْ لَا يَمْلِكُ اِلَّا الدُّعَاءُ فَاِنَّكَ فَعَالٌ لِمَا تَشَاءُ.

يا مَنْ اسْمُهُ دَوَاءٌ وَذِكْرُهُ شِفَاءٌ وَطَاعَتُهُ غِنَى اِرْحَمْ مَنْ رَأْسِ مَالِهِ الرَّجَاءُ وَسِلَاحُهُ

الْبُكَاءُ.

يا سَابِغَ النِّعَمِ! يا دافعَ النِّقَمِ! يا نُورَ المُسْتَوْحِشِينَ فِي الظُّلَمِ! يا عَالِمًا لَا يُعَلَّمُ صَلِّ

عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَافْعَلْ بِى ما أَنْتَ أَهْلُهُ...»

«ای آنکه از بندگانت بسیار زود راضی و خشنود می گردی، ای خدا! من را

ببخش و بیامرز بر کسی که جز دعا و تضرع و زاری در بارگاهت چیزی را مالک و

صاحب نیست و چیزی را در اختیار ندارد که تو هر آنچه را اراده فرمایی و بخواهی،

در پرتو قدرت بیکرانت انجام می دهی.

هان ای که نام گرانمایه و بلند و باعظمتش دوی دردمندان عالم و

یاد پرشکوهش، شفای بیماران و رنجدیدگان و فرمانبرداری از او، بی نیازی از جهان

و جهانیان است، ترحم کن به کسی که تمام سرمایه اش امید به بارگاه توست و

سلاحش، چشم گریان و اشک ریزان است.

آری! به او ترحم فرما و مهر ورز، هان ای ارزانی دارنده کاملترین نعمتها!

و ای برطرف سازنده هر رنج و بلا و گرفتاری!
و ای نور و روشنایی دلهای وحشت زده در تاریکیها!
هان ای دانای همواره و آگاه ازل و ابد و بی نیاز از آموزش دیدن و آموزش
داده شدن!

درود بر محمد و خاندان گرانمایه اش بفرست و با من آنگونه که خود در خور آن
هستی و شکوه و عظمت و بزرگی و کرامت تو ایجاب می کند، رفتار کن نه آنگونه که
گناهان و لغزشها و رفتار ناهنجار من هستند.»
آری! آیت الله میرزا مهدی اصفهانی ادامه داد که: «تو اگر برستی مسلمان باشی،
اگر برستی سید باشی، اگر برستی شیعه باشی، ... باید همین امروز شفای بیماریت
را از حضرت بقیة الله - ارواحنا فداه - بگیری.»

افتخار دیدار در صحن مقدس حضرت رضا علیه السلام

سرانجام آیت الله میرزا مهدی اصفهانی به گونه ای با سخنان تکانه دهنده و شور
آفرین با من سخن گفت که مرا برانگیخت، دگرگونم ساخت، تکانم داد، اشک از
دیدگانم روان ساخت، دلم را شعله ور نمود، از خود بیگانه ام ساخت. من با گریه از
حضور او برخاستم و بسان کسی که هدفدار است و می خواهد به نقطه ای معلوم و
مشخص و به دیدار کسی برود، حرکت کردم به گونه ای که می خواهم به محضر جان
جانان و امید امیدواران حضرت مهدی علیه السلام برسم.

از اینرو بدون آنکه خود متوجه باشم یا چشمان اشکبار و دلی سوزان و با زمزمه:
«یا حجة بن الحسن! ادرکنی!» حرکت کردم و برطرف صحن مقدس حضرت رضا علیه السلام
رفتم.

هنگامی که به درب صحن گهنة رسیدم، دیدم آنجا به گونه ای دیگر به نظر
می آید. صحن مطهر بسیار خلوت بود و تنها گروهی که در آنجا به چشم آمدند،
شماری چند از بندگان خدا بودند که سیدی پرشکوه و بزرگوار، پیشاپیش آنان بود

و آنها از پی آن سید می رفتند و نمی دانم چگونه به من الهام شد و خوب دریافتم که آن سید بزرگوار و پرشکوه، همان محبوب دلهاست.

و خدای را سپاس که شفا یافته‌ام

هنگامی که یقین کردم که آن سید و الامقام همان جان جهان است، با خود گفتم: «از آنجایی که ممکن است آن گرانمایه جهان هستی و کسانی که از پی او می روند، از اینجا دور گردند و من به آنان ترسم، خوب است آن حضرت را صدا بزنم و شفای درد بی درمانم را از آن شفابخش دردها و رنجها بخواهم که حجت خدا، بنده برگزیده او و جان جهان است.»

هنگامی که این اندیشه در ذهنم گذشت که او را ندا دهم، بناگاه دیدم آن حضرت به طرف من برگشت و من به سرعت به او نزدیک شدم و زمانی که نزدیک شدم پیش از آنکه امکان سلام و فرصت گفتن سخنی پیدا کنم، دیدم آن بزرگوار با گوشه چشم، نگاهی پرمعنا و شفابخش به من نمود که با نگاه آن حضرت عرق سردی به بدنم نشست و حالم دگرگون گردید و نمی دانم چه شد؟

آنگاه دیدم در صحن حضرت رضا علیه السلام هستم و از آن حضرت دیگر اثری نیست و همراهانش را نیز نمی بینم و مردم در صحن مطهر بطور عادی رفت و آمد می کنند. من از سویی عرق در بهت و حیرت شدم که چه گذشت و به چه افتخار بزرگی نایل آمدم و بی آنکه با آن حضرت سخنی بگویم، چگونه آن نعمت و فرصت گران را از دست دادم و از دگرسو متوجه شدم که گویی از رنج و درد و بیماری اثری نیست. به خانه بازگشتم و رژیم غذایی را کنار گذاشتم و به خود دقت نمودم. دیدم حالم خوب خوب شده و هرچه می خواهم سرفه‌ای نکنم و اثری از بیماری سل در خود بنگرم، نه سرفه‌ای می آید و نه اثری از بیماری و عوارض آن موجود است و خدای را سپاس که شفا یافته‌ام.

آری! آیت الله حاج شیخ مجتبی قزوینی رحمته الله علیه پس از بیان این سرگذشت شنیدنی

سید محمد باقر دامغانی در حالی که سیلاب اشک از دیده می ریخت، فرمود: «بله! این بود داستان آقای سید محمد باقر دامغانی و من پس از آن جریان، سالها او را سرخال و در کمال صحت و سلامت دیدم.»^(۱)

آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند
آیا شود که گوشه چشمی به ما کنند؟
آری!

من که دیوانه شدم در کویت
به فدای تو و خلق و خویت
مردم آخر زفراق رویت
من به قربان قد دلجویت
کن نظر خسرو خوبان بر من

من غلام تو و تو آقای
من اسیر تو و تو زیبایی
من غمید تو و تو مولایی
من به فکر تو و تو دانایی
کن نظر خسرو خوبان بر من

تو به روز سیهام چون ماهی
تو نما یک قدمی همراهی
تو ز درد دل من آگاهی
تو به فریاد برس چون شاهی
کن نظر خسرو خوبان بر من

تاکی از هجر تو من ناله زدم
اشک غم همراه با ناله زدم
گرد رخساره تو، هاله زدم
کشیم آهی و زدل، ناله زدم
کن نظر خسرو خوبان بر من

﴿۱۴۱﴾

افتخار دیدار محبوب دلها

برای همه کسانی که با رویداد تکیان‌دهنده و غمبار کربلا و عاشورا و شهادت جانسوز سالار شایستگان حضرت حسین علیه السلام آشنا باشند، نام «محتشم کاشانی»، آن شاعر و هنرمند و شیفته خاندان وحی و رسالت صلوات الله علیه و سروده‌های جانسوز و پرمحتوایش در مورد رویداد غمبار عاشورا، آشناست. و شاید کمتر کسی باشد که دوازده بند سروده‌های طوفان خیز و موج آفرین و شورانگیز او در شهادت حسین علیه السلام و یارانش را ندیده و یا نشنیده باشد، به همین جهت او را می‌توان از موفقترین سراینندگان روزگار خویش؛ و سروده‌هایش را نیز از دل‌انگیزترین و اندوه‌بارترین شعرها در این مورد ارزیابی کرد.

راز این موفقیت و رمز این ماندگاری و سرّ این دلنشینی و دل‌انگیزی سروده‌های او، هرچه باشد بی‌گمان در درجه نخست، اخلاص و ایمان او به بارگاه خدا در این راه و عشق و آزادت او به خاندان وحی و رسالت صلوات الله علیه و شیفتگی و دلدادگی اوست، بویژه که به گونه‌ای که در مورد او آورده‌اند، نامبرده در آغاز کار نه در وادی شعر و سرودن شعر بود و نه در اندیشه این کار و یک رویداد تلخ و غم‌انگیز و از پی آن خوابی دارای پیام، مسیر زندگی او را تغییر داد و او را به این راه پرافتخار راه نمود.

به گونه‌ای که او را وصف کرده‌اند، در زندگی‌اش انسانی باایمان و درست‌اندیش و شایسته‌کردار بود و به خاندان وحی

و رسالت ﷺ عشق می ورزید. او از کسانی است که در عالم رؤیا به افتخار دیدار یار نایل آمد و جمال جهان افروز محبوب دلها را زیارت کرد و آن حضرت به او افتخاری بزرگتر داد که او را در راه مقدّس جهاد فکری و هنری و فرهنگی اش، راه نمود و الهامش بخشید.

داستان جالب و شنیدنی دیدارش را این گونه آورده اند:

مهر به فرزند

او پسری داشت که پسران هر فرزندی برای پدر و مادر، عزیز و گرامی بود و او را بسیار دوست می داشت، چرا که دوست داشتن فرزندان در درجه نخست، یکی حقیقت فطری و ذاتی و طبیعی است و افزون بر آن، همه مکتبها، مراسمها، مذاهب، ادیان، پیامبران و امامان نور ﷺ محبت به فرزندان را سفارش کرده اند.

پیامبر گرامی ﷺ در سفارش به رعایت حرمت و حقوق کودکان می فرمود:

«اكرموا اولادکم واحسنوا آدابکم.»^(۱)

«به فرزندان خود احترام کنید و آنان را گرامی بدارید و با شیوه ای محبت آمیز و پسندیده با آنان رفتار کنید و آنان را دوست بدارید.»

و نیز فرمود:

«رحم الله عبداً اعان ولده علی برّه بالاحسان الیه، والتألف له وتعلیمه

وتأدبیه.»^(۲)

«رحمت خدا بر پدر و مادری که در راه تشویق فرزندش به نیکی، نیکوکاری و شایسته کرداری به او مهر و محبت ورزد و احسان کند و پسران کودکی، رفیق و همراه

۱- بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۱۱۴.

۲- مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۶۲۶.

و همدل دوران کودکی فرزندش باشد و با او بجوشد و آموزش او را جدی بگیرد و حقایق را به او بیاموزد و به او ادب چگونه زیستن را ارزانی دارد و او را مؤدب پیرورد.»

و می فرمود:

«وَقَرُّوا كِبَارَكُمْ وَارْحَمُوا صِغَارَكُمْ»^(۱)

«به بزرگان خویش احترام نمایید و آنان را بزرگ بدارید و به فرزندانتان مهر و محبت بورزید.»

و می فرمود:

«احْبَبُوا الصِّبْيَانَ وَارْحَمُوهُمْ»^(۲)

«کودکان را دوست بدارید و به آنان مهر و محبت نثار کنید.»

و می فرمود:

«مَنْ قَبَّلَ وَلَدَهُ كَتَبَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ حَسَنَةً وَمَنْ فَرَّحَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^(۳)

«کسی که فرزندش را بوسه باران سازد، پاداش و حسنه‌ای ارزشمند در نامه عمل او نوشته می شود و کسی که او را شاد سازد، خدا وی را در روز رستاخیز، شادمان سازد.»

و فرمود:

«اَكْثَرُوا مِنْ قَبْلَةِ اَوْلَادِكُمْ فَاِنَّ لَكُمْ بِكُلِّ قَبْلَةٍ دَرَجَةٌ»^(۴)

«فرزندانتان را بسیار ببوسید چرا که در هر بوسیدن، برای شما، درجه‌ای ارزانی می گردد.»

۱ - عبون اخبار الرضا علیه السلام، ص ۱۶۳.

۲ - کافی، ج ۵، ص ۱۲۶.

۳ - وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۱۲۵.

۴ - مکارم الاخلاق، ص ۱۱۳.

و در سفارش به رعایت عدالت در میان فرزندان و در مهر و محبت به آنان می فرمود:

«اعدلوا بین اولادکم كما تحبون ان يعدلوا بینکم.»^(۱)

«میان فرزندانان اصل دادگری و عدالت را رعایت کنید، درست همانگونه که دوست می دارید، دیگران با شما براساس عدل و داد رفتار نمایند.»
و به پدری که به یکی از فرزندانش مهر بیشتری می ورزید، فرمود:
«فهلّا ساویت بینهما؟»^(۲)

«چرا در نثار مهر و محبت برابری میان فرزندانان را رعایت نمی کنی؟»
و شیوه انسانساز او با کودکان و فرزندان جامعه به گونه ای بود که این شیوه محبت آمیز و مهر به فرزندان جامعه را از سیره او شمرده اند و گفته اند:
«والتلطف بالصبيان من عادة الرسول.»^(۳)

رؤیای دگرگونساز

آری! محتشم پسری داشت که از دنیا رفت و او از سوزدل در سوگ او زمزمه کرد و چند بیت در مرگ او سرود و گریست.
پس از آن بود که شبی پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله را در خواب دید و آن حضرت در عالم رؤیا به او فرمود: «تو در رثای فرزند خودت مرثیه می سرایی و در سوگ او شعر می گویی، اما برای گرامی فرزند من، حسین علیه السلام مرثیه نمی سرایی؟»
خودش در این مورد می گوید: «از خواب بیدار شدم و دوست داشتم که در سوگ جانسوز سالار شهیدان، حضرت حسین علیه السلام به مرثیه سرایی پردازم و بیدینوسیله

۱ - بخارالانوار، ج ۲۳، ص ۱۱۳.

۲ - مکارم الاخلاق، ص ۱۱۴.

۳ - المنجحة البيضاء، ج ۳، ص ۳۶۶.

به آن گرانمایه جهان هستی و نیای گرانقدرش پیامبر صلی الله علیه و آله ارادت و اخلاص ورزم، اما چون در این رشته هنری و فرهنگی، کار نکرده و تلاش و تجربه‌ای نداشتم، در خود توان آن را نیافتم. هرچه کوشیدم نتوانستم از جایی شروع کنم و مرثیه‌ای در شهادت حضرت حسین علیه السلام بسرایم و دستور پیامبر صلی الله علیه و آله را جامه عمل بپوشانم.

باز این چه شورش است

آن روز با اندوه و نگرانی و احساس ناتوانی گذشت و شب از راه رسید و باز در عالم رؤیا پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله را دیدم که فرمود: «چرا در سوگ فرزندم به مرثیه‌سرایی نپرداختی و چیزی نسرویدی؟»

گفتم: «ای پیامبر خدا! از آنجا که من در این رشته، تجربه‌ای ندارم و در این راه گام نسپرده‌ام، هرچه کوشیدم راهی برای ورود به این راه و آغازی برای کار، پیدا نکردم، از این رو احساس ناتوانی می‌کنم و در برابر شما شرمندهام.»

فرمود: «با نام و یاد خدا از اینجا آغاز کن.»

گفتم: «از کجا سرورم؟!»

فرمود: «از این بند.»

گوش جان سپردم دیدم فرمود:

باز این چه شورش است که در خلق عالم است

از خواب بیدار شدم و در حالی که از شادمانی آن رؤیای دل‌انگیز و دگرگونساز، در خود حال و هوایی وصف‌ناپذیر حس می‌کردم، همان بند را در آغاز کار قرار دادم و با نام و یاد خدا و با توسل به خاندان وحی و رسالت صلی الله علیه و آله و استمداد از روح بزرگ حضرت حسین علیه السلام به مرثیه‌سرایی پرداختم:

بند اوّل

باز این چه شورش است که در خلق عالم است
 باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است
 باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین
 بی نفع صور خاسته تا عرش اعظم است
 این صبح تیره باز دمید از کجا کزو
 کار جهان و خلق جهان جمله در هم است
 گویا طلوع می کند از مغرب آفتاب
 کاشوب در تمامی ذرات عالم است
 گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست
 این رستخیز عام که نامش محرم است
 در بارگاه قدس که جای ملال نیست
 سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است
 جن و ملک بر آدمیان نوحه می کنند
 گویا عزای اشرف اولاد آدم است
 خورشید آسمان و زمین نور مشرقین
 پرورده کنار رسول خدا حسین علیه السلام

بند اوّل مرثیه را به برکت همان الهام جانبخشی که از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و همان
 مصرع آن حضرت، در جانم پدید آمده بود، به لطف خدا به پایان بردم و با شوری
 وصف ناپذیر در سر، مهری بسیار در دل و یاد و نام حسین علیه السلام پر لب، بند دوم را آغاز
 کردم تا به دومین معصوم پاک، پدر گرانمایه اش امیر مؤمنان علیه السلام تقدیم کنم:

بند دوم

کشتی شکست خورده به طوفان کربلا
 در خاک و خون طپیده به میدان کربلا
 گر چشم روزگار بر او فاش می‌گریست
 خون می‌گذشت از سر ایوان کربلا
 نگرفت دست و هر گلابی به غیر اشک
 زان گل که شد شکفته به سیان کربلا
 از آب هم مضایقه کردند کوفیان
 خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
 بودند دیو و دد همه سیراب و می‌چکید
 خاتم ز قسحط آب سلیمان کربلا
 زان تشنگان هنوز به عیوق می‌رسد
 فریاد العطش زیباپان کربلا
 آه از دمی که لشکر اعداء نکرد شرم
 کردند رو به خیمه سلطان کربلا
 اندم فلک بر آتش غیرت سپند شد
 کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد
 بند دوم مرثیه نیز با موفقیت و احساس سرفرازی به پایان رسید و به لطف
 پروردگار بند سوم را آغاز کردم تا آن را به سومین معصوم پاک، امام ارجمندش علیه السلام
 تقدیم دارم:

بند سوم

کاش آن زمان سراق گردون نگون شدی
 وین خرگه بلند ستون بی ستون شدی
 کاش آن زمان در آمدی از کوه تا به کوه
 سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی
 کاش آن زمان زاه جهانسوز اهل بیت
 یک شعله برق خرمن گردون دون شدی
 کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان
 سیماب وارگوی زمین بی سکون شدی
 کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک
 جان جهانیان همه از تن برون شدی
 کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست
 عالم تمام غرقه دریای خون شدی
 آن انتقام گر نفتادی به روز خشر
 با این عمل معامله دهر چون شدی
 آل نبی چو دست تظلم برآورند
 ارکان عرش را به تلاطم در آورند
 بند سوم نیز بدون پیش آمدن مشکل و گرفتاری به پایان رسید و رفتیم که بند
 چهارم را آغاز نموده و آن را به حضرت مجتبی علیه السلام تقدیم دارم:

بند چهارم

بر خوان غم چو عالمیان را صلا زدند
 اوّل صلا به سلسله انبیا زدند
 ثبوت به اولیا چو رسید آسمان طپید
 زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند
 آن در که جبرئیل امین بود خادمش
 اهل ستم به پهلوی خیرالنساء زدند
 پر آتشی ز اخگر الماس ریزه‌ها
 افروختند و در حسن مجتبی زدند
 و آنکه سرادقی که ملک محرمش نبود
 کنندند از مدینه و در کربلا زدند
 وز تیشه ستیزه در آن دشت کوفیان
 بر نخلها ز گلشن آل عبا زدند
 پر ضربتی گران جگر مصطفی درید
 بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند
 اهل حرم دریده گریبان گشوده مو
 فریاد بر در حرم کبریا زدند
 روح الامین نهاده به زانو سر حجاب
 تاریک شد ز دیدن آن چشم آفتاب
 و آنگاه بند پنجم را آغاز کردم در حالی که نمی دانستم سرتوشت مرا به کجا
 می برد و در مسیر چه افتخار پرشکوهی قرار گرفته ام.
 آری! بند پنجم این گونه آغاز شد:

بند پنجم و افتخار دیدار یار

چون خون ز حلق تشنه او بر زمین رسید
 جوش از زمین به ذروه عرش برین رسید
 نزدیک شد که خانه ایمان، شود خراب
 از بس شکستها که به ارکان دین رسید
 نخل بلند او چه خسان بر زمین زدند
 طوفان به آسمان ز غبار زمین رسید
 باد، آن غبار، چون به مزار نبی رساند
 گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید
 یکباره جامه در خم گردون به نیل زد
 چون این خبر به عیسی گردون نشین رسید
 پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش
 از انبیا به حضرت روح الامین رسید
 کرد این خیال وهم غلط کارکان غبار
 تا دامن جلال جهان آفرین رسید
 به پایان این بند می رسیدم که آخرین مصرع نیامد، هر چه مصرع پیش را تکرار
 کردم که: «هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال» ادامه آن که آخرین مصرع این
 بند باشد، نیامد که نیامد.

به این فکر رفتم که چگونه این بند را به پایان بوم که به مقام بلند مرتبه آفریدگار
 هستی جسارتی نشده باشد؛ فکرم عقیم مانده و کار به جایی نرسید و راه به جایی
 نبردم.

شب با سینه‌ای گرفته، سر بر بالش نهادم و خوابم برد که ناگاه در عالم رؤیا افتخار
 دیدار یار، نصیب و روزیم گردید و دیدگانم به جمال پرفروغ حضرت مهدی علیه السلام نور
 یاران شد.

آن گرانمایه عصرها و نسلها با لطف و بزرگواری بسیار فرمود: «چرا مرثیه‌ات را به پایان نمی‌بری و آن را ناتمام نهاده‌ای؟»

گفتم: «سرورم! گویی به بن‌بست رسیده‌ام و نمی‌توانم پیش بروم.»
آن محبوب دلها بدون اینکه من بگویم: «کجا؟ و چرا؟ و به چه دلیل؟» فرمود:
«این‌گونه بگو!»

گوش جان به ندای جانبخش و دیده به دولب مبارکش سپردم و دوختم، دیدم
فرمود:

«او در دل است و هیچ دلی نیست بی ملال»

از آن خواب فراموش نشدنی و پر افتخار، بیدار شدم. دیدم، آری! آنچه از آن
محبوب دلها شنیده‌ام بطور کامل و دقیق بخاطر دارم. از این رو این مصرع را از جان
جانان و امید امیدواران آوردم و بند پنجم با سرفرازی و صف‌ناپذیری به پایان رسید
و آن را به معصوم پنجم حضرت حسین علیه السلام تقدیم داشتم.

و از پی آن لطف و بزرگواری، محتشم، بند ششم از مرثیه خویش را آغاز کرد که:

بند ششم

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند
یکباره بر جریده رحمت قلم زنند
ترسم کز این گناه شقیان، روز حشر
دارند شرم گر گنه خلق دم زنند
دست عتاب حق به در آید ز آستین
چون اهل بیت دست در اهل ستم زنند
آه از دمی که با کفن خون چکان ز خاک
آل علی چه شعله آتش علم زنند

فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت
 گلگون کفن به عرصه محشر قدم زنند
 جمعی که زد به هم صفشان شور کربلا
 در حشر صف، زنان صف محشر بهم زنند
 از صاحب حرم چه توقع کنند باز
 آن ناکسان که تیغ به صید حرم زنند
 پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل
 شنوید غبار گیسویش از آب سلسبیل
 و چیزی نگذشت که با قلبی آکنده از عشق و ارادت به خاندان رسالت علیهم السلام بند
 هفتم را این گونه سرود:

بند هفتم

روزی که شد به نیزه، سر آن بزرگوار
 خورشید، سر برهنه برآمد ز کوهسار
 موجی به جنبش آمد و برخاست، کوه کوه
 ابری به بارش آمد و بگریست، زار زار
 گفتی تمام زلزله شد خاک مظمئن
 گفتی فتاد از حرکت، چرخ بیقرار
 عرش، آن زمان به لرزه درآمد که چرخ پیر
 افتاد در گمان که قیامت شد آشکار
 آن خیمه‌ای که گیسوی حورش طناب بود
 شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار
 جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل
 گشتند بی‌عماری و محمل شترسوار

با آنکه سرزد آن عمل از امت نبی
 روح الامین ز روح نبی گشت شرمسار
 وانگه ز کوفه خیل الم رو به شام کرد
 نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد
 و با معنویتی که گویی از دیدار یار در دلش پدید آمده بود، بند هشتم را سرود که:

بند هشتم

بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد
 شور و نشور واهمه را در گمان فتاد
 هم بانگ نوحه، غلغله در شش جهت فکند
 هم گریه بر ملائک هفت آسمان فتاد
 هر جا که بود آهویی از دشت پاکشید
 هر جا که بود طایری از آشیان فتاد
 شد وحشتی که شور قیامت بیاد رفت
 چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد
 هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد
 بر زخمهای کاری، تیغ و سنان فتاد
 ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان
 بر پیکر شریف امام زمان فتاد
 بی اختیار نعره «هذا حسین» از او
 سر زد چنانکه آتش از آن در جهان فتاد
 پس با زبان پر گله آن بضعة الرسول
 رو در مدینه کرد که: یا ایها الرسول!
 و با چشمانی اشکبار و دل و قلبی سوزان در سوگ سالار شایستگان به بیان زبان

حال دخت فرزانه فاطمه علیها السلام حضرت «زینب» علیها السلام خواهر قهرمان و سرفراز حسین علیه السلام پرداخت که رو به مدینه و یار و دیار نمود و خروشید که:

بند نهم

این کشته فتاده به هامون، حسین تست
 وین صید دست و پازده در خون، حسین تست
 این نخل تر، کز آتش جانسوز تشنگی
 دود از زمین رسانده به گردون، حسین تست
 این ماهی فتاده به دریای خون که هست
 زخم از ستاره بر تنش افزون، حسین تست
 این غرقه محیط شهادت که روی دشت
 از موج خون او شده گلگون، حسین تست
 این خشک لب فتاده دور از لب فرات
 کز خون او زمین شده جیحون، حسین تست
 این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه
 خرگاه زین جهان زده بیرون، حسین تست
 این قالب طیان که چنین مانده بر زمین
 شاه شهید تا شده مدفون، حسین تست
 پس روی در بقیع به زهرا خطاب کرد
 وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد
 و آنگاه او رو به بقیع نمود و به روح بزرگ مادرش خطاب کرد که:

ای مادر!

ای مادر عزیز!

ای مادر عزیزتر از جان!

ای مام گرانمایه من!
 ای مام گرانقدر پدر!
 ای محبوبه خدا و پیامبر!
 ای ریحانه عطرآگین رسول الله!
 ای سالار بانوان سرفراز هستی!
 ای عبد زیبای شرافت!
 ای نمونه جاودانه انسانیت!
 ای پیشوای پرشکوه دانشمندان و شایستگان!
 ای مادر والای امامت راستین!
 ای آئینه تمام نمای حقیقت!
 ای تجسم راستین شریعت!
 ای الگوی همیشه جاوید راه رهایی!
 ای راز و رمز آفرینش!
 ای تجلیگاه ارزشهای والای انسانی!
 ای گوثر پر بهای قرآن!
 ای مایه زوشنی چشم پیامبر خدا!
 ای چشمه ساران دانش و کمال!
 ای خورشید فروزان جمال و جلال!
 ای گوهر ایمان و عمل!
 ای مروارید عفاف و هنر الهی!
 ای آبرو بخش شخصیت زن در بستر تاریخ!
 ای آفتاب بلند ارزشها و قداستها!
 ای کوه استوار فضیلت!
 ای اقیانوس موج والایها!

ای مظهر جامعیت و کمال!
 ای شمع مقاومت و پایداری!
 ای سینه سینای اسرار الهی!
 ای بلندای معرفت و آگاهی!
 ای اوج اندیشه و عرفانی!
 ای مرکز هدایت و مهر!
 ای پایه دین و ستون آیین!
 ای نفس نفیس محمد ﷺ!
 ای سرچشمه دلیل و حجت!
 ای برگزیده نجیبان گیتی!
 ای سرور بانوان امت!
 ای تک درخت بارور بوستان رسالت!
 ای همتا و همسنگر و یار امیر مؤمنان!
 ای پرورش یافته فرودگاه وحی!
 ای بانوی شهسوار اسلام!
 ای مام گرانمایه حسن!
 ای مام حسین عزیز!

بند دهم

کای مونس شکسته دلان، حال ما بین
 ما را غریب و بی کس و بی آشنا بین
 اولاد خویش را که شفیعان محشرند
 در ورطه عقوبت اهل جفا بین

در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان
 و اندر جهان مصیبت ما بر ملا ببین
 نی نی بیا چو ابر خروشان به کربلا
 طغیان سیل فتنه و موج بلا ببین
 تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر
 سرهای سروران همه بر نیزه‌ها ببین
 آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام
 یک نیزه‌اش زدوش مخالف جدا ببین
 آن تن که بود پرورشش در کنار تو
 غلطان به خاک معركة کربلا ببین
 یا بضعة الرسول! ز ابن زیاد داد
 کو خاک اهل بیت رسالت به باد داد
 و از پی آن با شوری وصف ناپذیر خطاب به خود کرد که:

بند یازدهم

خاموش محتشم! که دل سنگ آب شد
 بنیاد صبر و خانه طاق خراب شد
 خاموش محتشم! که ازین حرف سوزناک
 مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد
 خاموش محتشم! که ازین شعر خونچکان
 در دیده، اشک مستمعان، خون تاب شد
 خاموش محتشم! که ازین نظم گریه خیز
 روی زمین به اشک جگرگون کباب شد

خاموش محتشم! که فلک بس که خون گریست
 دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد
 خاموش محتشم! که به سوز تو آفتاب
 از آه سرد ما تمیان ماهتاب شد
 خاموش محتشم! ز ذکر غم حسین
 جبرئیل را ز روی پیامبر حجاب شد
 تا چرخ سفته بود خطایی چنین نکرد
 بر هیچ آفریده جفایی چنین نکرد
 و سرانجام در آخرین بند روبه چرخ گردون و پاگردش زشت روزگار نمود و در
 نگویش آن سرود که:

بند دوازدهم

ای چرخ غافل که چه بیداد کرده‌ای
 و زین، کین چها در این ستم آباد کرده‌ای
 بر طعنت این بس است که با عترت رسول
 بیداد کرده خصم و تو امداد کرده‌ای
 ای زاده زیاده! نکرده است هیچ‌گه
 نمرود، این عمل که تو و شداد کرده‌ای
 کلام یزید داده‌ای از کشتن حسین
 بنگر که را به قتل که، دلشاد کرده‌ای
 بهر خسی که بار درخت شقاوت است
 در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده‌ای
 با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو
 با مصطفی و حسیدر و اولاد کرده‌ای

حلقی که سوده لعل لب خود نبی بر آن
 آزرده‌اش به خنجر بیداد کرده‌ای
 ترسم تو را دمی که به محشر برآورند
 از آتش تو دود به محشر در آورند
 آری! به گونه‌ای که آورده‌اند و ترسیم گردیده، محتشم در عالم رؤیا هم به دیدار
 کعبه مقصود و قبله موعود نایل آمد و هم مورد عنایت آن حضرت قرار گرفت.
 بار خدایا! میزان عمل ما را با مهر و محبت خاندان پیامبر سنگین فرما!
 خداوندا! ما را از دوستداران شایسته جان جانان قرار ده!
 پروردگارا! بر دلهای ما، عشق آن یار سفر کرده و بر جانهای ما، امید و
 نوید ظهورش و بر دیدگانمان، لیاقت و زیبایی انتظار او بردن و بر دست و زبانمان،
 توان عمل شایسته و خداپسندانه در دوران غمبار غیبت و عصر نورانی و طلایی
 ظهورش، ارزانی بدار!

و بدینسان ...

و بدینسان به گونه‌ای که آورده‌اند او هم مورد لطف پیامبر ﷺ قرار گرفت و هم
 در عالم رؤیا به افتخار دیدار کعبه مقصود و قبله موعود، حضرت بقیه الله - روحی له
 الفداء - نایل آمد و دگرگون گردید و مسیر زندگی‌اش عوض شد و نام، سروده، ارادت،
 اخلاص و عشقش بر تارک روزگار و پیشانی تاریخ سوگواری برای سالار شایستگان
 حضرت حسین علیه السلام ماندگار گردید. (۱)

۱ - اصل این سرگذشت در الکلام بجز الکلام، ج ۲، ص ۱۱۰، گزارش شده است و در اینجا با حفظ محتوا به

گونه‌ای که می‌نگرید آمده است.

یاد آوری می‌گردد که شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام در: ج ۱، ص ۲۲۵، نیز اصل داستان را بطور چکیده آورده

است.

بار خدایا!

به ذات پاک و بی همتایت سوگندت می‌دهم!
به صد و بیست و چهار هزار پیام آور و پیام رسان بارگاهت بویژه سالار آنان
سوگندت می‌دهم!

به امیر مؤمنان علیه السلام و همتای گرانقدرش که محبوبه خدا و پیامبر است.
به یازده امام معصوم و راستین پس از امیر مؤمنان،
به شکوه، معنویت، عظمت، قداست، پاکی، بزرگی، کرامت، حرمت، جایگاه
بلند، مقام والا، موقعیت رفیع و آبروی عظیم آنان در بارگاهت سوگندت
می‌دهم....

به جان جانان،

به امید امیدواران،

به کعبه موعود،

به قبله مقصود،

به جان جهان،

به آن خورشید رخ برکشیده در پس ابرهای غیبت،
به او که براستی وجود گرانمایه‌اش بهار انسانها و شکوفایی دورانه‌است،
به او که آخرین امید و آخرین نوید است،
به او که یگانه زمان و حماسه دوران است،
آری! به او، به او سوگندت می‌دهم که باران آمرزش و بخشایش خویش را بر ما
بباران و ما را از دوستان راستین و شیفتگان حقیقی و از عاشقان واقعی و از انتظار
بران آگاه و در خور انتظارش قرار بده!

و آنگاه دیدگانمان به جمال آن خورشید جهان افروز نور باران ساز!

﴿۱۴۲﴾

بار خدایا! جمال دل آرای او را بر من بنمایان

من که او را نه دیده‌ام و نه می‌شناسم، اما دو تن از دانشوران، دانشمندان، گویندگان و نویسندگان، آقایان: «شیخ اسماعیل محلاتی» و «عبدالجواد محلاتی» او را به درستی وصف کرده‌اند و برآند که «شیخ محمد تقی قزوینی»، از دانش و بینش، پارسایی و پروای از خدا، درست اندیشی و درستکاری، راستی و وفاء، امانت و صفا، قناعت و بردباری، ایمان و عمل، شکیبایی و پایداری، حق شناسی و سپاسگزاری، خوف و رجاء، عشق به خدا و اعتماد به او، اخلاص به بارگاه خدا و رعایت حقوق مردم، رعایت عدالت و فروتنی و انصاف ... بهره‌ای داشت.

او می‌کوشید که به آفتهایی چون شکم‌پرستی، خودپرستی، شهوت‌پرستی، آفتهای زبان، حسد و زیانهای آن، ریا و بخل و تظاهر، تکبر و عجب، جاه‌طلبی و خودخواهی و گناه و زشتی آلوده نگردد.

به گونه‌ای می‌زیست که هرگاه در نزد دوست و آشنا یا کسی که او را می‌شناخت نامش می‌آمد، او را به خوبی می‌شناختند و نقطه نفرت‌انگیز و سیاهی نزد مردم نداشت.

او در «نجف» و در جوار امیر مؤمنان علیه السلام در مدرسه صدر، حجره داشت و در دعاها و نیایشها و توسل و ذکرش از خدا می‌خواست که تنها جمال یار را به او بنمایاند، نه بیشتر...

او دچار بیماری سختی شد و دست توسل بسوی خاندان

رسالت ﷺ گشود و نه تنها شفا یافت که به افتخار دیدار امام
عصر ﷺ نیز مفتخر گردید.

داستانش را دو عالم بزرگواری که نامشان رفت، این گونه
آورده‌اند:

تنها آرزوی قلبی او

عالم ربّانی و بزرگوار مرحوم «شیخ محمدتقی قزوینی» که در مراتب دانش و
عملکرد و زهد و پارسایی کم نظیر بود و در نجف اشرف در مدرسه صدر به کسب
دانش و بینش اشتغال داشت، اهل ذکر و دعا و نیایش و مناجات بود و از
آرادتمندان امام عصر ﷺ بشمار می‌رفت.

او در دعاها و راز و نیازش به بارگاه خدا و در حرم مطهر امیر مؤمنان ﷺ به بیان
خودش تنها این خواسته بزرگ و این آرزوی قلبی‌اش را می‌خواست که: خدای پر
مهر، جمال دل‌آرای کعبه موعود و قبله مقصود و جان جهان را به او بنمایاند و به
همین جهت این دعا را بسیار با شور و اخلاص می‌خواند:

«اللَّهُمَّ ارِنِي الطَّلْعَةَ الرَّشِيدَةَ وَالْعُرَّةَ الْحَمِيدَةَ وَ أَكْخُلُ نَاطِرِي بِنَظْرَةِ مَنِّي إِلَيْهِ وَ عَجِّلْ
فَرَجَهُ وَ سَهِّلْ مَخْرَجَهُ وَ أَوْسِعْ مَنَهَجَهُ وَ اشْلُكْ بِي مَحَجَّتَهُ وَ انْفِذْ أَمْرَهُ وَ اشْدُدْ أَرْزَهُ وَ اعْمِرْ
اللَّهُمَّ بِهِ بِلَادَكَ وَ أَخِي بِهِ عِبَادَكَ فَإِنَّكَ قُلْتَ وَ قَوْلُكَ الْحَقُّ ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا
كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ فَأَظْهِرِ اللَّهُمَّ لَنَا وَ لِيَّكَ وَ ابْنِ بِنْتِ نَبِيِّكَ الْمُسَمَّى بِاسْمِ رَسُولِكَ حَتَّى
لَا يَظْفَرَ بِشَيْءٍ مِنَ الْبَاطِلِ إِلَّا مَرْقَهُ وَ يُحِقَّ الْحَقَّ وَ يُحَقِّقَهُ وَ اجْعَلْهُ اللَّهُمَّ مَفْرَعًا لِمَظْلُومٍ
عِبَادِكَ وَ نَاصِرًا لِمَنْ لَا يَجِدُ لَهُ نَاصِرًا غَيْرَكَ وَ مُجَدِّدًا لِمَا عَطِلَ مِنْ أَحْكَامِ كِتَابِكَ
وَ مُشِيدًا لِمَا وَرَدَ مِنْ أَعْلَامِ دِينِكَ وَ سُنَنِ نَبِيِّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ اجْعَلْهُ اللَّهُمَّ مِمَّنْ
حَصَّنْتَهُ مِنْ بَأْسِ الْمُعْتَدِينَ.

اللَّهُمَّ وَسِّرْ نَبِيَّكَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بِرُؤْيَيْتِهِ وَ مَنْ تَبِعَهُ عَلَى دَعْوَتِهِ وَ ارْحَمْ
اسْتِكَانَتَنَا بَعْدَهُ.

اللَّهُمَّ اكْشِفْ هَذِهِ الْعُمَّةَ عَنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ بِحُضُورِهِ وَ عَجِّلْ لَنَا ظُهُورَهُ إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا

وَتَرِيهٗ قَرِيْبًا بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ...» (۱)

«ای خدا! به ما شیعیان چشم انتظار، آن طلعت زیبای رشید را بنما که چشم اهل عالم، مشتاق دیدار اوست.

و او را از پردهٔ غیب پدیدار کن و سرمهٔ نور و روشنی ابد به یک نظر بر آن جمال مبارک به چشم من بکش و فرج آن حضرت را نزدیک و خروجش را آسان ساز و توسعه در طریق وی عطا فرما و مرا به طریقی با حجت و بیان او سلوک ده و فرمان آن حضرت را نافذ گردان و پشت او را قوی (یعنی سپاهش را فاتح ساز و ای خدا شهر و دیارت را بوجود او معمور ساز و بندگانت را بواسطهٔ او زنده ساز) یعنی بندگان صالحت را در ظهورش قدرت و قوت و عزت بخش) چون تو خود فرمودی و کلام تو حق و حقیقت است. (فرمودی ظهر الفساد فی البرّ و البحر بما کسبت ایدی الناس)

پس (اکنون که جهان پر از فتنه و فساد گشت) تو ای پروردگار ولی خود و پسر دختر پیغمبرت که مسمی به نام پیغمبرت (حضرت محمد «ص») است بر ما از پردهٔ غیب ظاهر فرما تا آنکه بر هر باطل ظفر یابد و آن را محو و نابود سازد و حق را ثابت و محقق گرداند و آن حضرت را ای پروردگار! فریادرس بندگان مظلومت قرار ده و ناصر و یاور آنان که جز تو ناصر و یاری ندارند و مجدد احکامی از قرآن مجیدت که تعطیل شده و رفعت و استحکام بخش کاخ شعائر آئینت و سنن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و او را ای پروردگار از بیداد ستمکاران در حفظ و امان خود بدار پروردگارا و پیغمبر اکرم حضرت محمد صلی الله علیه و آله را شاد و مسرور گردان به دیدار او و پیروانش که دعوت حضرتش را اجابت کردند و ای خدا بر حال زار پریشان ما بعد از (غیبت) او ترحم فرما ای خدا غم و اندوه دوری آن بزرگوار را به ظهورش از قلوب این امت بر طرف گردان و برای آرامش دلهای ما به ظهورش تعجیل فرما که مخالفان بعید دانند و ما

فرج و ظهورش را نزدیک می‌دانیم ای خدا ای مهربان‌ترین مهربانان عالم (این دعای ما را مستجاب فرما).

خودش می‌گوید:

تنها چیزی که در روضه مقدسه و اوقات دعا و راز و نیاز از خدا می‌خواهم این است که زیارت جمال امام عصر علیه السلام و بوسیدن قدم مبارک او را روزیم فرماید.

دو مشکل بزرگ زندگی

این بنده خوب خدا در زندگی دو مشکل بزرگ نیز داشت که یکی عبارت از فقر و تنگدستی بود که بخاطر آن در نهایت پزیشانی و محرومیت می‌زیست و از آن بدتر این بود که به بیماری مرگبار سل که آن روزها غیرقابل علاج بود گرفتار آمده و مرتب دچار درد سینه و ناراحتی زیه و سرفه‌های شدید و جریان خون از گلو و سینه بود و این بیماری، دیگر زندگی را برایش جهنم سوزانی می‌ساخت.

به همین جهت برای اینکه حجره به خون و خلط و آب دهان آلوده نشود و دوستان و همفکران از سرایت بیماری در امان باشند، شیخ محمد تقی به یک انباری که در کنار مدرسه بود رفت و بساط زندگی تلخ را در آنجا پهن کرد. مدتی در آنجا بود و بیماری، هر روز سخت‌تر و خادتر از روز پیش می‌گردید به گونه‌ای که دیگر امید به ناامیدی گراییده و در آستانه مرگ قرار گرفت.

افتخار دیدار امیر مؤمنان علیه السلام

پس از چند روز که در حالت احتضار بود، بناگاه مورد لطف قرار گرفت و از بستری بیماری برخاست و همه او را در اوج سلامت و صحت نگریستند و شگفت زده از او پرسیدند که: «چگونه یک مرتبه مرگ را جواب گفته و سلامتی را باز یافته و به نشاط و شادابی رسیده است؟»

او در پاسخ گفت: «در یکی از شبها که بسیار بدحال بودم و دیگر نه رمقی برایم

مانده بود و نه حس و حرکت و نه قدرت شناخت و دریافتی، بناگاه در عالم خود دیدم سقف انباری شکافته شد و شخصی وارد گردید و یک صندلی در کنار بستر من نهاد.

طولی نکشید که شخصیت گرانقدر و پرشکوهی وارد شد و روی صندلی قرار گرفت؛ به فکر رفتم که: «بار خدایا! این انسان والا و شکوہبار کیست؟» درست در این لحظه بودم که به من گفتند: «شیخ محمد تقی! می دانی این بزرگمردی که اینجا آمده کیست؟»

گفتم: «نه! می دانم انسانی والا و بزرگ است، اما نمی دانم کیست؟»

گفتند: «این شخصیت بزرگ، امیر مؤمنان علیه السلام است.»

رو به آن گرانمایه جهان هستی کردم تا اظهار ارادت و عرض ادب کنم که آن بزرگوار رو به من کرد و با مهر و کرامت مرا مورد تفقد قرار داد و فرمود: «حالت چگونه است؟»

گفتم: «سرورم! از دو مشکل بزرگ جانم به لب رسیده است: یکی فقر و تهیدستی و دیگری بیماری مرگباری که زندگی را برایم سیاه کرده است.» آن حضرت با مهر و کرامت فرمود: «اما بیماریت به اذن خدا رفت و سلامتی و نشاط و شادابی جایگزین آن گردید.»

از شادمانی در پوست نمی گنجیدم، به همین جهت میان سخن آن بزرگوار دویدم که: «سرورم! اینک که به لطف خدا و اذن او مرا شفا بخشیدید، تقاضا دارم آن آرزوی همیشگی ام که همواره در کنار آرامگاه منور شما آن را از خدا خواسته ام، چه شد؟»

و منظور از آن آرزوی قلبی، دیدار جمال محبوب دلها بود که همیشه این دعا را می خواندم که:

«اللَّهُمَّ ارِنِي الطَّلْعَةَ الرَّشِيدَةَ وَالْغُرَّةَ الْحَمِيدَةَ.»

«بار خدایا آن سیمای رشید و تابناک و آن جمال زیبا و شکوہبار را به من

بنمایان!»

فرمود: «شیخ محمد تقی! فردا پیش از طلوع خورشید بر فراز بلندی وادی السلام برو و آنجا دیده به راه کربلا بدوز و چشم به راه باش که فرزندم مهدی علیه السلام به همراه دو تن از یارانش از کربلا می‌رسند، هنگامی که آمدند سلام کن و همراهشان برو.»

دیدم شفا گرفته‌ام

پس از این سخن امیر مؤمنان علیه السلام بود که به هوش آمدم و دیدم در همان انباری هستم و کسی نیز نزد من نیست، فکر کردم دچار خواب و خیال شدم، اما هنگامی که دقت کردم، دیدم نه! به لطف خدا و محبت امیر مؤمنان علیه السلام شفا یافته‌ام و نه تنها هیچ اثری از بیماری نیست که سلامتی و شادابی خویش را باز یافته‌ام.

غرق در شگفتی شدم و باورم نشد که مورد لطف قرار گرفته‌ام و با خود گفتم: «امید که چنین باشد، اما باید صبر کنم تا معلوم شود که دیگر آن سرفه‌های طولانی و جریان خون و خلط از گلو و ریه و درد و رنج بر نمی‌گردد؟»

ولی هنگامی که یادم آمد آن بزرگوار نوید سلامتی و شفا داد، امیدوار می‌شدم که گویی شفای دردم را گرفته و سلامتی خویش را باز یافته‌ام.

بامداد آن روز حرکت کردم و به همان نقطه‌ای که امیر مؤمنان علیه السلام در عالم رؤیا آدرس داده بود رفتم و در آنجا روی روی راه کربلا نشسته و چشم به راه یار دوختم.

چیزی نگذشته بود که دیدم سه نفر که یکی از آنان در اوج کمال و جمال بود و با وقار و شکوهی بسیار، جلوه می‌نمود، از پیش و آن دو نفر دیگر با دنیایی از ادب از راه رسیدند و به گونه‌ای مرا تحت تأثیر قرار دادند که تنها توانستم به احترامشان از جای برخیزم و درودی گرم نثارشان کنم.

آنان جواب مرا دادند و دیدم از پشت دیوار شهر به سوی مقام صاحب الزمان رهسپار شدند و به اشاره آنان من نیز به همراهشان رفتم.

اما دریغ و درد ...

پس از اینکه به آنجا رسیدیم، جان جانان که با الهام قلبی او را شناختم، بر روی ایوانی که در آن مقام مقدّس بود، نشست و آن دو تن در برابرش با نهایت ادب و به نشان احترام و آمادگی برای انجام فرمان و دستور آن حضرت ایستادند. و من دورتر از آنان، همچنان در اندیشه بودم که چگونه نزدیکتر بروم و با جان جانان و امید امیدواران سخن آغاز کنم که هیبت و شکوه و معنویت و عظمت و صف ناپذیرش مرا به گونه‌ای گرفته بود که قدرت نزدیک شدن به آن مقام را نداشتم.

سرانجام به خود جرئت دادم و با لبریز شدن جام صبرم، به خود گفتم: «دیگر نزدیک می‌روم و پای مبارک چنان جهان را می‌بوسم و با او گفتگو را آغاز می‌کنم و به این دیدار جمالش از دور بسنده نمی‌کنم.»

با این نیت و هدف، گام به پیش نهادم اما دریغ و درد که وقتی پا در فضای آن ایوان و مقام مبارک نهادم، دیگر کسی را ندیدم و دنیا در نظرم تاریک شد و روز روشن من، تیره گردید. تا شامگاه در آنجا ماندم و از اندوه و تأسف خود را به خاک افکندم و آه و افسوس و ناله و فریاد سردادم و خود را از یاد بردم. اما سرانجام به خود آمدم و دیدم خواسته من همین بود چرا که من همواره در راز و نیاز و مناجات خویش در کنار مرقد منور امیر مؤمنان علیه السلام این دعا را داشتم که:

«بار خدایا! آن سیمای درخشان و آن جمال جهان افروز را به من بنمایان و مرا به افتخار دیدارش مفتخر ساز!»

«اللَّهُمَّ ارِنَا الطَّلْعَةَ الرَّشِيدَةَ وَالْغُرَّةَ الْحَمِيدَةَ.»

آری! من خواسته‌ام دیدن جمال او بود نه بیشتر و خدا نیز همان را پذیرفت و نشان داد و بدینوسیله به خود دلداری دادم و اندکی از دریغ و درد و حسرت و افسوس خود کاستم. (۱)

۱ - گفتمی است که اصل این داستان در کتاب شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ج ۲، ص ۱۶۳ آمده که با حفظ

محتوا، بدینصورت نگارش گردید.

﴿ ۱۴۳ ﴾

بار خدایا! چرا او را نشناختم؟

بنام «سید خلیل» خواننده می‌شد اما چون از تهران قامت برافراشته بود، به «سید خلیل تهرانی» شهرت یافت. مردی اهل فضل و کمال و درستی و امانت و صفا و اخلاص بود و دایی بزرگوار عالم ربانی مرحوم آیت الله «شیخ آقا بزرگ تهرانی»، صاحب کتاب گرانسنگ «الذریعة الی تصانیف الشیعة» به شمار می‌رفت و همو نیز این داستان را از دایی بزرگوارش آورده است. نامبرده، چهارمین سفرش بسوی کهن‌ترین معبد توحید و تقوا و به سوزمین آرزوها و دیار شعور و شناخت بود که در همانجا به لطف خدا به آن سراپرده پرمعنویت و پرشکوه راه یافت و دیدگان به جمال یوسف خاندان وحی و رسالت مفتخر گردید.

داستان شنیدنی دیدار او را از مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی، این‌گونه آورده‌اند:

در چهارمین سفر بسوی خانه خدا

دایی ارجمندم مرحوم سید جلیل و قاضل نبیل در این مورد می‌گفت:

درست در سال ۱۳۱۲ بود که چهارمین سفرم به حجاز به قصد طواف برگرد خانه خدا و کهن‌ترین معبد توحید، به همراهی مرحوم «ملا محمد علی رستم آبادی» که از پارسایان روزگار خویش، بلکه پارساثرین عالم عصر خود در تهران بود اتفاق افتاد.

سفر بسیار خوش، بیاد ماندنی و خوبی بود، چرا که هم هدف، مقدس بود و هم

عملی که برای انجام آن راه می سپردیم، هم همراهان و همسفران اهل دل بودند و هم اهل شناخت و معرفت و فهم. از راه شام رفتیم و پس از زیارت دخت ارجمند و یادگار حسین علیه السلام در شام و عرض ادب و ارادت به خواهر گرانقدرش زینب علیها السلام و تواضع و خضوع در برابر قداکاری و شهامت و ایثار و عظمت خاندان رسالت علیهم السلام در شام و در راه پیام رسائی شهادت حسین علیه السلام از آنجا به مکه رفتیم.

در آن سال و آن مراسم پرشکوه و پرمعنویت حج، متأسفانه در مورد هلال ماه ذیحجه و آغاز آن میان دو گروه مسلمان اختلاف نظر بود، به همین جهت روز هفتم ماه که اهل سنت آن روز را، روز هشتم حساب می کردند، زائران و حاجیان از شیعه تا سنی احرام بسته و به سرزمین مقدس «منی» رفتند. و برخی نیز که از آن جمله مرحوم آیت الله «آخوند ملا محمد علی رستم آبادی» بود از حرکت بسوی منی، طبق حساب اهل سنت سرباز زده و شب را در مکه مکرمه ماندند و شب را به راز و نیاز و با یاد خدا سپری کردند و روز هشتم که به حساب اهل سنت روز نهم بود، بسوی منی و عرفات رفتند و به دیگر حاجیان و زائران خانه خدا پیوستند. و من در همه این مراحل با مرحوم آیت الله رستم آبادی بودم.

در سرزمین آرزوها

ما نیز پس از ورود به سرزمین مبارک و مقدس منی و عرفات، خیمه خود را برپا ساختیم و در آن قرارگاه خوش و پامعنویت به انجام وظیفه پرداختیم. فراموش نمی کنم که من برای دیدار با دوست عزیزم «سید حسین تهرانی»، داماد مرحوم حاج «ملا هادی اندرمانی» از خیمه بیرون آمدم و تا نزدیک ظهر میان چادرهای بسیار حاجیان در پی چادر و خیمه او بودم که بسیار خسته شدم، اما سرانجام او را نیافتم و بر آن شدم که از دیدار او بگذرم و به خیمه خویش بازگردم. در مسیر راهی که می رفتم نزدیک ایستگاه حاجیان و زائران در انتهای نهری که سمت چپ کوه بود به خیمه ای رسیدم که آخرین خیمه بود و از پشم و نخ سیاه

رنگی که خطهایی سپید آن را حال و هوای خاصی بخشیده بود، بافته و پرداخته شده بود.

نمی دانم چه رمزی بود که دلم خواست در کنار آن خیمه، اندکی بنشینم و استراحت کنم و پس از گرفتن خستگی راه و آن همه درماندگی و گشتن در پی دوست و پیدا نکردن او، به خیمه خویش بازگردم.

به هر حال هر چه بود کنار آن چادر زیبا نشستم. درست پس از نشستن من بود که فردی از درون آن خیمه مرا با نام و نشان ندا داد که: «حاج خلیل!»
شگفت زده برگشتم ببینم ندا دهنده کیست، که وقتی نگاه کردم، دیدم فردی ناآشنا که در میان آن خیمه ایستاده است، مرا صدا می زند.

در پاسخ او گفتم: «بفرمایید!»

بسان دوستی باصفا و بسیار صمیمی و پر مهر، فرمود: «بیا! بیا! بیا به درون خیمه!»

دنبال که می گردی؟

شگفتا! این بنده خوب خدا کیست که من هرگز او را نمی شناسم، اما او مرا با نام و نشان می شناسد و به خیمه اش دعوت می کند و بسان دوستی باصفا با من رفتار می نماید؟

با اشاره و دعوت او، دل رفت و از پی دل، خودم به درون آن چادر وارد شدم و گفتم: «سلام بر شما باد!»

آن بزرگوار پاسخ سلام و درودم را داد و فرمود: «بیا!»

به خیمه نگاه کردم، دیدم آن بزرگوار در وسط خیمه رو به قبله ایستاده و فرش از پشم شتر، کف خیمه را پوشانده و دو پوست زیبا، که پوست گوسفند نبود، در کنار خیمه برای نشستن فرش شده بود و آنگاه در زاویه آن چادر به سمت انتهای خیمه، دو نفر بر روی آنها نشسته اند و هر دو ساکت اند.

همان بزرگواری که مرا با تام و نشان صدا کرده بود و به خیمه فرا خوانده و اینک من در برابرش ایستاده بودم، از من پرسید: «سید خلیل! دنبال که می‌گردی؟» هنوز من خود را آماده پاسخ نکرده بودم که شگفت زده‌ام ساخت، چرا که خودش فرمود: «دنبال حاج سید حسین می‌گردی؟» غرق در بهت و حیرت شدم و خواستم بگویم: «آری!» که خودش افزود: «بله به دنبال حاج سید حسین، داماد مرحوم حاج ملا هادی می‌گردی، درست است؟» بهت زده پاسخ دادم: «آری! همین گونه است.» فرمود: «نگران نباش! حال او و خانواده‌اش خوب است و آنجا هستند.» به سویی که اشاره فرمود، نگاه کردم و آن بزرگوار افزون بر اشاره، فرمود: «خیمه حاج سید حسین نزدیک خیمه مدیر کاروان است.» و نام او را نیز برد.

آنچه بر بندگان خدا وارد آید، خیر است

از گفته او باز هم بر شگفتی و حیرتم افزون گردید که پرسید: «از کدام راه آمدید؟» خواستم پاسخ بدهم که خودش فرمود: «از راه شام، درست است؟» گفتم: «آری، سرورم! همین گونه است.» فرمود: «و از تهران آمده‌اید؟» گفتم: «درست است از تهران آمده‌ایم.» و عجیب‌تر اینکه آنچه در راه بر ما گذشته بود، همه را یک یک پرسید که: «این گونه بود یا نه؟» و پیش از اینکه من پاسخ دهم خود آن بزرگوار پاسخ شایسته و درست را بیان می‌فرمود و هر کدام را همانگونه که روی داده بود، وصف می‌کرد. برای نمونه: در میان راه، میان من و فردی بی‌ادب، گفتگویی روی داد که آن فرد کم‌خرد باتازیانه بر سر من فرود آورد و من بدان دلیل که احرام بسته بودم، چیزی به او نگفتم و کوتاه آمدم و این بزرگوار ضمن بیان این جریان افزود: «هر آنچه بر بندگان خدا وارد آید، خیر است.»

بسوی سرزمین شعور و شناخت

دیگر نزدیک ظهر بود و من در دل بر آن شدم که بنا بر احتیاط نیت و قوف در آن سرزمین مقدس کنم، که آن بزرگوار گویی از ژرفای جانم آگاه بود که به من فرمود: «سید خلیل! امروزه روز هشتم ماه و فردا روز نهم است، بنابراین امروز نیت و قوف نکن.»

با جان و دل پذیرفتم و پس از ساعتی برخاستم و التماس دعا گفتم و بیرون آمدم و به خیمه خودمان بازگشتم.

فردای آن روز که روز نهم بود با آیت الله مرحوم آخوند ملا محمد علی رستم آبادی و دو نفر دیگر از همراهان به دیدن حاج سید حسین رفتیم و در میان راه از خیمه او پرس و جو کردیم که نام همان حمله دار و مدیر کاروان و خیمه او را که دیروز همان مرد بزرگوار و ناشناس برده بود، برده شد و همانجا را نشان دادند.

به هر حال، حاج سید حسین را پیدا کردیم و پس از دیدار او به مسجد رفتیم و پس از خواندن چند رکعت نماز در راه بازگشت بودیم که به آن چادر برخوردیم که دیروز مرا به درون آن دعوت کردند و ساعتی به آنجا رفتم.

برخی از دوستان، با دیدن آن چادر که در انتهای همه چادرها بود، گفتند: «خدا را! خدا را! حاجیان و زائران چقدر زیاد شده اند.»

پرسیدند: «چطور؟»

گفتند: «بینید خیمه ها تا کجا آمده است.»

پاره ای گفتند: «این خیمه حجّاج بیت الله نیست.»

و من که دیروز به آن خیمه دعوت شده بودم و می دانستم، گفتم: «چرا این چادر

نیز از حجّاج بیت الله است.»

نزدیک ظهر شد، به همین جهت در نهر غسل کردیم و به قرارگاه خویش بازگشتیم و پس از غروب آفتاب از «عرفات» کوچ کردیم و بسوی «مشعر» رهسپار شدیم.

بندگان سپاسگزار، اندکند

آن شب، با شور و شوق و شعور و اندیشه و با یاد خدا در مشعر سپری شد و بامداد بسوی منی یا سرزمین آرزوها و آرمانها حرکت کردیم تا مناسک و مقررات را انجام دهیم.

هنگامه قربانی رسیده بود که من و چند تن از دوستان، قربانی خویش را حرکت دادیم تا به قربانگاه، ببریم. هنگامی که با این نیت و با این هدف از چادرها بیرون آمدیم، همان شخصیتی که دیروز در آن خیمه بود و مرا با نام و نشان خوانده و به چادر دعوت نموده بود، بناگاه از راه رسید و نزد من آمد و مرا با اسم و رسم ندا داد که: «سید خلیل! سید خلیل!»

گفتم: «یفرماید!»

فرمود: «بیا!»

بسوی او رفتم تا ببینم چه می گوید، که فرمود: «آنجا قربانی خود را ذبح مکن!»
گفتم: «پس کجا ذبح کنم؟»

به جایی غیر از آنجا که ما می خواستیم قربانیها را ذبح کنیم، اشاره فرمود و گفت: «آنجا!» نمی دانم چه اثری در گفتارش بود که من بی هیچ چون و چرا پذیرفتم و قربانی خویش را به نقطه مورد اشاره آن بزرگوار حرکت دادم؛ و از پی من شماری از همراهان و دوستان نیز که سخنان او را شنیدند، فرمان وی را به جان خریدند و از پی ما آمدند، اما دیگران نپذیرفتند و رفتند.

خوب نگاه کردم که دیدم آن بزرگوار، عضای کوچکی در دست مبارک داشت و جملاتی را زیر لب می فرمود و گام می سپرد، خوب گوش کردم که سخنانش را بشنوم که همین جمله را دریافتم که این آیه را می خواند:

«... وقلیل من عبادی الشکور.»^(۱)

«هان ای خاندان داوود! سپاسگزار باشید؛ و از بندگان من اندکی سپاسگزارند.»

برای سومین بار

این دومین دیدار من از آن انسان فرزانه و آگاه بود که پس از چند دقیقه و یک راهنمایی سرنوشت ساز، راه خویش را گرفت و رفت.

و ما نیز پس از قربانی و انجام دیگر آداب و اعمال، بسوی مکه حرکت کردیم. پس از ورود به مکه، در مسجد الحرام در حال طواف برگرد خانه پرشکوه خدا بودم که ناگاه برای سومین بار چشمم به آن بزرگوار افتاد و او این بار، در برابر حجرالاسود و به فاصله دو ذراع یا اندکی کمتر، ایستاده و دستها را در برابر صورت مبارک نگاه داشته و در حال نیایش با پروردگار خویش بود.

من هفت شوط طواف را انجام دادم و او را به همان حال مشغول نیایش و دعا دیدم و پس از انجام طواف هنگامی که خواستم حجرالاسود را ببوسم، به همان طرفی رفتم که آن بزرگوار در آنجا در حال نیایش و راز و نیاز بود و شگفت زده دیدم مردمی که در حال طواف هستند، هنگامی که به او می‌رسند، هیچ‌کسی از پیش روی او نمی‌رود و او همانگونه کوه آسا ایستاده و در حال دعا می‌باشد و مردم همه از پشت سر او آمد و شد می‌کنند.

آن عزیزتر از جان

به هر حال با شگفتی بسیار خود را به حجرالاسود رساندم تا آن را ببوسم که آن بزرگوار دستم را گرفت و به حجرالاسود رسانید.

شادمان شدم و با کمال شادمانی و اطمینان آن را بوسیدم و پس از دست مالیدن

به آن، بسوی آن شخصیت بامعنویت و شگفت‌انگیز برگشتم و دست روی شانه‌اش نهادم و گفتم:

«التمس منکم الدّعاء واسئلكم الدّعاء.»

«از شما تقاضای دعا دارم و خواهش می‌کنم مرا دعا فرمایید.»

آن بزرگوار، قبول کرد و برایم دعا نمود.

از او جدا شدم و بسوی «مقام ابراهیم» حرکت کردم، تا نماز طواف را در آنجا بخوانم؛ پیش از آغاز نماز، پولی به مأمور مقام دادم تا مراقبت کند که من در برابر مقام به نماز بپردازم.

به نماز ایستادم، اما در حال نماز دیدم، همان بزرگوار در برابر حجرالاسود ایستاده و هنوز در حال راز و نیاز با خداست و عجیب اینکه دیدم، میان من و او هیچ چیزی حایل نیست، نه مقام و نه ضریح، هیچ چیزی میان من و او بنظر نمی‌رسد.

در همان حال به این فکر رفتم که: «این چه رازی است؟ و چگونه این امواج جمعیت که در حال طواف هستند، میان من و آن بزرگوار حایل نیستند؟ این بزرگوار کیست؟»

در این اندیشه بودم که حالم دگرگون گردید و بر آن شدم که نماز را قطع کنم و بسوی آن انسان والا بروم که متوجه حال من شد و به من اشاره فرمود که نماز را قطع نکنم، بلکه آن را بخوانم. هنگامی که نماز را تمام کردم، بی‌درنگ از جا برخاستم و بسوی آن بزرگوار دویدم که به زمین خوردم و چون به آنجایی که آن بزرگوار در حال دعا و مناجات بود رسیدم، آن حضرت بناگاه از برابر دیدگان مشتاقم غایب گردید و هرچه نگریستم دیگر آن عزیزتر از جان، آن کعبه مقصود، آن قبله موعود، آن جان جهان و آن خورشید رخ برکشیده در پشت ابرهای غیبت را ندیدم. و او پس از مهر و لطف که در منی، عرفات، نزدیکی قربانگاه و مسجد الحرام به من فرمود، رفت و مرا به دریغ و افسوس گرفتار ساخت.

آری! او رفت و من هر چه جستجو کردم دیگر او را در آنجا ندیدم، اما یقین کردم که آن حضرت همان جان جانان و امید امیدواران حضرت صاحب الزمان علیه السلام بوده است.

چرا آن عزیزتر از جان را نشناختم؟

آن گرانمایه عصرها و نسلها پس از اینکه او را شناختم از نظرم غایب گردید و این موضوع به گونه‌ای بر من گران آمد که بی اختیار و پریشان به این سو و آن سو می‌دویدم و او را می‌جستم.

پاره‌ای از دوستان و پیگانگان، با دیدن شرایط غیر عادی من، پرسیدند: «چرا نگران شده‌ای؟»

گفتم: «همیانم را گم کرده‌ام.»

و با این بهانه، بر سر می‌زدم و گریه می‌کردم.

خود را به باد نکوهش گرفته بودم که: چقدر ناموفقم! چرا آن گرانمایه عصرها و نسلها را نشناختم؟ چرا دیر شناختم؟ خود را نکوهش می‌کردم که:

«چرا آن روز که از درون آن چادر تو را با نام و نشان صدا زد، فکر نکردی؟»

چرا آنگاه که از ژرفای جان تو آن همه گزارش و خبر داد، متنبه نشدی؟

چرا هنگامی که نام آن فردی را که تو در پی او روان بودی، برد، به خود نیامدی؟

چرا آنگاه که با قاطعیت فرمود: امروز روز هشتم ماه است و نه نهم، متوجه

نشدی؟

چرا زمانی که محل اصل قربانگاه را نشان داد او را نشناختی؟

چرا آنگاه که در برابر حجرالاسود دعا و نیایش می‌کرد و امواج جمعیت از

برابرش نمی‌رفتند، در اندیشه او نبودی؟ و چرا؟ چرا؟ چرا؟»

چرا، چرا کردم و خود را نکوهش نمودم و گریه سردادم.

آنقدر گریه کردم که صدایم گرفت و گلویم بند آمد و حالم دگرگون گردید.
چند روز به همان حال بودم، به گونه‌ای که همه متوجه افسردگی و ناراحتی من
شده بودند و حالم را می‌پرسیدند.

می‌گفتند: «چرا صدایت گرفته است؟»

و من در پاسخ می‌گفتم: «در میان آب سرد رفته‌ام و سرما خورده‌ام.»
اما در درونم به یاد آن عزیزتر از جان بودم که رفت و مرا در حسرت دیدار
نهاد. (۱)

از هجر تویی قرار بودن تا کی؟

بازیچه روزگار بودن تا کی؟

ترسم که چراغ عمر گردد خاموش

دور از تو به انتظار بودن تا کی؟

ما را که به محضرت رسیدن سخت است

دیدن همه را، تو را ندیدن تا کی؟

بار غم تو، به جان کشیدن آسان

از دشمن تو، طعنه شنیدن تا کی؟

﴿۱۴۴﴾

شما به افتخار دیدار نایل آمده‌ای!

راننده ماشینهای سنگین بود. و آن روز که به آن شخصیت بزرگ و با عظمت برخورد و به برکت او هشتصد کیلومتر راه را در چند لحظه پیمود و سعادت به او روی آورد، پشت ماشین نفت کش خود بود و از مشهد مقدس بسوی بیرجند حرکت می کرد.

خودش نمی داند چرا آن روز آنقدر گرفته و خسته و دل‌تنگ بود، اما یک دلیل آن شاید این بود که می گفت: «خدا! شب جمعه و شب تعطیل است و مردم کنار زن و فرزند و خاندان خود هستند، اما من آواره راه‌هایم.»

و آنگاه بود که هم به افتخار دیدار بزرگمردی ناشناس و پرشکوه نایل آمد و هم آن راه طولانی را در چند لحظه پشت سر نهاد و به خانه اش رسید.

داستانش را این گونه آورده اند و نامش را «علی اکبر خوشرفتن» گفته اند:

در راه مشهد

او می گوید: روزی از روزهای دیماه ۱۳۶۸ و مصادف با روز پنجشنبه بود که من در ساعت ۴/۳۰ دقیقه بعد از ظهر، طبق مأموریت از مشهد بسوی بیرجند به راه افتادم. از آغاز حرکت، بسیار خسته و دل‌تنگ و افسرده بودم.

برنامه من این است که هرگاه در مسیر راه به مسافری برخورد نمایم، او را سوار می کنم، به همین جهت، آن روز هم پس از حرکت از مشهد مقدس شخصیتی را دیدم که پیاده در جاده قدم می زند.

من هنگامی که به او رسیدم، ترمز کردم و به او گفتم: «بفرمایید!» او سوار بر ماشین شد و من حرکت کردم.

او نگاهی به من کرد و فرمود: «چرا خسته و گرفته‌ای؟»

گفتم: «آخر، شب جمعه و شب تعطیلی است و همه در کنار خانواده خویشتن هستند، اما من باید این مسیر طولانی را، با این خستگی و تنهایی بپیمایم، چرا گرفته و خسته نیاشم؟»

فرمود: «می‌خواهی تو نیز در کنار خانواده‌ات باشی؟»

گفتم: «چرا نه؟»

فرمود: «چشمهایت را بر هم بگذار و سه صلوات بر محمد ﷺ و خاندانش بفرست تا با لطف خدا، به شهر و دیارت برسی.»

گفتم: «اگر چشمهایم را روی هم بگذارم، ماشین از جاده منحرف و چپ می‌شود.»

فرمود: «خدا، حافظ و نگهدار است! شما این کار را انجام بده.»

من از گفتار او تعجب کردم و نمی‌دانم چگونه پذیرفتم و چشمها را بستم و سه صلوات فرستادم، آنگاه دیدگانم را گشودم، دیدم شگفتا که نزدیک میدان بیرجند هستم. روبه آن بزرگوار کردم که دیدم کسی در ماشین نیست و من تنهای تنها هستم. شگفت زده و باهیجان بسیار به شرکت نفت بیرجند رفتم و جریان عجیب و باور نکردنی خود را باز گفتم.

آنان نخست باور نکردند، اما هنگامی که بارنامه مرا با ساعت خروج از شرکت نفت مشهد را دیدند غرق در شگفتی و حیرت شدند و باور کردند که راست می‌گوییم.

و آنگاه که موضوع برایشان خوب روشن شد مرا و ماشین را غرق در بوسه

ساختند و گفتند: «شما به افتخار دیدار حضرت مهدی عجلی نایل شده‌اید.»^(۱)

﴿۱۴۵﴾

آن بهترین سفر

از دانشوران و دانشمندان و دانش پژوهان است و به گونه‌ای که از گفتارش دریافت می‌گردد با قرآن شریف آشنا و با آن کتاب پرشکوه، همتشین است.

به گونه‌ای که او را وصف کرده‌اند انسانی درست‌اندیش، درستکار، خداجو و حق‌طلب می‌باشد و در زندگی دوستدار خاندان وحی و رسالت ﷺ است و به همه آنان بویژه کعبه مقصود و قبله موعود، حضرت یقیناً الله در وحی له الفداء - عشق می‌ورزد. از افتخارات بزرگ زندگیش این است که عمری در سر، شور جان‌جانان و در دل، مهر و عشق او را داشته. مدت‌ها در کوره فراق سوخته و در غم دوری آن جان جهان، اشکها بر دامن ریخته و با تلاوت قرآن و راز و نیاز با خدا و خواندن با شور و شعور، دعای «سمات»، «ندبه» و «سریع الاجابة» آرزوی دیدار یار را در دل پرورده و از بارگاه خدا تقاضا کرده است که جمال حجت حق را بر او بنمایاند و چه زیبا به افتخار دیدار نایل آمده است.

خودش جریان شنیدنی دیدارش را در روز سوم ربیع الاول سال ۱۴۱۴ هجری قمری در بیت حضرت آیت الله العظمی گلپایگانی رحمته برای حضرت آیت الله العظمی صافی - مد ظله العالی - باز گفته است و آن بزرگوار با چشمانی اشک آلود فرموده بود: «رزقنا الله مثل ذلك.»

داستان شنیدنی این تشرّف را به تقاضای برخی از دوستان

برای ثبت در تاریخ آورده و شرط کرده است که نامی از خودش برده نشود، این شما خواننده گرامی و این هم این داستان شنیدنی.

تنها آرزوی قلبیم

آن بنده خوب خدا در این مورد می نویسد: سالها به یاد آن حضرت بودم و مدتها در فراقش می سوختم و ساعتها در عشق مقدس او اشک می ریختم. بیاد دارم که عصر جمعه‌ای بود که با شور و اخلاص خواندن دعای سمات را آغاز کردم:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ الْأَعَزِّ الْأَجَلِّ الْأَكْرَمِ الَّذِي إِذَا دُعِيَ بِهِ عَلَى مَغَالِقِ أَبْوَابِ السَّمَاءِ لِفَتْحِ الرَّحْمَةِ انْفَتَحَتْ.

وَإِذَا دُعِيَ بِهِ عَلَى مَضَائِقِ أَبْوَابِ الْأَرْضِ لِلْفَرَجِ انْفَرَجَتْ.

وَإِذَا دُعِيَ بِهِ عَلَى الْعُسْرِ لِلْيُسْرِ تَيَسَّرَتْ.

وَإِذَا دُعِيَ بِهِ عَلَى الْأَمْوَاتِ لِلنُّشُورِ انْتَشَرَتْ وَإِذَا دُعِيَ بِهِ عَلَى كَشْفِ الْبِئْسَاءِ

وَالضَّرَائِ انْكَشَفَتْ وَبِجَلَالِ وَجْهِكَ الْكَرِيمِ أَكْرَمِ الْوُجُوهِ وَأَعَزِّ الْوُجُوهِ الَّذِي عَنَتْ لَهُ

الْوُجُوهُ وَخَضَعَتْ لَهُ الرِّقَابُ وَخَشَعَتْ لَهُ الْأَصْوَاتُ وَوَجِلَتْ لَهُ الْقُلُوبُ مِنْ

مَخَافَتِكَ ...»

«بار خدایا! من از تو خواسته‌هایم را می‌خواهم و تو را به شکوه و حرمت و

معنویت نام بزرگ و بزرگتر، آن نام پرشکوهتر، ارجمندتر و گرامیتر می‌خوانم،

همان نامی که هرگاه بدان نام با عظمت برای گشودن درهای بسته آسمان خوانده

شوی، به رحمت و مهرت گشوده شود و هرگاه بدان نام مقدس، برای گشایش و باز

شدن تنگناها و تنگیهای درهای زمین تو را بخوانند، باز شود و هنگامی که تو را بدان

نام جاودانه برای آسان شدن سختیها بخوانند، آسان گردد و زمانی که بدان نام

حیات بخش برای زنده شدن مردگان خوانند، مردگان زنده گردند و هنگامی که

تو را با آن نام برای برطرف شدن دشواریها بخوانند، دشواریها برطرف شود...»

خداوندا! و تو را به حق ذات پاک و پرشکوه و با عظمت و بزرگواریت که گرامیتر و عزیزترین حقیقتها و ذاتهاست، سوگند می‌دهم و می‌خوانم، همان ذات پاک و بی‌همتا و بی‌نیازی که همگان در برابرش ذلیل گردیده و گردن‌ها در برابر قدرت شکست‌ناپذیرش به خضوع در آمده و صداها برای او خشوع نموده و دلها از ترس او هراسان گردیده و سرفرو آورده است.

آری! تو را به ذات پاک و شکست‌ناپذیر و بی‌همتایت سوگند می‌دهم و می‌خوانم و از تو می‌خواهم و از بارگاهت تقاضا می‌کنم...»

و فرازهای جانبخش و دگرگون‌ساز این دعا را خواندم و اشک ریختم و راز و نیاز کردم تا به آنجایی رسیدم که نوشته است: پس خواسته‌ات را از بارگاه خدا می‌خواهی و می‌گویی:

«اللَّهُمَّ بِحَقِّ هَذَا الدُّعَاءِ وَبِحَقِّ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ الَّتِي لَا يَعْلَمُ تَفْسِيرَهَا وَلَا يَعْلَمُ بَاطِنَهَا غَيْرُكَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَافْعَلْ بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ وَلَا تَفْعَلْ بِي مَا أَنَا أَهْلُهُ وَاعْفِرْ لِي مِنْ ذُنُوبِي مَا تَقَدَّمَ مِنْهَا وَمَا تَأَخَّرَ وَوَسِّعْ عَلَيَّ مِنْ حَلَالِ رِزْقِكَ وَكُفِّنِي مَوْنَةَ إِنْسَانٍ سَوْءٍ وَجَارِ سَوْءٍ وَقَرِّبْنِي سَوْءٍ وَسُلْطَانَ سَوْءٍ إِنَّكَ عَلَى مَا تَشَاءُ قَدِيرٌ وَبِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ
«أَمِينَ رَبَّ الْعَالَمِينَ» (۱)

«خدایا! به حق و به حرمت این دعا سوگندت می‌دهم!

و به حق و حرمت این نامهای بلند و جاودانه و زندگی‌سازی که جز ذات پاک و بی‌همتای تو کسی نه تفسیر آنها را می‌داند و نه از باطن آنها آگاه است، آری! تو را به همه اینها سوگند می‌دهم که درود فرستی بر محمد ﷺ و خاندان پرشکوه و شایسته کردارش و با من آنگونه رفتار کن که خود زیننده آن هستی، نه آنگونه که من در خور آنم، و گناهان و لغزشهای گذشته و آینده‌ام را بیامرزد و مورد بخشایش قرار ده و از روزی حلال خود بر من وسعت و گسترش و گشایش بخش و مرا از هراسان

بدمنش و بدرفتار و از هر همسایه، همنشین و رفیق بد و هر حکومت و حکمران بدرفتار و بیدادگر کفایت کن و بس باش، چرا که تو بر هر آنچه بخواهی توانایی و بر هر چیزی آگاه و دانا.»

آری! به اینجای دعا که رسیدم تنها آرزوی قلبی و خواسته‌ام از بارگاه خدا این بود که آن گرانمایه عصرها و نسلها و آن جان جهان، حضرت مهدی علیه السلام را ببینم و به افتخار دیدار جمال جهان افروز یار، مفتخر گردم.

نوید دیدار

درست همان شب جمعه بود که پس از مدتی سوز و گداز و غم گران فراق، در عالم رؤیا به من وعده داده شد که در مکه، آن جان جهان را خواهم دید و بدینوسیله گویی دریافت کردم که در سفری که برای انجام حج در پیش داشتم، به این آرزوی قلبیم به خواست خدا رسیده و به افتخار دیدار نایل خواهم آمد، اما نمی دانم چه پیش آمد که در آن سفر توفیق تشرّف حاصل نشد، شاید من به نوید دیدار، دقت نکرده بودم، چرا که نوید دیدار مطلق بود و به من گفته شده بود که در مکه به افتخار دیدار مفتخر خواهم شد، اما در کدامین سفر، این موضوع وعده داده نشده بود.

به هر حال در سفر بعد و در حرکت صبحگاهان، در لحظه بیدار شدن از خواب این آیه نویدبخش به من الهام گردید که:

«واعلموا! انکم ملاقوه وبشر المؤمنین»^(۱)

«و از خدا پروا کنید و بدانید که او را دیدار خواهید نمود و تو ای پیامبر! ایمان آوردگان را به این دیدار مژده ده!»

آری! آن شب مبارک این آیه شریفه بر دلم الهام گردید و اگر جمله آخر آیه شریفه

نبود که: «و بشر المؤمنین.» که هم یک بشارت و نوید کل است و هم رازی از رازهای دیدار یار، هرگز تا واپسین لحظات زندگی این واقعیت را به کسی نمی‌گفتم. آری! با الهام این آیه شریفه بر دل بود که یقین کردم که در این سفر به افتخار دیدار مفتخر خواهم گردید و جمال جهان افروز جان جهان را زیارت خواهم کرد.

آن بهترین سفر

هنگامه آن سفر خوش و مبارک بسوی «حجاز» و برای طواف برگرد خانه خدا آغاز گردید و از همان لحظات همه وجود من نیز در شور آن نوید جانبخش و آن الهام دل‌انگیز بود.

در همه فراز و نشیبهای آن سفر، حال وصف ناپذیری داشتم که گاه این دعا را زمزمه می‌نمودم:

«إِلَهِي كَيْفَ أَدْعُوكَ وَأَنَا أَنَا وَكَيْفَ أَقْطَعُ رَجَائِي مِنْكَ وَأَنْتَ أَنْتَ إِلَهِي إِذَا لَمْ أَسْأَلْكَ فَتُعْطِينِي فَمَنْ ذَا الَّذِي أَسْأَلُهُ فَيُعْطِينِي إِلَهِي إِذَا لَمْ أَدْعُوكَ فَتَسْتَجِيبْ لِي فَمَنْ ذَا الَّذِي أَدْعُوهُ فَيَسْتَجِيبُ لِي.

إِلَهِي! إِذَا لَمْ أَتَضَرَّعْ إِلَيْكَ فَتَرْحَمْنِي فَمَنْ ذَا الَّذِي أَتَضَرَّعُ إِلَيْهِ فَيَرْحَمُنِي. إِلَهِي! فَكَمَا فَلَقْتَ الْبَحْرَ لِمُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَنَجَّيْتَهُ أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَنْ تُنَجِّبَنِي مِمَّا أَنَا فِيهِ وَتُفَرِّجَ عَنِّي فَرَجًا عَاجِلًا غَيْرَ أَجَلٍ بِفَضْلِكَ وَرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.»^(۱)

«خدای من! خدای من! من چگونه ذات پاک و بی‌همتای تو را بخوانم در حالی که من همانم، همان بنده ناتوان و گریز‌ناپذیرم!

و چگونه امید از بارگاهت ببرم و امیدواریم را قطع کنم در حالی که تو، تو هستی بر همان خدای توانا و بخشاینده.

خدای من! من اگر از تو نخواهم و درخواست نعمت نکنم تو به من نعمت ارزانی

۱ - مقاتب الجنان به نقل از «بلد الامین» کتبی.

می‌داری، پس کیست آن که جز تو از او بخواهم و درخواست نمایم تا به من ارزانی دارد؟

خدای من! اگر تو را نخوانم تا مرا اجابت کنی و خواسته‌ام را برآوری پس چه کسی است جز تو که او را بخوانم و مرا اجابت کند؟

خدای من! اگر به بارگاه تو روی نیاورم و زاری نکنم که بر من مهر و رحمت آری، پس جز تو چه کسی خواهد بود تا به درگاهش زاری کنم و او به من رحم کند؟

خدای من! همانگونه که دریا را برای پیامبرت موسی علیه السلام شکافتی و او را نجات بخشیدی از تو می‌خواهم که بر محمد صلی الله علیه و آله و خاندانش درود فرستی و مرا از آن گرفتاری که در آن هستم نجاتم دهی! و برایم بی‌درنگ و فوری، گشایش پدید آوری. هان ای پرمهرترین مهربانان! از تو می‌خواهم که به حرمت فضل و فروبخشی و مهر و رحمتت، خواسته‌ام را بی‌درنگ برآوری!

زمزمه فراهایی جانبخش از دعای مشلول

و گاه فراهایی از دعای مشلول مرا به خود جذب می‌کرد و بر ذهن و دلم می‌نشست و با همه وجود بسان جریان خون در رگها، در کران تا کران جانم زمزمه می‌شد که:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ يَا حَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ يَا هُوَ يَا مَنْ لَا يَعْلَمُ مَا هُوَ وَلَا كَيْفَ هُوَ وَلَا أَيْنَ هُوَ وَلَا حَيْثُ هُوَ إِلَّا هُوَ يَا ذَا الْمُلْكِ وَالْمَلَكُوتِ يَا ذَا الْعِزَّةِ وَالْجَبْرُوتِ يَا مَلِكُ يَا قُدُّوسُ يَا سَلَامُ يَا مُؤْمِنُ يَا مُهَيِّمُنُ يَا عَزِيزُ يَا جَبَّارُ يَا مُتَكَبِّرُ يَا خَالِقُ يَا بَارِئُ يَا مُصَوِّرُ يَا مُفِيدُ يَا مُدَبِّرُ يَا شَدِيدُ يَا مُبْدِيُ يَا مُعِيدُ يَا مُبِيدُ يَا وَدُودُ يَا مَحْمُودُ يَا مَعْبُودُ يَا بَعِيدُ يَا قَرِيبُ يَا مُجِيبُ يَا رَقِيبُ يَا حَسِيبُ يَا بَدِيعُ يَا رَفِيعُ يَا مَنِيعُ يَا سَمِيعُ يَا عَلِيمُ يَا حَلِيمُ يَا كَرِيمُ يَا حَكِيمُ يَا قَدِيمُ يَا عَلِيُّ يَا عَظِيمُ يَا حَنَّانُ يَا مَنَّانُ يَا دَيَّانُ يَا مُسْتَعَانُ يَا جَلِيلُ يَا جَمِيلُ يَا وَكِيلُ يَا كَفِيلُ يَا مُقِيلُ يَا مُنِيلُ يَا نَبِيلُ يَا دَلِيلُ يَا هَادِيُ يَا بَادِيُ يَا أَوَّلُ يَا آخِرُ يَا ظَاهِرُ يَا بَاطِنُ يَا

قَائِمُ يَا دَائِمُ يَا عَالِمُ يَا حَاكِمُ يَا قَاضِي يَا عَادِلُ يَا فَاصِلُ يَا وَاصِلُ يَا طَاهِرُ يَا مُطَهِّرُ يَا
 قَادِرُ يَا مُقْتَدِرُ يَا كَبِيرُ يَا مُتَكَبِّرُ يَا وَاحِدُ يَا أَحَدُ يَا صَمَدُ يَا مَنْ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ
 لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ ...»

«بار خدایا! من از تو می‌خواهم و عاجزانه و با همه وجود تو را می‌خوانم و از
 بارگاهت تقاضا می‌کنم تو را به نام بلند و جاودانه و با عظمت و پرشکوهت
 می‌خوانم و از تو می‌خواهم بنام تو ای خدای بخشاینده مهربان!
 هان ای صاحب جلال و کرامت!

هان ای خدای زنده و همواره پاینده برپادارنده!

هان ای زنده و جاویدی که خدایی جز ذات پاک تو نیست!

ای خدایی که کسی جز خودش نمی‌داند که ذات پاک او چیست و چگونه است
 و در کجاست و ذات پاک و بی‌همتای او در کدام سو است.

هان ای خدای من! هان ای فرمانروای ملک و ملکوت!

هان ای صاحب اقتدار و جبروت!

هان ای فرمانروای هستی و ای منزه و دور از هر عیب و نقص!

هان ای سلامت بخش و ای ارزانی دارنده امنیت!

هان ای نگهبان و شکست ناپذیر!

هان ای دارنده جبروت و صاحب عظمت!

هان ای آفریننده و پدید آورنده!

هان ای صورت بخش پدیده‌ها و ای سود رسان!

هان ای تدبیرگر امور و شئون هستی و ای استحکام بخش کارها!

هان ای آغازگر آفرینش و ای بازگرداننده خلقت!

هان ای نابودگر بیدادگران و ای مهرورز به شایستگان!

هان ای ستوده شده و در خور ستایش و ای معبود حقیقی پرستشگران!

هان ای دور از نظرهای ظاهربین و ای نزدیک به حق طلبان و حق بینان!

هان ای اجابت کننده و ای نگهبان!
 هان ای حساب دارنده و ای نو آفرین!
 هان ای والا مقام و ای بلند مرتبه!
 هان ای داتای به همه آموز و ای بردبار!
 هان ای صاحب کرامت و ای بزرگوار!
 هان ای فرزانه و ای خدای دیرین و همیشه!
 هان ای والای بلند مرتبه و ای بزرگ و پرشکوه!
 هان ای مهرپیشه و ای ارزانی دارنده نعمتها!
 هان ای پاداش دهنده و ای قدرت بی همتایی که از او یاری می جویند!
 هان ای پرجلالت و شکوه و ای زیبای زیبا!
 هان ای سرپرست و وکیل همگان و ای بسنده در زندگی همه!
 هان ای درگذرنده از لغزشها و ای ارزانی دارنده نعمتها!
 هان ای پر اقتدار و ای دلیل و راهنمای خلقها!
 هان ای راهبر پدیدهها و ای آغازگر آفرینش!
 هان ای آغاز آغاز و ای پایان و پایان بخش و فرجام کارها!
 هان ای ظاهر و آشکار و ای باطن!
 هان ای استوار و پاینده و ای خدای هماره جاوید!
 هان ای دانای نهان و آشکار و ای حکمران و فرمانروا!
 هان ای داور راستین و ای دادگر واقعی!
 هان ای جدا کننده حق از باطل و هان ای پیوند دهنده دلها!
 هان ای پاک و پاکیزه و ای پاک کننده!
 هان ای توانای توانا و ای خدای پر اقتدار!
 هان ای بزرگ و بزرگوار و ای با عظمت و بی همتا!
 هان ای یگانه و یکتا و ای بی نیاز و بی همانند!

و همین گونه این فرازها را بر لب داشتیم و زمزمه می‌کردم و از خدا خواسته‌ام را طلب می‌کردم و دل بسوی او داشتم که:

«یا أَجْوَدَ الْأَجْوَدِينَ يَا أَكْرَمَ الْأَكْرَمِينَ يَا أَسْمَعَ السَّمْعِينَ يَا أَبْصَرَ النَّاطِرِينَ يَا جَارَ الْمُسْتَجِيرِينَ يَا أَمَانَ الْخَائِفِينَ يَا ظَهَرَ اللَّاجِينَ يَا وَلِيَّ الْمُؤْمِنِينَ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَجِيبِينَ يَا غَايَةَ الطَّالِبِينَ يَا صَاحِبَ كُلِّ غَرِيبٍ يَا مُوْنِسَ كُلِّ وَحِيدٍ يَا مَلْجَأَ كُلِّ طَرِيدٍ يَا مَأْوَى كُلِّ شَرِيدٍ يَا حَافِظَ كُلِّ ضَالَّةٍ يَا رَاحِمَ الشَّيْخِ الْكَبِيرِ يَا رَازِقَ الطِّفْلِ الصَّغِيرِ يَا جَابِرَ الْعَظْمِ الْكَبِيرِ يَا فَائِدَ كُلِّ أَسِيرٍ يَا مُغْنِيَ الْبَائِسِ الْفَقِيرِ يَا عِضْمَةَ الْخَائِفِ الْمُسْتَجِيرِ يَا مَنْ لَهُ التَّدْبِيرُ وَالتَّقْدِيرُ يَا مَنْ الْعَبِيرُ عَلَيْهِ سَهْلٌ يَسِيرٌ يَا مَنْ لَا يَخْتِاجُ إِلَى تَفْسِيرٍ يَا مَنْ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ يَا مَنْ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ خَبِيرٌ...»^(۱)

«خدای من!

هان ای بخشنده‌ترین بخشندگان!

هان ای باکرامت‌ترین کریمان!

هان ای شنواترین شنوایان!

هان ای بیناترین بینایان!

هان ای پناه پناه جویان!

هان ای امنیّت بخش ترسناکان و وحشت زدگان!

هان ای پشتیبان و پناه پناهندگان!

هان ای سرپرست و سررشته‌دار و دوست مردم باایمان!

هان ای فریادرس فریاد خواهان!

هان ای نهایت آرزوی خواهندگان!

هان ای صاحب هر غریب و بی‌کس و کارا!

هان ای مونس هر تنها و بی‌یاورا!

هان ای پناه و پناهگاه هر آواره و سرگردان!
هان ای جایگاه آرام هر گریخته و فراری!
هان ای نگهدار هر گمشده و راه گم کرده!
هان ای مهرورز به پیر کهنسال و ناتوان!
هان ای روزی دهندهٔ کودک خردسال!
هان ای پیوند دهنده و جبران کنندهٔ استخوان شکسته!
هان ای رهایی بخش هر اسیر در بند!
هان ای بی نیاز کنندهٔ بینوا و درمانده!
هان ای پناه مردم ترسناک و وحشت زده و پناهجو!
هان ای خدایی که تدبیر شتون هستی و تقدیر و اندازه گیری آفرینش به دست
توانای اوست!

هان ای آن کسی که هر کار دشوار و سختی بر او آسان است!
هان ای آنکه نیاز به تفسیر ندارد!
هان ای که بر هر چیز و هر کاری تواناست!
هان ای خدایی که بر هر چیزی آگاه است ...»

و در همهٔ این فرازها و جملات روح بخش و انسانساز، آن آرزوی بزرگم را
می‌جستم و می‌خواستم.

زمزمهٔ آیاتی از قرآن

و نیز از شوق وصال گویی سراپا شور بودم و این آیات، بسیار بر زبانم جاری
می‌شد:

«إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ

صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (۱)

«در حقیقت من بر خدای یکتا، پروردگار خودم و پروردگار شما، توکل و اعتماد نموده‌ام و می‌دانم که هیچ جنبنده‌ای در کران تا کران هستی نیست، جز اینکه ذات پاک او، مهار هستی‌اش را در کف قدرت خود دارد؛ براستی که پروردگار من بر راه راست است.»

و نیز این آیه شریفه را ده بار، ده بار زمزمه کردم و مرتبه آخر تا پایان آیه می‌خواندم که:

«أَمَّنْ يَجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ أَلَيْسَ اللَّهُ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ.»^(۱)

«آیا کسی که دعای مضطر را اجابت می‌کند و گرفتاری را برطرف می‌سازد و شما را خلفای زمین قرار می‌دهد، آیا معبودی با خداست؟ کمتر متذکر می‌شوید.»
و نیز این آیه شریفه را می‌خواندم که:

«أَنْتَى وَجْهَتِ وَجْهَى لِلَّذِى فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ.»^(۲)

«من از روی اخلاص، پاک دلانه روی خود را بسوی کسی گردانیدم که آسمانها و زمین را پدید آورده است؛ و من از شرک گرایان نیستم و نخواهم بود.»

و نیز نام بلند و با عظمت و دگرگون‌ساز خدا را بر لب داشتم که:

«يَا اللَّهُ! يَا اللَّهُ! يَا اللَّهُ! يَا اللَّهُ! يَا اللَّهُ! ...»

«خدای من! خدای من! خدای من! خدای من! خدای من! ...»

و خدا را به پنج نور مقدس، این بندگان شایسته و وارسته و پرمعنویت و باشکوهش سوگند می‌دادم که:

«بار خدایا! تو را به پیامبر برگزیده‌ات محمد ﷺ،

بار خدایا! تو را به دوست و بنده شایسته کردارت علی ﷺ،

۱- سوره نمل، آیه ۶۲.

۲- سوره نمل، آیه ۷۹.

بار خدایا! تو را به دخت فرزانه و سرفراز پیامبرت فاطمه علیها السلام،
 بار خدایا! تو را به آن بنده نیکو کردار و زیبا رفتارت حسن علیه السلام،
 بار خدایا! تو را به حرمت و شکوه و معنویت حسین علیه السلام،
 بار خدایا! تو را سوگند می‌دهم به آبروی این آبرومندان بارگاهت که خواسته‌ام
 را برآور!

و بسیار این دعا را زمزمه می‌کردم که:

«اللَّهُمَّ ارْزِنِي الطَّلْعَةَ الرَّشِيدَةَ وَالغُرَّةَ الْحَمِيدَةَ! وَاجْعَلْ نَظْرِي بِنَظْرَةِ مَنِيِّ.»

و دیگر سیلاب اشک بود که از درد فراق روان بود و از آغاز تا جدّه، مکه، مدینه،
 همه جا زمزمه می‌کردم و از جان و دل دیدار یار را از آفریدگار پرمهر می‌خواستم.

گل نرگس، گل وفا

خوب به یاد دارم که در هفتمین روز توقف در مکه بود که من در پشت مقام،
 صحیفه سجادیّه را خواندم. و نو میدانم از مسجد الحرام حرکت کردم و راه منزل را در
 پیش گرفتم. به هنگام عبور گذرگاه «سعی» بود که لحظاتی نشستم و در نهایت یأس و
 اندوه، آه جانسوزی از دل برآوردم که:

«خدایا! چه کنم؟»

به کجا بروم؟

از چه کسی سراغ او را بگیرم؟

کجا را جستجو کنم؟»

که یکباره به قلبم الهام شد و این جمله درخشید که: «گل نرگس، گل وفا!»

دگر باره جان تازه‌ای گرفتم و برخاستم و با امیدی تازه بسوی منزل حرکت کردم و

این امید، دگر باره در دل جان گرفت که به خواست خدا موفق خواهم شد.

اشاره غیبی در سرزمین شعور و شناخت

درست، سحرگاه شب دهم بود و من در سرزمین مقدس «مشعر» به نماز نافله شب ایستاده بودم و در نماز «وتر» بود که اشاره غیبی شد که: «یوم قطعکم!»^(۱)

«روز کوچ و حرکت شما.»

خدایا! این چه اشاره‌ای است؟

از کجا؟

چگونه؟

کدامین روز؟

روز حرکت از مکه؟

روز حرکت از مدینه؟

روز حرکت بسوی وطن؟

روز رحلت و مرگ؟ کدامین روز؟

من تصور کردم، به روز حرکت از مکه اشاره شده است و به خواست خدا روز وصال نزدیک است، اما وقتی روز حرکت از مکه بسوی مدینه رسید و خبری نشد، دگر باره اندوهم فزونی یافت.

در مدینه رسول الله

وارد مدینه شدیم و در آن شهر پرخاطره و بلند آوازه، همه جا به یاد جان جانان بودم و در همه مکانهای مقدس و منور و پرمعنویت، از حرم پیامبر ﷺ گرفته تا قبرستان بقیع، از بیت‌الاحزان تا دیگر جاها، همواره او را می‌خواندم و در جستجوی او بودم و اشک می‌ریختم و می‌نالیدم و همان زمزمه را که اشاره رقت با خود داشتم که:

«اللَّهُمَّ ارِنِي الطَّلَعَ الرَّشِيدَةَ...»

سحرگاه روز حرکت

درست سحرگاه آخرین روز اقامت در مدینه رسول الله بود که برای نماز بامدادی بسوی مسجد النبی ﷺ حرکت کردم. هنگامی که از «باب جبرئیل» به مسجد درآمدم، دیدم انبوه جمعیت نماز صبح را خوانده و نشسته‌اند و تعقیبات نماز را می‌خوانند، اما در یک لحظه چشم در میان آن صفوف بهم فشرد و بسیار جمعیت به زاویه سمت چپ و نزدیک صف اول افتاد که سیمای پرشکوهی مرا به خود متوجه ساخت و شگفت این بود که آن بزرگوار از قبله رو به سمت «باب جبرئیل» چرخانده و به من می‌نگرد به گونه‌ای که به روشنی پیداست که گویی از پشت دیوار، آمدن مرا دیده است.

و هنگامی بر تعجب و شگفتیم افزون گشت که دیدم، آری! یا دست مبارک اشاره می‌کند که: «بیا!» من دیگر از خود بیگانه شده بودم؛ حالتی وصف ناپذیر بخاطر دیدن او و اشاره‌اش در کران تا کران وجودم به من دست داد و شروع به شکافتن صفها و حرکت بسوی او نمودم.

دهها صف را شکافتم و نگاهم را از او و آن نقطه برداشتم که مباد در میان انبوه مردم و غوغای جمعیت او را گم کنم.

جالب این بود که آن بزرگوار نیز تا لحظه رسیدن این بنده ناچیز، آنگونه که اشاره شد، پیوسته به سوی حقیر عنایت داشتند.

سرانجام رسیدم و با اشاره آن انسان پرشکوه و والا، معانقه نمودم و از محضر مبارکشان پرسیدم: «نام مبارک چیست؟»

سری پر معنا تکان دادند و پرسشم را پاسخ فرمودند، اما نمی‌دانم در آن تکان دادن سر، چه اثر و رازی نهفته بود که با دل دریافتم که او جان جهان است.

افتخار دیدار در مسجد رسول الله

پشت به یکی از ستونهای مسجد و رو به آن کعبه مقصود و قبله موعود، - روحی فداه - نمودم و در برابرش و در فاصله یک قدمی به نظاره جمال جهان افروز یار ایستادم.

خداوند! چه سعادتتی!

چه مهری!

چه لطف و کرامتی!

چه بامداد خوش و بیاد ماندنی!

و چه ساعت مبارکی!

خدایا! این منم که به آرزوی قلبیم رسیده‌ام!

خدایا! بیدارم یا خواب؟

حقیقت است یا پندار و خیال خوش؟

ای هر دو کون بسته به یک تار موی تو

وی آفتاب و ماه فزونی ز روی تو

افلاک و آسمان و زمین از تو سرفراز

زینت گرفته عرش ز نام نکوی تو

امروز از تو، توفیق خدا می‌رسد به خلق

گردد مشام کون معطر زبوی تو

شاها! تو برگزیده حقی که از نخست

افزون نموده ذات خدا آبروی تو

لب تشنگان عذب و صالت به صبح و شام

آیا شود که مست شوند از بسوی تو؟

تا کی بسوز و ساز بسازند و رو کنند
 گریان به کوه و دشت پس جستجوی تو
 شاهها! لوای نصر به کف گیر تا همه
 از جان و دل روند سراسر به سوی تو
 آبی بر آتش دل افسردگان بزن
 حیران فدای جان تو و خلق و خوی تو

در یک قدمی جان جهان

آری! درست در یک قدمی آن جان جهان به نظاره ایستادم.
 سیمای درخشان به گونه گل سرخ،
 دندانها بسان صدف، سپید،
 محاسن انبوه و مشکی و زیبا،
 موهای سر، بسان ابریشم نازک و به بلندی بسان چهار انگشت که حلقه حلقه
 بخشی را با عرقچین سفید و دستیان پوشانده بود،
 پیراهن بلند عربی به رنگ آسمان آبی بر قامت برافراشته پوشیده و جلیقه‌ای بر
 اندام مبارک آن جان جهان برازنده بود.
 آن عزیزتر از جان، در جایی نشسته بود که سنگ کف مسجد جلو ایشان پیدا بود
 و نیازی به مهر نبود.
 دو نفر در طرف راست آن حضرت بودند و دو تن در سمت چپ آن بزرگوار که
 برایم روشن شد که همراهان آن حضرت هستند و به لباس اهل یمن آراسته بودند و
 بسیار مؤدب و فروتن نشسته و سرها را به زیر افکنده و تعقیب نماز می خواندند و
 ذکر می گفتند و تا آخر هم سر بلند نکردند.

برای اطمینان قلبی بیشتر

خوب که سیمای ملکوتی آن گرانمایه عصرها و نسلها را به لطف خدا دیدم، با خود گفتم: «خوب است حضرتش را سوگند دهم، تا برای اطمینان قلبی بیشتر من، خویشتن را با زبان خود به من بشناساند.»

اما از آن ترسیدم که برخلاف میل مبارکشان وقتی سوگندشان بدهم، ناگزیر از جواب گردند و باعث اذیت وجودشان شوم. و نمی‌دانم چگونه چطور شد که درخواست دیگری هم در خود نیافتم و نداشتم.

در همه این فرصت و مدت اطمینان داشتم که آن سیمای ملکوتی و جمال پرفروغ که خدا مرا به افتخار دیدارش نایل آورده، همان کعبه مقصود است. اما باز هم یقین کامل حاصل نمی‌شد، از این رو برای رسیدن به اوج یقین یا خود گفتم: «خوب است بصورت تقاضا از آن حضرت بخواهم و خواسته‌ام را مطرح کنم که خود را به من بشناساند.»

با این هدف، اندکی جلوتر آمدم و گفتم: «سرورم! تقاضا می‌کنم خودتان را به من بشناسانید.»

آن گرانمایه عصرها و نسلها در کمال بزرگواری و مهر، پاسخ تقاضایم را در قالب جمله‌ای بیان فرمودند که این بنده ناچیز خود را کوچکتر و ناچیزتر از آن می‌دانستم و می‌دانم که آن جان جهان، تعبیر فرمودند.

و آنگاه در نهایت شرمندگی از کرامت و عنایت آن حضرت دگرباره رو بروی آن بزرگوار ایستادم و غرق زیارت و تماشای سیمای پرفروغ و وصف‌ناپذیرشان شدم.

و آنگاه ...

هنوز نماز بامدادی را نخوانده بودم که به افتخار دیدار نایل آمدم و خدا این نعمت گران و این موهبت عظیم را در آن سپیده‌دم خوش و جاودانه روزیم ساخت.

همانگونه که غرق تماشای یار بودم با خود گفتم: «خوب است در جایی که سنگ کف مسجد نمایان است بایستم و نماز را بخوانم، مباد که وقت بگذرد.» غافل از اینکه، با رفتن به این اندیشه و از پی این مقصود، ممکن است دیگر جان جانان را نیایم.

آری! همانگونه شد، نماز را خواندم اما وقتی به آن نقطه‌ای که محبوب دلها نشسته بود، روی آوردم، دیگر آن عزیزتر از جان،

آن مهر یزدان،

آن ماه تابان،

آن خورشید رخ کشیده در پس ابرها،

آن عزیز سفر کرده،

آن یار هجران گزیده،

آن یار آواره از دیار،

آن پیشوای محرومان،

آن دادخواه مظلومان،

آن فریادرس درماندگان،

آن آخرین امید،

آن بهترین نوید،

آن پیراهن محمد ﷺ بر تن،

آن رایت پیروزی بر کف،

آن رسالت پیامبران بر دوش،

آن قرآن علی علیه السلام در دست،

آن عصای موسی علیه السلام بر مشتم،

آن خاتم سلیمان علیه السلام بر انگشت،

آن کمال پیامبران را وارث،

آن جمال وصف ناپذیر را صاحب،
 آن شکوه عیسی را دارا،
 آن شکیب ایوب علیه السلام را آراسته،
 آن دست خدا در آستین،
 آن قامت عدالت،
 آن اسوه تفقد و فضیلت،
 آن سمبل کرامت و بزرگواری،
 آن فاتح بزرگ جهان،
 آن قلب عالم امکان،
 آن مظهر رحمت بیکران،
 آن صاحب پیام محمد صلی الله علیه و آله،
 آن وارث صولت حیدری،
 آن مالک عصمت فاطمی علیها السلام،
 آن دارنده حلم حسنی علیه السلام،
 آن آراسته به شجاعت حسینی علیه السلام ...
 آن مالک هیبت عسکری علیه السلام،
 آن یرافرازنده پرچم ایمان،
 آن راز برپایی زمین و زمان،
 آن خسرو اقلیم وجود،
 آن فجر امید و نوید،
 و آن یوسف سرافراز قاطمه علیها السلام را، ندیدم! (۱)

ای غایب از نظر، به خدا می سپارم جانم بسوختی و به دل، دوست دارم

﴿ ۱۴۶ ﴾

آن گرانمایه اجازه فرمودند

اقیانوس مواج و پرتلاطم حیات، دارای جاذبه‌های گوناگونی است که کشتیهای نجات در صورتی می‌توانند از آن بگذرند و سرنشینان خود را به ساحل نجات برسانند که در برابر این جاذبه‌ها و گیرندگیهای قوی، از نیروی منفی و باز دارنده پرتوانی بهره‌ور و برخوردار باشند تا در پرتو آن، بسوی آنها جذب نشوند، چرا که در صورت جذب شدن، خطر نابودی، بسیار جدی و قطعی است.

با این جاذبه‌های خطر خیز و خطرناکی که در مسیر حیات و در اقیانوس بیکرانه زندگی، بزرگان، سردمداران و دانشوران جامعه‌ها را به خود جذب می‌کند و سد راه مسؤلیت، عدالت‌خواهی، آزادی، بشر دوستی و رعایت حقوقی بوسیله آنان می‌گردد و حس مردم دوستی و مردم خواهی و دین باوری را به تدریج در آنان می‌گشدد، هواهای جاه طلبانه و جاذبه‌های قدرت و ثروت و شهرت و ستایش و انحصار آنها برای رسیدن به خواسته‌های خویش است؛ و چاره ساز و نیروی بازدارنده از این خطر ویرانگر نیز «زهد» و «پارسایی» است.

بر این باور است که امیر مؤمنان علیه السلام در باره توجه دادن به این خطر مهیب و وحشتناکی که سر راه علما، بزرگان و سردمداران جامعه‌هاست هشدار داد که:

«الدنيا داء الدين والعالم طيب الدين، فاذا رأيتهم الطيبين يجزّ الداء الى نفسه فاتهموه واعلموا انه غير ناصح لغيره.»^(۱)

«عالم و دانشمند، در حقیقت پزشک دین و مذهب است و دنیا، دنیا داری، زراندوزی و قدرت طلبی، بیماری دین و مذهب. از این رو هنگامی که دیدید، پزشک دینی و طیب مذهبی، درد و بیماری را بسوی خود می کشد و جذب می کند و خودش بیمار است و از عطش مرگیار زورپرستی و زرخواهی و قربیکاری در عذاب می باشد، به او اعتماد نکنید و بدانید که او خیرخواه جامعه و مردم نیست.»

و نیز تشخیص امام نور حضرت صادق علیه السلام که فرمود:

«اذا رأيتم العالم محباً للذنيا فاتهموه على دينكم فان كل محب يحوظ ما احب.»^(۲)

«هنگامی که عالم دینی و دانشور مذهبی را دیدید که به هوسهای گوناگون مادی و جاذبه های دنیوی، دل بسته و زر و زور و امکانات آن را دوست می دارد، خود را پای بند گفتار او نکنید، چون دلبستگی به دنیا، انسان را از مسیر حق منحرف می کند.»
و به همین دلیل پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله فرمود:

«من ازداد في العلم رشداً فلم يزد في الدنيا زهداً، لم يزد من الله إلا بعداً.»^(۳)

«کسی که رشد علمی و فکری و اجتماعی پیدا کند اما بنا رسیدن به امکانات علمی و فکری، نیروی زهد و پارسایی اش

۱ - بخارا انوار، ج ۲، ص ۱۰۷.

۲ - بخارا انوار، ج ۲، ص ۱۰۷.

۳ - بخارا انوار، ج ۲، ص ۳۷.

فزونی نیابد، جز دوری بیشتر از خدا چیزی به دست نخواهد آورد
و چیزی نصیب وی نخواهد شد.»

اما اگر زهد و پارسایی اش نیز فزونی یافت و دوشادوش
آراستگی به نیروی دانش و بینش و اندیشه، به ایمان و اخلاص و
تقوا و پاکی نیز آراسته گردید، خیر دنیا و آخرت نصیب او می‌گردد
و در زندگی سرفراز می‌شود و مرحوم «آیت‌الله العظمی میرزای
شیرازی» از این گروه بود. و گویی به همین جهت هم، به گونه‌ای که
آورده‌اند مورد عنایت جان جانان و امید امیدواران حضرت
مهدی علیه السلام قرار گرفته و به افتخار دیدار نایل آمد و مورد تایید
قرار گرفت.

گوشه‌ای از سرگذشت او در این مورد راه این گونه آورده‌اند:

آیت‌الله شیرازی و ماجرای تنباکو

هنگامی که استعمار پیر بریتانیا، ضمن انحصار قدرت و امکانات و سرمایه‌های
گوناگون جهان سوم، امتیاز کشت و فروش برخی فرآورده‌های رایج زراعی، از جمله
تنباکو و توتون را در ایران به دست گرفت و بدینوسیله به تحکیم پایه‌های قدرت و
نفوذ راه و رسم استعماری خویش پرداخت، تنها گروهی که بطور جدی در برابر این
قدرت استعماری به مقاومت پرداختند و از مرزهای عقیدتی و فکری و فرهنگی و
ملی دفاع نمودند، علما، دانشوران مذهبی، تحصیل کرده‌ها و روشنفکران دینی
بودند، اینان بودند که با احساس مسؤلیت به جهاد فکری و فرهنگی برخاستند و
دیگر راههای مبارزه با استعمار را مورد مطالعه قرار دادند.

در این میان مرحوم آیت‌الله «سید محمد فشارکی» که یکی از علمای مجاهد و
مبارز و از شاگردان برجسته مرحوم آیت‌الله العظمی «میرزای شیرازی» بود، روزی
نزد استاد گرانقدرش رفت و از آن بزرگوار تقاضای وقت دیدار خصوصی نمود تا
دیدگاه خویش در مورد اوضاع جاری جامعه اسلامی را با پیشوای بزرگ دینی

در میان گذارد و آیت الله مرحوم نیز به وی وعده دیدار خصوصی داد.
پس از تشکیل آن نشست خصوصی، آیت الله فشارکی، رو به استاد گرانقدر خویش نمود و گفت: «جناب! من شاگرد شما هستم و ارادتمندتان، اما اجازه می‌خواهم در مورد اوضاع سیاسی جاری منطقه و سیاست استعماری بریتانیا در مورد به انحصار گرفتن کشت و خرید و فروش تنباکو و توتون در ایران، نظر خود را با صراحت بگویم و با شما به چون و چرا پردازم.»

میرزای شیرازی رحمته الله علیه که مردی بزرگ و آزادمش بود و به دیگران اجازه اظهار نظر و چون و چرا می‌داد و آنان را به این کار تشویق می‌کرد، با چهره‌ای گشاده، آمادگی خویش را برای شنیدن دیدگاه مرحوم فشارکی، اعلان کرد و فرمود: «آنچه می‌خواهد دل تنگت بگوا»

آیت الله فشارکی، طی سخنانی در هشدار از خطر سهمگین نفوذ استعمار، با نهایت ادب از استاد گرانقدر خویش پرسید: «چرا شما بر تحریم تنباکو و توتون فتوا نمی‌دهید و با قاطعیت و جدیت بیشتری در برابر استعمار نمی‌ایستید؟ چرا با احتیاط عمل می‌کنید؟»

آیا خون شما از خون سالار شایستگان حضرت حسین علیه السلام که در راه دعوت به حق و مبارزه با تباهی و بیداد بر روی ریگهای تفشیده نیتوا ریخته شد، رنگینتر است؟»

آن حضرت نیز اجازه فرمودند

سخنان صریح شاگرد به پایان رسید و لب فرو بست تا نظر استاد را بشنود که دید مرحوم آیت الله شیرازی با کمال سعه صدر و آزادمندی فرمود: «واقعیت این است که مدت زیادی است که در این رابطه، فکر می‌کردم و ابعاد مختلف موضوع و حکم را می‌سنجیدم تا اینکه دیروز به نتیجه نهایی رسیدم و امروز به سرداب غیبت رفتم تا از سید و سالارم امام مهدی - روحی له الفداء - اجازه فتوا بگیرم و آن گرانمایه عصرها و نسلها نیز اجازه فرمودند و امروز پیش از آمدن شما، فتوا را نوشته‌ام.»

آنگاه متن اعلامیه خویش را به آیت الله فشارکی نشان داد و او نیز از استاد گرانقدر خویش و جسارت و تندی خود در برابر او پوزش خواست و از او خداحافظی کرد و بیرون آمد.

چیزی نکشید که آن اعلامیه تاریخی و آن فتوای شرعی به ایران رسید و مردم مسلمان دیدند عالم ربانی حضرت آیت الله العظمی میرزای شیرازی از جمله مرقوم داشته‌اند که:

«الیوم، استعمال توتون و تنباکو، بایّ نحو کان، در حکم محاربه با امام زمان علیه السلام است.»

با پخش این فتوا در جامعه و رسیدن آن به گوش مردم مسلمان و دین‌باور در همه جا، توتونها و قلیانها و چپقها و دیگر وسایل بهره‌وری از آنها، دور ریخته شد و بدین وسیله راه برای نفوذ بیشتر انحصارگران و استعمارچیان مسدود شد و با عقب‌نشینی استبداد داخلی و استعمار، نهضت حق طلبانه مردم به پیروزی رسید.

گریه مرحوم میرزای شیرازی

پس از این رویداد بزرگ، برخی از علما و بزرگان و گروههایی از مردم به محضر مرجع بزرگوار تقلید، مرحوم میرزای شیرازی رفتند و بخاطر آن اقدام خردمندانه و شجاعانه به او تبریک و شادباش گفتند و از او سپاسگزاری نمودند.

آن مرد شایسته کردار و باانصاف با شنیدن تبریکها و تهنیتهای مردم به گریه می افتاد و چون دلیل گریه‌اش را می پرسیدند، پاسخ می داد که: «از این پس، دشمن به فکر مبارزه با روحانیت خواهد افتاد چرا که کانون مقاومت و پایداری در برابر قدرتهای بیگانه و نقشه‌های سلطه جویانه را شناخته است.»^(۱)

۱- گفتنی است که این سرگذشت هم در صفحه ۵۰، شماره ۴، «گاهنامه فدک» آمده است و هم به گونه‌ای در

صفحه ۲۵۶، جلد ۲، کتاب شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام از برخی دانشوران و سخنوران از جمله در یاداشتهای مرحوم

«آیت‌الله حائری» آمده است.

﴿۱۴۷﴾

کرامت دیگر از میرزای شیرازی

مرحوم آیت الله میرزا حسن شیرازی براستی از علمای بزرگ، مجاهدان پاک باخته، پروایشگان شایسته کردار و ژرف‌نگران و دوزاندیشان روزگار بود. جان پاکش، از اعتماد و توکل تزلزل ناپذیری بهره می‌گرفت و در پرتو ایمان و عمل و درایت به عالیترین مدارج علمی و فقهی و فکری نایل آمد.

او افزون بر آنچه آمد، دارای فکری نو و اندیشه‌ای باز و توسعه یافته بود، به همین جهت به او «آیت الله مجدد» گفته‌اند.

او در زهد و پارسایی، عبادت و شب‌زنده‌داری، راز و نیاز و مناجات با خدا، زیانزد خاص و عام بود و به برکت همین رابطه گرم و دوستانه با خدا، از او کرامات بسیاری دیده شده که یک نمونه شنیدنی را از «آیت الله حاج شیخ عبد‌النبی نوری» این گونه آورده که:

هنگامی که در سامرا به کسب دانش و بهره‌وری از محضر پرفیض آیت‌الله العظمی میرزا حسن شیرازی اشتغال داشتم برای گذران زندگی خویش از یکی از کسبه آن شهر که از اهل سنت بود، جنس می‌گرفتم و آنگاه که پول برایم می‌رسید، بدهی خویش را می‌پرداختم.

یک بار چنین اتفاق افتاد که مدتی گذشت و پولی برایم از ایران نرسید و بدهکاریم سنگین شد.

روزی از جلو مغازه آن مرد کاسب می‌گذشتم که او مرا ندا داد و گفت: «می‌دانی حسابت چقدر شده است؟»

گفتم: «نه!»

گفت: «شصت لیره بدهکار هستی.»

گفتم: «مهم نیست به خواست خدا تا دو روز دیگر خواهم پرداخت.»

اما هنگامی که از او جدا شدم به این فکر افتادم که: «آخر دو روز دیگر این مبلغ سنگین از کجا؟ این چه وعده‌ای بود که نسنجیده به او دادم؟»

کار از کار گذشته بود، با پریشانی و افسردگی خاطر به منزل رفتم و شب قرار رسید و خوابیدم.

در عالم رؤیا دیدم که در «نجف اشرف» هستم و فردی مرا صدا زد و گفت: «امیر مؤمنان علیه السلام تو را می خواهند.»

بی درنگ برخاستم و به حرم مطهر علوی مشرف شدم، عجیب اینکه وقتی در عالم رؤیا وارد حرم حضرت شدم، دیدم آن بزرگوار نشسته است. سلام گفتم و آن حضرت پاسخ مرا داد و آنگاه کیسه‌ای به من عنایت فرمود و گفت: «در درون این، شصت لیره است، بردار و قرض خود را اداء کن.»

از شادی و شادمانی در پوست نمی گنجیدم، آن را برگرفتم که دیدم آن حضرت کرامت دیگری فرمود و کیسه‌ای دیگر عنایت کرد و فرمود: «در درون این کیسه هم همان مقدار پول است و برای مخارج زندگی و گذران توست، بردار!» آن را برداشتم و سپاسگزاری نمودم که از خواب بیدار شدم.

در اندیشه خواب و تعبیر و پیام آن بودم که بناگاه در دل شب، در خانه‌ام را زدند، بیرون آمدم دیدم، خادم بیت آیت الله مجدّد است.

گفتم: «بفرمایند!»

گفت: «آیت الله شما را خواسته‌اند.»

بی درنگ به حضورشان شرفیاب شدم، دیدم شگفتا که بسان امیر مؤمنان علیه السلام و گویی با همان شکوه و هیبت نشسته است. سلام گفتم، پاسخ مرا داد و فرمود: «بیا نزدیک!»

دست برد و کیسه پولی به من داد و فرمود: «برو با این شصت لیره، بدهکاریت را بده!»

باشادمانی وصف ناپذیری آن را برداشتم که دیدم کیسه دیگری داد و گفت: «این شصت لیره هم برای مخارج زندگیت.»^(۱)

﴿۱۴۸﴾

پیام به میرزای شیرازی

بنده‌ای از بندگان خدا و دوستداری از خیل دوستداران و شیفتگان خاندان وحی و رسالت ﷺ بود.

به تجارت و داد و ستد اشتغال داشت، اما دچار ورشکستگی گردید و همه سرمایه‌اش به باد رفت و به فقر و تنگدستی گرفتار شد.

بناگزیر به نجف اشرف آمد و در آنجا برای نجات خویش دست توسل بسوی امیرمؤمنان علیه السلام گشود.

گروهی به او سفارش کردند که به مدت چهل هفته، هر شب چهارشنبه، به مسجد سهله، برود و به جان جانان و امید امیدواران، حضرت صاحب‌الزمان علیه السلام توسل جوید و از آن گرانمایه عصرها و نسلها، نجات خویش را بخواهد تا او برایش دعا کند.

او چنین کرد و در نتیجه هم به افتخار دیدار نایل آمد و هم به خواسته‌اش رسید و هم در این راه پیامی از سوی آن حضرت، به مرحوم آیت‌الله العظمی میرزای شیرازی، با نشانه و علامت آورد که بیانگر کرامت و بزرگواری و عنایت جان جانان به مرحوم میرزای شیرازی است.

این داستان را کتاب شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام از «میرزا محمد علی اردوبادی» و او از عالم ربّانی مرحوم «میرزا مطلب اردوبادی» و او از «حاج محمد جعفر اصفهانی» این گونه آورده است:

توسّل به امیر مؤمنان علیه السلام

مرد تاجری بود که در کارش موفق بود و بصورت آبرومندانه‌ای می‌زیست که بر اثر پیش آمد و حادثه‌ای بد، دچار خسارت و زیان سنگینی گردید و با از دست دادن سرمایه‌اش، دچار ورشکستگی شد و به فقر و تنگدستی گرفتار آمد.

بناگزیر خانه و کاشانه را ترک و به نجف اشرف پناهنده گردید و دست توسّل بسوی خاندان وحی و رسالت گشود و هر بنامداد و شامگاه از روح بزرگ امیر مؤمنان علیه السلام که همواره پناه بی‌پناهان و فریادرس دادخواهان و گره‌گشای کارگفتاران بود، مدد خواست و از آن پیشوای بشر دوست تقاضا کرد که از بارگاه خدا نجات او و رفع فقر و پریشانی و گرفتاریش را بخواهد.

روزی گروهی نشسته بودند و از هر دری سخنی می‌گفتند که بحث و گفتگو به اینجا رسید که اگر کسی به مدت چهل هفته، در هر شب چهارشنبه به مسجد سهله برود و در آنجا به عبادت و راز و نیاز با خدا بگذراند و آداب آنجا را با اخلاص و ایمان بجا آورد و به جان جانان و امید امیدواران حضرت صاحب الزمان علیه السلام توسّل جوید، مشهور است که خواسته‌اش برآورده می‌شود و چه بسا که به دیدار کعبه مقصود و قبله موعود امام مهدی علیه السلام نیز نایل آید.

این بنده خوب خدا که سخت گرفتار و دریند مشکلات بود و در اندیشه نجات به هر دری می‌زد، تصمیم گرفت این راه را نیز تجربه کند و این کار را نیز انجام دهد تا شاید راه نجاتی برای خویش بیابد.

خودش در ادامه داستان می‌گوید:

با توجه قلبی و اخلاص و ایمان، این برنامه را آغاز کردم و یک اربعین به این کار، ادامه دادم و هر شب چهارشنبه به هر صورتی که میسر بود، به آن مکان مقدّس رفتم و ضمن نیایش با خدا و توسّل به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و وسیله نجات و شفاعت قرار دادن آنان در بارگاه خدا، آداب مسجد سهله را انجام دادم تا به خواست خدا

به دیدار جان جهان نایل آمده و به خواسته‌های قلبیم برسیم.

فراموش نمی‌کنم که پس از به پایان بردن این برنامه، از نجف عازم سامرا شدم بدان امید که به فیض دیدار نایل آیم، درست در میان راه بود که شخصی پرشکوه و بزرگوار که آثار جلال و جمال و کمال از سیما و رفتارش هویدا بود، بناگاه در برابرم پدیدار شد.

هیبت و صولت آن بزرگمرد به گونه‌ای مرا گرفت که دیدگانم خیره شد و دلم آکنده از شگفتی و شگفت‌زدگی گردید و او سخنی را با من آغاز کرد و پس از سلام و پاسخ سلام و پرس و جو از حال و روزم فرمود: «به کجا می‌روی؟»

گفتم: «سرورم! به سامرا.»

فرمود: «بسیار خوب!»

پرسیدم: «اگر کاری دارید در انجام آن حاضرم.»

فرمود: «اگر به آنجا می‌روی پیامی دارم آیا می‌توانی این پیام را برسانی؟»

گفتم: «به چه کسی؟»

فرمود: «به چهره‌ای مشهور که تو و بسیاری دیگر از دور و نزدیک او را

می‌شناسند.»

گفتم: «نام آن بنده خدا چیست؟»

فرمود: «عالم و مرجع دینی آنجا، میرزای شیرازی.»

بر شگفتیم افزون شد و گفتم: «بفرمایید!»

فرمود: پیام این است:

قُلْ لِلْمِيرْزَا: يَقُولُ لَكَ الرَّجُلُ الْفُلَانِي: «لَمْ غَفَلْتَ عَنِ السَّيِّدِ الْفُلَانِي؟»

فَانْ قَالَ: «مَنْ ذَا قَالَ لَكَ هَذَا؟»

فَقَالَ لَهُ: «الَّذِي اعطَاكَ الْخَاتَمَ لَيْلَةَ النِّصْفِ مِنْ شَعْبَانَ.»

به میرزای شیرازی بگو فلان شخصیت به تو می‌گوید: «چرا از حال و روز آن

سید، غفلت ورزیده‌ای؟»

اگر پرسید که: «این موضوع را چه کسی به تو گفت؟»

بگو: «همان کسی که در شب نیمه شعبان آن انگشتر را به تو عطا فرمود.» □

پس از بیان این مطلب رویه من کرد و فرمود:

«کائک جائع؟»

«تو گرسنه‌ای و نیاز به مواد غذایی و زاد و توشه داری؟»

عرض کردم: «آری، سرورم! چرا که به دلایلی به هنگام حرکت از نجف نتوانستم

آذوقه و مواد غذایی برای خویش فراهم آورم.»

آن بزرگوار دست برد و چند قرص نان گرم و تازه به من عنایت کرد و فرمود:

«بگیر!»

غرق در بهت و حیرت شدم که آن حضرت در آن بیابان دور از شهر و آبادی این

نانهای تازه و گرم را از کجا آورده است و درست اینجا بود که بر دلم افتاد که این

شخصیت پرشکوه که جلال و جمالش دیدگانم را روشن ساخته و به میرزای

شیرازی پیام می‌فرستد و از حال و روز من آگاه است و در این دشت خشک و

سوزان و به دور از شهر و دیار این نانهای تازه و گرم را به من داد وجود گرانمایه جان

جانان و امید امیدواران، حضرت مهدی علیه السلام است و هرگز یک انسان عادی نیست.

هنگامی که به این اندیشه رفتم بناگاه آن گرانمایه عصرها و نسلها در یک لحظه از

برابر دیدگانم غایب شد و مرا در حسرت و اندوه گرفتار ساخت و به دردِ گران

هجران، مبتلا.

وی شاهد عالم سوز بیا!

شد روز ظهور و بروز بیا!

امروز تسوی پیروز بیا!

ای خود شب ما را روز بیا!

از ما همه چشم مدوز و بیا!

ای علم و ادب آموز بیا!

ای شمع جهان افروز بیا

ای مهر سپهر قلمرو غیب

ای طایر اسعد فرح

روزم همه از شب تیره تر است

ما دیده به راه تو دوخته‌ایم

عمری است گذشته بنادانی

شد گلشن عمر خزان از غم
 من مفتقر و رنجور توام
 ای خاک درت جام جم ما
 ما جمله اسیر کمند توایم
 ای یمن سینه از غم تو
 با ساز غمت دمساز شدیم
 درد تو بروشنی عین دوا
 لطف تو نشاط بهشت برین
 پیمان شکنی زطریقت نیست
 خرم دل مفتقر از غم توست

ای باد خوش نوروز بیا!
 تا جان به لب است هنوز بیا!
 آیا خبرت هست از غم ما؟
 آسوده تو از بیش و کم ما
 وز ناله و آه دمام ما
 ای راز و نیاز تو محرم ما
 زخم تو دوا و مرهم ما
 قهر تو عذاب جهنم ما
 ماییم و طریقه محکم ما
 فریاد از این دل خرم ما^(۱)

علامت و نشان درستی پیام

به هر حال با رفتن آن جان جهان، به حسرت و دریغ گرفتار آمدم، چرا که با آن شور و شوق دیداری که من در دل و سر داشتم و آن حضرت با لطف خویش در آن بیابان میان نجف و سامرا، بر من تجلی فرمود و مرا مورد تفقد و عنایت قرار داد، اما پس از شناختن آن گرانمایه عصرها و نسلها پیش از رسیدن به خواسته‌ام و برآورده شدن امید و آرزویم، مرا ترک کرد و رفت، آیا جای دریغ و اندوه نبود؟

با دلی گرفته وارد سامرا شدم و برای رساندن آن پیام به خانه آیت‌الله العظمی میرزای شیرازی رفتم.

ساعتی آنجا نشستم تا آن بزرگوار به بیرونی آمدند و با دوستان و علاقمندان و مردمی که از راههای دور و نزدیک آمده بودند، دیدار کردند؛ هنگامی که فرصت پیش آمد به آن بزرگوار نزدیک شدم و پس از عرض سلام و اظهار ارادت، رویداد

شگفت‌انگیز خود را به او نقل کردم و پیام آن حضرت را نیز به آن مرجع بزرگوار گفتم.

هنگامی که رسیدم به این جمله که در حقیقت نشانی و علامت درستی کردار و راستی پیام من بود که:

«الذی اعطاک الخاتم لیلة النصف من شعبان.»

دیدم میرزای شیرازی قرار از کف داد و در شور و شوق یار و به نشان ارادت و اخلاص به آن حضرت مرا در آغوش گرفت و پیشانیم را بوسید و از من دعوت کرد که در آنجا بمانم و به گونه‌ای به من کمک نمود و مرا مورد لطف قرار داد که به برکت جان جانان حضرت صاحب الزمان علیه السلام خواسته‌ام برآورده شد و با دستی پر، دگر باره به بغداد و به سرکار خویش بازگشتم و تجارت را از سر گرفتم و بزودی به لطف خدا و عنایت امام عصر علیه السلام آثار فقر و تهیدستی و ورشکستگی زدوده شد و دگر باره رونق و امید و نشاط به زندگیم بازگشت، که سر و جانم فدای او باد! (۱)

ای مهدی موعود که غیر از تو کسی نیست

در روی زمین غیر تو فریادرسی نیست

بازای که در محکمه عدل الهی

جز حضرت تو بهر بشر، دادرسی نیست

ای آنکه تویی یوسف و عالم پدر پیر

بازای که جز عشق تو او را، هوسی نیست

بازای که از هجر تو جان پدر پیر

چندان شده از کار که او را نفسی نیست

۱ - گفتنی است که اصل این داستان در کتاب شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ج ۲، ص ۱۷۶ به ثبت رسیده که با

حفظ مفهوم و محتوا، به این صورت در اینجا آمده است.

بازآی که یعقوب جهان چشم به راه است
 کو را بجز از دیدن تو ملامتی نیست
 بازآ و بیفشان همه انوار که عالم
 چندان شده تاریک که نور قبسی نیست
 بازآی و بنای ستم و ظلم، برانداز
 چون پادشه صلح و صفا جز تو کسی نیست
 ای صبح دل افروز برون آی که خورشید
 از نور جمال تو بجز مقتبسی نیست
 بازآی که از بهر بپا خاستن ما
 جز صوت رسای تو صدای جرسی نیست
 بازآی که از بهر پلیدان زمانه
 جز تیغ تو ای رهبر عالم اثری نیست
 بگشای در باغ از آن چهره که دنیا
 از بهر محبتان تو غیر از قفسی نیست
 تا نام تو و یاد تو عشق تو باشد
 «جامی» به خدا نامبر خار و خسی نیست

﴿۱۴۹﴾

پدر و مادرم به فدایت باد ای فرزند پیامبر برگزیده

واژه «زهد» و «پارسایی» به مفهوم روی گرداندن و گسستن ارادت قلبی به دنیا و بهره‌وری از آن به اندازه ضرورت و نیاز جسم و تن می‌باشد. با این بیان، زهد با بسیاری ثروت و امکانات زندگی، اگر از راه حلال و عادلانه آمده باشد و درست نگهداری و هزینه گردد، در تضاد نیست مگر اینکه انسان به آن دل بندد و به ارزشهای مادی عشق ورزد و آنها باعث سرگرمی او شده و برای فزونی آنها و نگاهداریشان به ستم و بیداد و دجالگری و فریبکاری روی آورد و خود را به گناه و پلیدی و زشتکاری آلوده سازد، اینجاست که او از زهد و پارسایی سخت بیگانه و به زرپرستی و زورمداری و دنیا دوستی و جاه‌طلبی و آفتهای آن، گرفتار آمده است.

امیر مؤمنان علیه السلام در این مورد می‌فرمود:

«الزهد فی الدنيا، قصر الأمل وشکر کلّ نعمة، والورع عن کلّ ما حرم

الله عزّوجلّ» (۱)

«زهد و پارسایی در دنیا، عبارت از این است که انسان پارسا، از

آرزوهای دور و دراز چشم پوشد و آرزوهای کوتاه سازد؛ بر هر

نعمتی که به او ارزانی شده است، پراستی سپاس گزارد و آن را در

راه ستم و بیداد و گناه بکار نگیرد و دوری گزیند و پرهیزد از آنچه
خدا حرام فرموده است.»

حضرت صادق علیه السلام در این مورد می فرمود:

«ليس الزهد في الدنيا باضاعة المال ولا تحريم الحلال، بل الزهد في
الدنيا أن لا تكون بما في يدك اوثق منك بما عند الله.»^(۱)

«زهد و پارسایی در زندگی دنیا نه آن است که انسان، ثروت و
امکانات خود را تباه سازد و یا خلال خدا را بر خود حرام سازد،
بلکه زهد و پارسایی آن است که اعتماد و اطمینان تو، در دنیا بر
آنچه در دست داری و نزد توست، بیش از آنچه نزد خداست،
نباشد.»

و نیز در پاسخ مردی که از مفهوم زهد و پارسایی می پرسید،
فرمود:

«الذي يترك حلالها مخافة حسابه ويترك حرامها مخافة
عقابه.»^(۲)

«انسان زاهد و پارسا کسی است که حلال دنیا را از ترس
حساب آن و حرام آن را از ترس کیفر و مجازات دردناک آن رها
کند.»

با این بیان، انسان پارسا کسی است که: «نه از به دست آوردن
ثروت و امکانات بسیار خشنود گردد و نه بخاطر از دست رفتن
چیزی اندوهگین شود.»^(۳)

۱ - کافی، ج ۵، ص ۷۰.

۲ - عیون اخبار الرضا علیه السلام، ص ۱۷۳.

۳ - اشاره به آیه ۲۳، سوره حدید است: «لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم.»

ستایش و ثناگویی به او و یا نکوهش و سرزنش و انتقاد از او در
 نظرش یکسان و ثناگو و سرزنش کننده را با یک چشم بنگرد.
 و دیگر اینکه: انس و الفت پارسا و زاهد با خدا، به گونه‌ای
 باشد که عشق خدا، کران تا کران دل و گستره قلب او را بگیرد و
 شیرینی و حلالت یاد خدا و راز و نیاز با او و فرمانبرداری او
 لذت‌های مادی را در نظرش خوار و حقیر سازد.

ثمره و میوه چنین ویژگی و آراستگی به چنین صفت ارجمندی
 این است که خدا، چنین بنده‌ای را در دنیا و آخرت به خود نزدیک
 می‌سازد و به او عزت و شوکت و عظمت می‌بخشد و به او توفیق
 عبادت و بندگی ارزانی می‌دارد و دلش را کانون عشق خدا و مهر به
 اولیای خدا می‌سازد.

یکی از این شایسته کرداران و پاکبختگان و پارسایان، مرحوم
 «آیت‌الله العظمی سید مهدی شیرازی» بود.

*

او به گونه‌ای که وصف شده است، مرد دانش و بینش، فکر و
 اندیشه، درک و شناخت، شور و شعور، تدبیر و آینده‌نگری، فقه و
 تفقه، ایمان و اخلاص، پروا و ورع، درست‌اندیشی و درستکاری،
 زهد و پارسایی، مهر و صفا و وفاداری، سمبل رعایت حقوق آشنا
 و بیگانه و آراسته به ارزشهای اخلاقی و انسانی و پیراسته از ضد
 ارزشها بود. و شاید به دلیل همین بزرگواری و اخلاص و ایمانش
 بود که مورد عنایت جان جانان قرار گرفته و به گونه‌ای که آورده‌اند
 به دیدار یار، مفتخر گردید.

داستان شنیدنی او را از خود آن بزرگوار این گونه آورده‌اند:

دعای ندبه

عصر زعامت و مرجعیت آیت الله العظمی مرحوم میرزای شیرازی بود که من در سپامرا بودم و توفیق و فرصتی بود که گاه و بیگاه به «سرداب مقدّس» می رفتم و هنگامی که زائران و ارادتمندان خاندان وحی و رسالت علیهم السلام می رفتند و خلوت می شد، در آنجا به تلاوت قرآن و دعا و نماز و نیایش می نشستیم. گاه شمعی روشن می کردم و گاهی دعاهایی را که حفظ بودم می خواندم و شمعی روشن نمی کردم. یادم نمی رود که شبی به آن مکان مقدّس، که روزگاری خانه یازدهمین امام نور، حضرت عسکری علیه السلام و خانه جان جهان امام مهدی - روحی له الفداء - بوده، رفتم و چون هیچ زائر و خدمتگزاری نبود درب را از درون بستم. آنگاه به دعا و نیایش و نماز و تلاوت قرآن شریف پرداختم.

پس از خواندن دعاهای گوناگون، از جمله دعای توسّل بر آن شدم که دعای ندبه را با حال خوشی که دست داده بود، بخوانم و بعد به خانه برگردم. به همین جهت و با این اندیشه آن دعای پرمحتوا و سازنده را آغاز کردم که:

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد نبیه و آله و سلّم تسلیماً. اللهم لك الحمد علی ما جرى به قضائك فی اولیائك، الذین استخلصتهم لنفسک و دینک اذ اخترت لهم جزیل ما عندک من النعم المقیم، الذی لازوال له ولا اضمحلال، بعد ان شرطت علیهم الزهد فی درجات هذه الدنیا الدنیة و زخرفها و زبرجها، فشرطوا لك ذلك و علمت منهم الوفاء به، فقبلتهم و قرّبتهم و قدّمت لهم الذکر العلیّ و الثناء الجلیّ و اهبطت علیهم ملائکتک و کرّمتهم بوحیک و رفدتهم بعلمک و جعلتهم الذریعة الیک و الوسيلة الی رضوانک...»^(۱)

با یاد آن یار سفر کرده

آورده‌اند که: آن بزرگوار مقداری از دعا را از حفظ خواند و به فرازهایی رسید که دیگر حفظ نبود و می‌بایست شمع را روشن سازد و در پرتو آن ادامه دهد، چنین کرد و با روشن کردن شمع به خواندن ادامه داد.

در آن مکان مقدّس و قضای بامعنویّت، در سر، شور و عشق جان جانان داشت و در دل، مهر او و دعا را با این اندیشه آغاز کرده بود که پس از راز و نیاز با خدای یکتا و پرمهر و بنده نواز، دل را با یاد و نام خاندان وحی و رسالت ﷺ و مصائبی که بر آنان رفته است و نیز با یاد آن یار سفر کرده و آن خورشید رخ برکشیده در پس ابرهای غیب، صیقل و جلا بخشیده و با سوز و گداز زمزمه کند که:

«این الحسن این الحسین؟

این ابناء الحسین صالح بعد صالح و صادق بعد صادق؟

این السبیل بعد السبیل؟ این الخیرة بعد الخیرة؟

این الشمس الطالعة؟

این الاقمار المنيرة؟

این الانجم الزاهرة؟

این اعلام الدین وقواعد العلم؟

این بقية الله التي لا تخلصوا من العترة الهادية؟

این المعد لقطع دابر الظلمة؟

این المنتظر لاقامة الامت والعوج؟

این المرتجى لازالة الجور والعدوان؟

این المدّخر لتجدید الفرائض والسّنن؟

این المتخیر لاعادة الملة والشريعة؟

این المؤمل لاحياء الكتاب وحدوده؟

- این محیی معالم الدین و اهله؟
این قاصم شوکه المعتدین؟
این هادم ابنیه الشرك و النفاق؟
این مبیّد اهل الفسوق و العصیان و الطغیان؟
این حاصد فروع الغیّ و الشقاق؟
این ظامس اثار الزیغ و الاهواء؟
این قاطع حبال الكذب و الافتراء؟
این مبیّد العتاة و المردة؟
این مستاصل اهل العناد و التضلیل و الالحاد؟
این معزّ الاولیاء و مذلّ الاعداء؟
این جامع الكلمة علی التقوی؟
این باب الله الذی منه یؤتی؟
این وجه الله الذی یتوجّه الاولیاء؟
این السبب المتّصل بین الارض و السماء؟
این صاحب یوم الفتح و ناشر رایة الهدی؟
این مؤلف شمل الصّلاح و الرضا؟
این الطالب بذحول الانبیاء و ابناء الانبیاء؟
این الطالب بدم المقتول بکربلاء؟
این المنصور علی من اعتدی علیه و افتری؟
این المضطرّ الذی یجاب اذا دعی؟
این صدر الخلائق ذوالبرّ و التقوی؟ ...
- لیت شعری این استقرت بک النوی، بل ایّ ارض تقلک او ثری،
ابرضوی او غیرها، ام ذی طوی، عزیز علیّ ان اری الخلق و لا تری،
ولا اسمع لک حسیساً و لا نجوی، عزیز علیّ ان تحیط بک دونی البلوی،

ولاینالک منی ضجیح ولاشکوی، بنفسی انت من مغیب لم یخل منّا،
 بنفسی انت من نازح ما نرح عنا،
 بنفسی انت امنیة شائق یتمنی من مؤمن و مؤمنة ذکرا فحنا،
 بنفسی انت من عقید عزّ لایسامی،
 بنفسی انت من ائیل مجد لایجاری،
 بنفسی انت من تلاد نعم لاتضاهی،
 بنفسی انت من نصیف شرف لایساری ...» (۱)

«کجاست حسن عزیز و کجاست حسین شهید؟

کجایند فرزندان سرفراز حسین که هر کدام شایسته کرداری پس از شایسته کردار
 دیگری بودند و راستگویی پس از راستگویی؟

کجاست آن راه خدا پس از راه دیگر؟

کجایند آن برگزیدگان بارگاه خدا پس از برگزیدگان؟

کجایند خورشیدهای فروزان؟

کجایند ماههای نور افشان؟

کجایند ستارگان درخشان؟

کجایند پرچمهای برافراشته دین خدا و پایه‌ها و ارکان علوم و دانشها؟

کجاست آن یادگار خدا از خاندان وحی و رسالت؟

کجاست آن که برای ریشه کن ساختن ستمکاران آماده شده است؟

کجاست آنکه چشمها به راه اوست کجیها و انحرافات را راست کند؟

کجاست آن سرمایه امید برای زدودن بیدادها و بداندیشیها و دشمنیها؟

کجاست آن ذخیره شده برای نوسازی واجبات و مستحبات؟

کجاست آنکه برای بازگردانیدن دین و آیین خدا برگزیده شده است؟

کجاست آنکه برای زنده کردن کتاب و مقررات و حدود آن، مورد آرزوست؟
 کجاست زنده کننده و حیات بخش نشانه‌های دین و دین باوران و دینداران؟
 کجاست آن درهم شکننده شوکت پوشالی تجاوزکاران به حقوق مردم؟
 کجاست آن ویرانگر بنیادهای شرک و فریب و نفاق و دجالگری؟
 کجاست آن نابودگر فاسقان و گناهکاران و طغیانگران؟
 کجاست آن دروگر شاخ و برگ گمراهی و کشمکش و اختلاف؟
 کجاست آن محو کننده آثار کجروی و هوا و هوسها؟
 کجاست آن بُرنده و درهم نوردنده دامهای دروغ و افترا؟
 کجاست آن نابود کننده سرکشان و گردنکشان؟
 کجاست آن ریشه کن ساز ستیزه جویان و گمراهگران و بی دینان؟
 کجاست آن عزت بخش دوستداران و دوستان حق و خوار کننده دشمنان؟
 کجاست آن گرد آورنده دیدگاهها و گفتار مرام حق طلب بر محور پروا و تقوا؟
 کجاست آن راه راست و آن درب بسوی بارگاه خدا که از آنجا بسوی او روند؟
 کجاست آن آینه حق که اولیای خدا بسویش دل دهند و روی آورند؟
 کجاست آن رشته‌ای که پیوند میان آسمان و زمین است؟
 کجاست آن فاتح و فرمانروای روز پیروزی بزرگ و پرشکوه و پرافرازنده
 پرچم هدایت؟

کجاست آن گرد آورنده و سامان بخش گروه شایستگان و تسلیم‌گران؟
 کجاست آن خونخواه پیامبران فرزندان پیامبران؟
 کجاست آن خونخواه شهید به خون خفته دشت نینوا؟
 کجاست آن یاری شده بر ضد تجاوزکارانی که بر او ستم کردند و دروغ بستند؟
 کجاست آن درمانده‌ای که دعایش به اجابت رسد آنگاه که دعا کند؟
 کجاست چشم و چراغ و صدر آفریدگان و مخلوق خدا، آن نیکو کردار و باتقوا؟
 هان ای جان جانان! ای امید امیدواران! ای امام زمان!

کاش می دانستم قرارگاه تو در کجاست؟!
 کاش می دانستم در کدامین زمین، وجود گرانمایه ات مستقر شده!
 کاش می دانستم در کدامین سرزمین اقامت داری!
 کاش می دانستم در سرزمین رضوانی یا غیر آن!
 هان ای جان جهان! بر من گران است که همه مردم را بینم و وجود گرانمایه تو
 دیده نشود و از تو صدایی نشنوم و نجوایی به گوشم نرسد و از دوستدارانت نهان
 باشی!

هان ای سالار من! بر من گران است که بخاطر فراق و هجران تو رنج و گرفتاری و
 بلا ما را احاطه کند و ناله و زاری من به تو نرسد...»

بار خدایا!

خود آن بزرگوار در ادامه داستان خود می افزاید:
 آری! دعای تدبیر را آغاز کردم تا این گونه با خدا به راز و نیاز بنشینم و با کعبه
 مقصود و قبله موعود درد دل کنم. دعا را خواندم تا رسیدم به این فراز که: «وعرجت
 بروحه الی سماءک.» هنگامی که به این جمله رسیدم بناگاه دریافتم که بزرگمردی
 در سمت راست من نشسته است و آن بزرگوار فرمود: «وعرجت به الی سماءک.»
 به این فکر افتادم که: «بار خدایا! من که درب این مکان پرمعنویت را از درون
 بستم و کسی در اینجا نبود و اینک ساعتهاست که من در اینجا تنها به دعا و تلاوت
 قرآن و راز و نیاز مشغول هستم، پس این بزرگوار کیست؟ و از کجا آمد؟»
 بسوی آن گرانمایه عصرها و نسلها رو کردم تا جمال جهان افروز او را زیارت کنم
 که دیگر او را ندیدم. (۱)

﴿ ۱۵۰ ﴾

داستان شنیدنی دیگر در مورد آیت الله مجدد

دوستان و ارادتمندان خاندان وحی و رسالت علیهم السلام و مدعیان پیروی از راه و رسم آنان بر چند گروه قابل تقسیم اند به این صورت:

۱- بسیاری از مدعیان دوستی و ارادت به خاندان وحی و رسالت علیهم السلام کسانی هستند که در دوستی خود تنها به گفتار و نوشتار و شعار بسنده می کنند و فراتر از آن که عقیده راستین قلبی به آن شایستگان و وارستگان و اولیای خداست و مهمتر از آن عمل به راه و رسم آنان است، گام نمی سپارند و اینان دوستان حرف اند نه عقیده واقع بینانه و عملکرد شایسته و عادلانه.

از خصیصه های تکوینیه و زشت و زبانباز اینان آن است که چهره خشن و بی رحم و زشت و کریه خود را پشت سیمای پرفروغ و چهره دل آرای خاندان وحی و رسالت علیهم السلام پنهان می کنند و می کوشند آنان را سپر بلا و عملکرد ناروای خود قرار دهند.

۲- گروهی از مدعیان دوستی خاندان رسالت علیهم السلام نیز آنانی هستند که از نام و نشان پر افتخار و آوازه بلند و اندیشه و عقیده و عملکرد والای آنان، نان می خورند و سود می برند و به سوی هواهای دل خود گام می سپارند و در اندیشه و عملکرد با این پیشوایان عدالت و پرچمداران ارزشهای والا و عجلای قداست و صفا و مجسمه های شرف و آزادی و آزادگی، هیچ ارتباطی ندارند.

نه ندای مظلومیت ستمدیدگان، آنان را تکان می‌دهد و نه رنج و گرسنگی انبوه گرسنگان و فقرزدگان، نه درد گرفتاران و بی‌پناهان به گوش آنان می‌رسد و نه در اندیشه رعایت حقوق توده‌های مردمند.

۳- اما گروهی نیز بوده‌اند و هستند که صادقانه و خالصانه و تا سر حد توان و در قلمرو آگاهی و امکانشان به ریسمان قرآن و خاندان رسالت علیهم‌السلام چنگ می‌زنند، به پناهگاه استوار قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام پناه می‌برند و در سایه قرآن و عترت، آرامش می‌یابند. همواره به روشنی بامداد این دوامانت نورافشان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چشم می‌دوزند و به درخشش و روشنایی و نورافشانی آنها اقتدا می‌کنند. از آن دو مشعل پرفروغ، چراغ زندگی می‌افروزند و هدایت و فلاح و نجات را در پرتو آنها می‌یابند و براستی از آنها می‌طلبند و فراتر از گفتار، نوشتار و شعار، به مقررات آنها پایبندند. و براستی عمل می‌کنند و با عمل شایسته و زیبا، مردم را به راه قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام دعوت می‌نمایند.

شمار اینان اندک است و آیت‌الله مجدّد مرحوم شیرازی از آنان بود و به همین دلیل هم به گونه‌ای که آورده‌اند مورد عنایت خاندان رسالت علیهم‌السلام بود.

یکی از دانشوران در مورد ارادت او به خاندان رسالت علیهم‌السلام و عنایت امام عصر علیه‌السلام به او، این داستان شتیدنی را تحت عنوان «ثمره خدمت خالصانه به خاندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم» آورده است و در این مورد می‌نویسد:

تمیز کردن حرم مطهر حضرت زینب علیها السلام

خدمت به بانوی قهرمان کربلا زینب علیها السلام از جمله کارهایی است که اگر از روی ادب و اخلاق از انسان شایسته کرداری سرزند، هم توجه و عنایت خدا را بسوی خدمتگزار واقعی جلب کند و هم لطف خاندان وحی و رسالت علیهم السلام بویژه امام عصر علیه السلام را که این داستان شنیدنی نمونه‌ای از این کار است.

آنگاه می‌افزاید: آورده‌اند که مرحوم آیت الله العظمی میرزا حسن شیرازی آن پیشوای مجاهد و مرجع دوراندیش که با یک فتوای درست و سنجیده بدون دادن هیچ تلفاتی، کمر استعمار کهنه کار بریتانیا را شکست، پیش از مرجعیت خویش به همراه علامه مرحوم «حاج ملا علی کنی» به زیارت خانه خدا رفتند و پس از انجام حج به شام سفر کردند.

در شام هنگامی که به زیارت بانوی دوسرا حضرت زینب علیها السلام شرفیاب شدند، دیدند بر اثر سهل انگاری خادم، حرم مطهر و ضریح، تمیز و عطراگین نیست. به همین جهت این دو عالم بزرگوار، لباسهای خویش را کنار نهاده و به نظافت و خاکروبی ضریح و حرم پرداختند.

مرحوم میرزا، هنگامی که خواستند خاکروبه‌ها را بردارند، چون سطل زیاله و دیگر وسایل نظافت نبود و چیزی نیافتند، با دستمال و عبای خویش این کار را انجام دادند و این خدمت ناچیز را جز خدای آگاه و روح مقدس اهل بیت علیهم السلام و حضرت زینب علیها السلام و علامه کنی که همراه او بود، کسی ندید و نشنید و گذشت.

چه می‌خواهی؟

از سوی دیگر یکی از زائران خانه خدا به نام «قطیفی» به زیارت خانه خدا می‌رود و در آنجا پولش تمام می‌شود، در مسجد الحرام به دعا می‌نشیند و به جان جانان و امید امیدواران حضرت مهدی علیه السلام توسل می‌جوید تا خدا وسیله بازگشت او را فراهم نماید.

یکی از روزها، همانگونه که پرده خانه را گرفته بود و به ولی خدا، حضرت مهدی علیه السلام تسوّل چسسته بود، می بیند دستی به شانه اش رسید و گفت: «چه می خواهی؟» او خواسته خویش را باز می گوید و صاحب آن دست مبارک مشتی لپره به او می دهد و می گوید: «به نجف که رفتی نزد میرزا محمد حسن، برو و بگو: سید مهدی گفت: به این نشان که به همراه حاج ملاعلی کنی، به هنگام بازگشت از مکه در شام به زیارت عمه ام زینب علیها السلام مشرف شدی و حرم را نظافت کردی و غبار رویی نمودی و پاگوشه عبا و دستهای خود آنجا را پاکیزه ساختی، اینک بیست اشرفی به من بده.»

پیام به همراه نشانی

عالم ربّانی مرحوم حاج شیخ ابراهیم شریفی اسد آبادی و همدانی که در نجف در محضر مرحوم آیت الله العظمی میرزا علی آقا شیرازی فرزند مرحوم میرزای بزرگ بوده است، از ایشان نقل می کند که تا آن مرد این نشانی را داد، پدرم دگرگون شد و برخاست و بیست اشرفی به او داد.

نگارنده از برخی بزرگان شنیدم که آن زائر هنگامی که به تهران آمد و خدمت علامه کنی رفت و جریان را گفت، آن مرحوم بسیار گریست و گفت: «چون میرزای بزرگ علیه السلام در نظافت و غبار رویی حرم کوشش بسیار داشت، این عمل مورد توجه محبوب دلها قرار گرفته است.»

آری! این داستان نیز به گونه ای که آورده اند از عنایت امام عصر علیه السلام به مرحوم میرزای شیرازی خبر می دهد و نشان می دهد که او از کسانی است که به افتخار دیدار نائل آمده است. (۱)

﴿۱۵۱﴾

اگر خواهی آری به کف دامن او

نامش «محمد کاظم» و از اهالی «ساروق» از روستاهای «فراهان» بود. و در خانواده‌ای بی سواد و درس نخوانده و مکتب و کلاس و دانشگاه و حوزه ندیده و فاقد ثروت و قدرت و امکانات رشد و ترقی و پیشرفت، دیده به جهان گشوده بود.

در همانجا بزرگ شده و بسان پدر و نیاکانش به کار دامداری و کشاورزی اشتغال داشت. نه کتابی خوانده بود و نه مدرسه‌ای رفته و نه حتی حروف فارسی یا عربی را می‌شناخت.

به گونه‌ای که او را دیده‌اند و وصف کرده‌اند و دهها نفر از دانشمندان و دانشوران و چهره‌های بزرگ و مورد اعتماد گواهی کرده‌اند: او مردی ساده و بی‌آلایش با سر و قامتی کوچک، پیشانی پرچین و چروک و کوتاه و چهره‌ای با رنگ تیره گندمی داشت. به گونه‌ای که روانشناسان می‌گفتند: «در مغز او هیچ نیرو و استعداد و کشش و توانی برای حفظ و دسته‌بندی و دریافت و درک مطالب و مفاهیم، بطور طبیعی و عادی دیده نمی‌شد.»

به بیان یکی از نویسندگان که خود او را دیده است: «وی به اندازه‌ای کم حافظه و ساده‌لوح و کم استعداد بود که در مدت پانزده روزی که شبانه روز با من بود و با اینکه من بسیار اصرار داشتم که نام مرا یاد بگیرد و در حافظه‌اش که قرآن را حفظ بود، اسم من هم حفظ شود، بسیار با زحمت این اواخر نام و قامیل مرا یاد گرفته بود. و حتی عرفیات خوبی نداشت. ای کاش او را

می دیدید! که خود این کم حافظه‌ای و سادگی و کم استعدادی او،
بهترین دلیل بر معجزه بودن حفظ قرآن او بود.»

آری! او با این شرایط ذهنی و فکری و زاه و روش و خصوصیات اجتماعی اش، بناگاه با عنایتی از سوی خاندان وحی و رسالت علیهم السلام همه آیات قرآن را حفظ شد و به گونه‌ای بر کران تا کران و آیات آن و خواص سوره‌ها و آیات و دیگر رموز و اسرار قرآن، تسلط یافت که برای همه، بهت آور و حیرت انگیز می نمود و همه جا تحسین قرآن پژوهان، علما و مراجع را برمی انگیخت.

او قرآن را از آغاز تا پایان با توان و تسلط و صف تا پذیری از حفظ می خواند و آن را بعکس از آخر تا آغاز تلاوت می کرد. و هر آیه را در اندک مدّت و فرصتی پیدا می کرد و می گفت در کدامین سوره قرآن است و کدامین آیه می باشد.

به او آمادگی و توان و قدرت عجیب و شگفت انگیزی در این مورد ارزانی شده بود، به گونه‌ای که پس از دهها بار آزمایش و امتحان از سوی علما و مراجع تقلید و قرآن پژوهان و دانشوران و بزرگان حوزه‌های علمیه قم، نجف، مشهد، اصفهان، اراک و دیگر نقاط و نیز مراکز علمی حجاز، مصر، سوریه و ... نشان داده بود که نه تنها تمامی قرآن را بی هیچ غلط و درنگ و کم و کاستی می تواند از حفظ بخواند، بلکه هر قرآنی به دست او می دادند، آیه مورد نظر افراد را از حفظ می خواند و با یک اشاره، آن را می یافت و نشان می داد و آیات پس و پیش آن را تلاوت می کرد و می گفت در کدام سوره است و چند آیه، همانند و مشابه دارد و یا ندارد و همه دانشوران و دانشمندان و علما، او را و کارش را یک حقیقت غیر عادی و فوق عادی و یک موهبت و عنایت و اعجازی از سوی خاندان وحی و رسالت علیهم السلام و به بیان خودش امام عصر علیه السلام می نگریستند. ^(۱) برای نمونه:

۱ - مرحوم «آیت الله حاج سید محمد تقی خوانساری علیه السلام از بزرگان روزگار

و برگزار کننده آن نماز طلب باران که مشهور و معروف است، ضمن آزمون سخت این حافظ قرآن که مورد عنایت قرار گرفته بود، از او خواست که سوره بقره، بزرگترین سوره قرآن را بطور عکس از آخر بطرف آغاز از حفظ بخواند و از آیه «آمن الرسول...» آغاز کرد و بطور عکس تا آغاز سوره، تمام ۲۸۶ آیه آن را از حفظ خواند و ایشان فرمودند: «بسیار عجیب است! من شصت سال است که سوره مبارکه «قل هو الله...» را که چهار آیه کوتاه بیشتر ندارد، می خوانم با این وصف، نمی توانم بدون تأمل و تفکر و فرصت، از آخر بطرف آغاز سوره بخوانم اما این مرد روستایی و درس نخوانده، سوره بقره را از آخرین آیه آغاز می کند و بطور عکس تا آغاز سوره بدون کمترین تأمل و تفکر و بطور معجزه آسا از حفظ می خواند که به باور من، این فراتر از یک امر طبیعی است.»^(۱)

۲- مرحوم «آیت الله العظمی آقای میلانی»رحمته با این حافظ قرآن دیدار کرد و پس

از آزمون او مرقوم داشت:

بسمه جلت اسمائه

با کربلایی محمد کاظم، نشستهای عدیده ای در نجف و در کربلا داشتم که گروهی از اهل علم نیز حضور داشته و همچنین از سایر طبقات هم بودند و به انحاء کثیره و به طرق مختلفه، از ایشان آزمون بعمل آمد و روشن گردید که حقیقتاً مهارتشان در آگاهی از آیات قرآن و واژه های این کتاب خدا، امری است برخلاف عادت و موهبتی است الهیه و هر شخصی که با ایشان قدری معاشرت نماید و به اوضاع و احوال ایشان در مراحل گوناگون مطلع شود و قوه حافظه ایشان را در سایر امور، امتحان نماید، کاملاً درمی یابد که این گونه تسلط ایشان به قرآن و شناخت جمیع خصوصیات و ویژگیهای آن، کرامت فوق العاده است، بلکه می توان گفت:

فرضاً قوه حافظه هر اندازه قوت هم داشته باشد، نتواند عهده‌دار شود که این گونه امتحانات و اختیارات را که به انحاء دقیقه بسیار بعمل آمد، درست پشت سر بگذارد و از همه پیروز و موفق بیرون آید.

«وهو سبحانه وتعالى يهب ما يشاء لمن يشاء وله الحمد.»

الاحقر محمد الهادی الحسینی المیلانی

۳ - مرحوم «آیت الله العظمی صدر الدین صدر» رحمته الله پدر گرانقدر «امام موسی صدر» و حضرت «آیت الله سید رضا صدر»، آن عالم ربّانی و آزادمنش که از بزرگان حوزه و جهان اسلام و یکی از دو وصی «آیت الله العظمی حائری یزدی» بود، پس از آزمون «کربلایی کاظم» و آنگاه تحسین او فرمود: «نمی‌دانم در حقیقت چه عملی مورد قبول بارگاه الهی است، چرا که من که سید و از نسل و تبار پیامبر صلی الله علیه و آله هستم و عمری درس خوانده و در انجام اوامر و دستورات خدا نیز کوتاهی نکرده‌ام و هشدارها و نواهی و مناهی را هم توجه داشتم و به ضد ارزشها نزدیک نشده‌ام، به این فیض نرسیده و این گونه مورد عنایت قرار نگرفته‌ام، اما این پیرمرد روستایی و درس ناخوانده مورد عنایت قرار گرفته و حافظ قرآن شده است و این گونه بر آیات و سوره‌ها و کران تا کران کتاب خدا تسلط دارد.»^(۱)

۴ - مرحوم «آیت الله جلیلی کرمانشاهی» پس از آزمایش این بنده خدا، وی را به عراق فرستاد. در کربلا بود که علمای بزرگ حوزه در بیت «آیت الله العظمی سید محمد مهدی شیرازی» گرد آمدند که از جمله آن بزرگان «آیت الله العظمی خوبی» و «آیت الله العظمی میلانی» رحمته الله بودند.

در آن نشست علمی این مرد را مورد آزمون قرار دادند و پرسشها کردند که سرانجام از تسلط او به قرآن شریف همگی غرق در بهت و حیرت شدند و حتی

تحسین و تمجید بسیار او، وی را «کشف الآیات متحرک» و «حافظ بی نظیر قرآن» خواندند. (۱)

۵- مرحوم «آیت الله سید هبه الدین شهرستانی» نویسنده کتاب ارزشمند «الهیة والإسلام» که از بزرگترین دانشوران و متفکران عراق بود و در بغداد می زیست، در سال ۱۳۲۵ به ایران و زیارت هشتمین امام نور، حضرت امام رضا علیه السلام آمد و در راه بازگشت در شهر «کنگاور» به «کربلایی کاظم» برخورد نمود. و پس از آزمون او، دریافت که وی افزون بر اینکه حافظ قرآن می باشد یک «کشف الآیات ناطق و متحرک» است و از آنجایی که خودش با زحمت بسیار و تمرین و تکرار طاقت فرسا قرآن را حفظ کرده بود و با این وصف چندان تسلط و اقتداری بر خواندن قرآن از حفظ نداشت، از این رو از چگونگی کار کربلایی کاظم و سریع و بی غلط و زیبا خواندن قرآن از آغاز تا پایان و بعکس از حفظ، بسیار شگفت زده شده و او را با خود به عراق برد.

او در عراق، حافظان قرآن از شیعه گرفته تا سنی را گرد آورد و علما و دانشوران و قرآن پژوهان را نیز دعوت کرد و از آنان خواست تا با این حافظ قرآن مصاحبه و گفتگو کنند و هر آنچه از آیات قرآن می خواهند از او بپرسند و او را بیازمایند.

آنان پس از نشستهای متعدد و پرس و جو و گفتگوی بسیار با او، در کارش حیران و سرگردان شدند و شگفت زده به تحسین او پرداختند و کار او را ثمره یک لطف و عنایت الهی شمردند.

خبر کار او به گونه ای بالا گرفت که از سوی امیر کویت به آن کشور دعوت شد و آنجا نیز پس از آزمون بسیار مورد تحسین و تقدیر قرار گرفت و امیر کویت همه امکانات زندگی را برای او فراهم آورد و از او دعوت کردند که در آنجا اقامت گزیند

و به پرورش حافظان قرآن پردازد اما او نپذیرفت و به ایران بازگشت. (۱)

۶ - مرحوم «آیت الله العظمی حجّت کوه کمری» که از آیات عظام و زعمای حوزه علمیه قم بود و خود انسانی خود ساخته و صاحب نفس زکیّه و از تشرّف یافتگان به محضر امام عصر علیه السلام به شمار می رفت، پس از دریافت گزارش کربلایی کاظم او را به حضور پذیرفت و پس از آزمون سخت و دشوار، او را به عنوان فردی که به او عنایت شده است، شناخت.

به همین جهت هم بسیار به او احترام می کرد و از مساعدت مالی نسبت به او، دریغ نمی ورزید. و نامبرده نیز جز از مرحوم آیت الله حجّت که تسلط عجیب او به قرآن را «معجزه ولایت» می دانست، از هیچ کس دیگر پول نمی پذیرفت. (۲)

۷ - «آیت الله العظمی بروجردی» او را به حضور می پذیرد و ضمن پرسشهای متعددی از قرآن از مرحوم کربلایی کاظم و دریافت پاسخهای سریع و درست، از کار او شگفت زده می شود او را تحسین و تشویق می نماید.

آنگاه آیه ای را تلاوت می کند که نامبرده از حفظ می گوید: «آیه این گونه که شما خواندید، نیست و درست آن را تلاوت می نماید.»

آیت الله بروجردی می فرماید: «آیا من اشتباه خواندم؟»

او پاسخ می دهد: «آری! شما مرجع تقلید و پیشوای مذهبی هستید؛ اما آیه، آن گونه که خواندید نیست، بلکه این گونه است.»

و هنگامی که قرآن را آوردند و بررسی شد، دیدند، آری! او درست می گوید. (۳)

۸ - «آیت الله سبحانی» - دامت برکاته - روزی در مدرسه فیضیه به او برخورد

نمود و پس از گفتگو با نامبرده، آیه ای از سوره ۳۷ و یا ۳۸ از قرآن شریف را از او

۱ - کرامات صالحین، ص ۳۶۴.

۲ - کرامات صالحین، ص ۳۷۱.

۳ - همان مدرک.

پرسید و او بی درنگ پاسخ داد و شروع به تلاوت قرآن نمود و با یک قرآن کوچک جیبی بی درنگ آیه را با یک قبضه‌ای که به قرآن زد، بی هیچ درنگی به وی نشان داد و استاد سبحانی را شگفت زده ساخت.

شهید «نواب صفوی» با او گفتگو کرد و ضمن آزمون بسیار نامبرده، کلماتی را که از «قرآن» و «نهج البلاغه» با هم کنار یکدیگر چیده و عبارتی ساخته بود برایش خواند و گفت: «در کدام سوره است؟»

کربلایی کاظم، واژه‌های قرآن را جدا ساخت و بی درنگ اعلان کرد که هر کدام از کدامین سوره و آیه آن، برگرفته شده و دیگر واژه‌ها را کنار گذاشت و گفت: «اینها از کلمات قرآن نیست.»

پرسیدند: «چگونه واژه‌های قرآن را می‌تواند از دیگر واژه‌ها باز شناسد؟»

او پاسخ داد: «درست است که من سواد ندارم، اما پس از آن دیدار و عنایت از سوی امام عصر علیه السلام هنگامی که به واژه‌های قرآن می‌نگرم آن واژه‌ها را درخشنده و نورانی می‌بینم.»^(۱)

۹- شهید «نواب صفوی»، او را به تهران برد و روزنامه‌نگاران و گزارشگران آن روز کیهان، اطلاعات، تهران مصور، خواندنیها و دیگر روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌های مهم و پرتیراژ آن روز را خواست و کربلایی کاظم را معرفی کرد و از آنان خواست تا یا او مصاحبه کنند و هر آزمونی در مورد حفظ قرآن می‌خواهند از او بعمل آورند که گزارش آن، در جراید منتشر شد و شگفتی خوانندگان را نیز برانگیخت.^(۲)

۱۰- یکی از علمای بزرگ و سخنوران مشهور حوزه علمیه در یک مجلس سخنرانی این آیه مبارکه را تلاوت کرد که:

۱- کرامات صالحین، ص ۳۷۰.

۲- کرامات صالحین، ص ۳۷۱.

«انّ الذین يؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنيا والاخرة واعدّ لهم عذابا الیما» (۱)

«به یقین آن کسانی که خدا و پیامبرش را می آزارند، خدا آنان را در این جهان و جهان دیگر از مهر و رحمت خود دور ساخته و برایشان عذابی خوارکننده فراهم آورده است.»

مرحوم «کربلایی کاظم» که در آنجا بوده، گفت: «جناب آقای حاج شیخ قوام بشنوه‌ای!»

او گفت: «بفرمایید!»

گفت: «آیه آن گونه نیست که شما خواندید.»

پرسید: «چگونه است؟»

گفت: «عذاباً مهیناً می باشد نه الیماً.»

حاج شیخ گفت: «نه! من همیشه عذاباً الیماً می خوانم.»

او با اطمینان گفت: «پس همیشه اشتباه می خوانید.»

آنگاه افزود: «عذاباً الیماً هم داریم ولی نه در این سوره و این آیه.»

قرآن را آوردند و آیه شریفه را بی درنگ آورد، دیدند، آری! درست می گوید و بدینسان شگفتی حاج شیخ و دیگران را برانگیخت. (۲)

۱۱ - «آیت الله العظمی مکارم شیرازی» - دام ظلّه - در پاسخ یکی از نویسندگان

در مورد «کربلایی کاظم» می نویسد:

حدود چهل سال پیش، که من طلبه نوجوانی بودم، برای تبلیغ دهه محرم به اطراف «ملایر» در منطقه‌ای به نام «حسین آباد» رفته بودم. در آنجا به من گفتند: «پیرمردی در اینجا است که حافظ قرآن است و داستان عجیبی دارد.»

هنگامی که از جریان پرسیدم، گفتند: «او کشاورز کاملاً ساده‌ای است که روزی خسته و ناتوان پس از کار روزانه از کنار امامزاده‌ای در حوالی منطقه عبور می‌کرده است که در آنجا توقفی می‌نماید و سپس طی ماجرای شگفت، این موهبت الهی نصیبش می‌شود که بدون هیچ سابقه قبلی حافظ تمام قرآن می‌شود.»

من پس از شنیدن گزارش این رویداد، هم سخت شگفت‌زده شدم و هم شادمان و بر آن شدم که او را آزمایش کنم تا ببینم درست است یا نه. به همین جهت هنگامی که او را دیدم، قرآنی به دست گرفته و او را آزمودم و بسیار از او پرسیدم و دیدم شگفتا! این مرد روستایی بی‌سواد و درس‌نخوانده، با تسلط کامل، پرسشها را بی‌درنگ پاسخ می‌دهد و این در حالی بود که اگر کسی قیافه او را می‌دید، فکر می‌کرد که این بنده خدا، روستایی بسیار ساده است و حتی سوره مبارکه «حمد» و «قل هو الله» را به زحمت می‌تواند بخواند.

آری! او را «کُلُّ کاظم» می‌گفتند و در آن زمان هنوز وجود او و جریان بهت‌آورش در محافل علمی و دینی به اصطلاح کشف نشده بود و در قم خبری از او و جریانش نداشتند.

من هنگام بازگشت به قم، این جریان را به عنوان ره‌آورد جالبی از این سفر برای دوستانم بازگفتم و همگی از شنیدن آن تعجب کردند که چگونه مردی با این شرایط و اوضاع و احوال که نه درسی خوانده و نه امکانات تحصیل داشته، به یکباره حافظ همه قرآن شده و این‌گونه بر کران تا کران آن تسلط دارد.

پس از مدتی، برخی از علاقمندان، او را به قم دعوت کردند و آوازه او همه جا پیچید و به محضر مراجع و آیات بزرگ بویژه «آیت الله العظمی بروجردی»^{ره} شرفیاب گردید.

طلاب حوزه علمیه در مدرسه فیضیه، پروانه‌وار گرد او را می‌گرفتند و اگر کسی این منظره را می‌دید، شگفت‌زده می‌شد که این مرد ساده روستایی با همان لباس محلی در این میان جمع طلاب چه می‌کند؟ و اینان از او چه می‌پرسند و چه می‌جویند؟

اما راستی که او از نظر تسلط بر آیات قرآن، دریایی بیکرانه و چشمه‌ای جوشان بود و طلبه‌ها، تشنگانی برگرد این چشمه و ساحل این دریا بودند.

گاهی برخی از طلبه‌ها چند جمله از آیات مختلف قرآن را از سوره‌های گوناگون می‌گرفتند و در کنار هم قرار می‌دادند و به گونه‌ای آن را ردیف می‌کردند که مشابه و منطقی بنظر می‌رسید و به او می‌گفتند: «کل کاظم! این آیه‌ای که ما می‌خوانیم در کدامین سوره است؟»

او خنده‌ای می‌کرد و می‌گفت: «ناقلاگری می‌کنید؟»

و آنگاه شروع می‌کرد به پاسخ و می‌گفت: «جمله اول در کدام سوره و جمله دوم در سوره فلان و جمله سوم و فراز چهارم ...» همه را تفکیک می‌نمود و پس و پیش آیات را هم می‌خواند و اگر فرازی هم از نهج البلاغه و یا صحیفه سجادیه در کنار آن آیات، جاسازی شده بود، می‌گفت: «اینها هم از قرآن نیست.»

راستی عجیب بود! به گونه‌ای که گویی همه قرآن را در تابلویی بزرگ و زیبا نوشته و همگی آن در برابر دیدگانش بود. افزون بر تسلط عجیب و حفظ کامل قرآن، جای آیات را نیز بطور دقیق می‌دانست، به همین جهت تا پرسشی صورت می‌گرفت بی‌درنگ نگاه بر آن تابلو بزرگ می‌کرد و همه چیز را به روشنی می‌دید و پاسخ درست می‌داد.

آیت الله مکارم شیرازی در ادامه می‌نویسد: من با اینکه آدم دیرباوری هستم با گفتگوها و نشستهای گوناگونی که با او داشتم مطمئن شدم که موضوع یک جریان غادی نیست و یک جریان الهی و عنایت الهی، در کار است.

از حفظ قرآن، شگفت‌انگیزتر این بود که: او به پیدا کردن آیات تسلط خیرت‌انگیزی داشت و پیدا کردن هر آیه‌ای از روی قرآن، برای او بسان آب خوردن بود و هر قرآنی را از هر نوع چاپ و یا خطی به او می‌دادی و می‌گفتی: «کل کاظم! فلان آیه را بیاور.» بسان استخاره کردن با قرآن که قرآن را باز می‌کنند، او نیز قرآن را می‌گشود، آنگاه آیه مورد نظر یا در همان صفحه بود و یا قبل و بعد از آن و خودش

بی درنگ آن را نشان می داد.

من که این جریان را با چشم خود دیدم، تفسیری جز یک امداد الهی بر این کار نیافتم، چرا که در مورد حفظ قرآن ممکن است کسی بگوید: «حافظه او بسیار قوی است و سالها زحمت کشیده و آن را حفظ کرده و اکنون هم مرتب می خواند که یادش نرود.» در حالی که او این گونه نبود، اما پیدا کردن فوری و سریع آیات، بلکه نشان دادن بدون کاوش، آن هم نه از روی یک قرآن معین که در مورد آن تمرین و آگاهی داشته باشد، بلکه از قرآنهاي کاملاً مختلف از نظر چاپ و فرم و چگونگی و از قرآنهاي گوناگون خطی ریز و درشت، کاری نیست که بتوان برای آن تفسیری عادی پیدا کرد.

جالب اینکه عالم بزرگوار، مرحوم «حاج میرزا مهدی بروجردی» منشی مخصوص و مشاور معروف مرحوم «آیت الله العظمی آقای حائری یزدی» مؤسس حوزه علمیه قم که ما مدتی در همسایگی ایشان زندگی می کردیم مشغول تألیف کتابی بنام «برهان روشن» در عدم تحریف قرآن بود و با علاقه عجیبی این موضوع را تحقیق می کرد و سرانجام هم این کتاب را که در موضوع خودش کتاب خوبی است، منتشر ساخت.

یک روز اطلاع یافتم که او در صدد تماس نزدیک با «کربلایی کاظم» است و سؤال و جواب و پرس و جو و گفتگوی بسیاری از او می کند که پس از تحقیق معلوم شد که ایشان می خواهند یکی از دلایل عدم تحریف را، افزون بر دلیلهای زیاد دیگر، این موضوع را معرفی کنند؛ چرا که با قرائن و شواهدی که در دست است، قرآنی را که «کربلایی کاظم» در سینه اش حفظ دارد و با امداد غیبی و بلکه افاضه و اشراق و اعجاز ولایت، حافظ شده و آنچه در حفظ اوست، بر این اساس باید قرآن اصلی و دست نخورده باشد، چرا که کمترین تفاوتی در میان آنچه این بنده خدا می خواند با قرآن موجود، وجود ندارد و اصالت قرآن بدینوسیله روشنتر می شود و حداقل این جریان شگفت انگیز، بر عدم تحریف قرآن کریم تأییدی دیگر است.

به هر حال، او مرد عجیبی بود و همه قرائن نشان می داد که حافظ بودن همه قرآن و آن تسلط عجیب او به آیات و پیدا کردن هر آیه ای از هر قرآنی که به دست او داده می شد، جنبه عادی ندارد؛ و خدای او را رحمت کند و به همه ما توفیق هر چه بیشتر خدمت به قرآن مرحمت فرماید که سعادت و افتخار و موجب سرفرازی بیشتر و لذت معنوی و روحی بالاتر از این نیست. (۱)

۱۲ - مولف کتاب «کرامات صالحین» می نویسد:

اینجانب روزی «کربلایی کاظم» را نزد «پروفسور صدوقی» چشم پزشکی نامدار بردم تا چشمان وی را معاینه و مداوا کند و اگر لازم می داند برایش عینک بدهد. چون نامبرده با من آشنا بود، ما را خارج از نوبت پذیرفت و پس از معاینه چشم او، گفت: «چشم این بنده خدا هم آب مروارید آورده و هم آب سیاه، اما هنوز هنگام جراحی نرسیده است.»

گفتم: «پروفسور! ایشان را می شناسید؟»

گفت: «نه! مگر ایشان کیست؟»

گفتم: «تقاضا می کنم بفرمایید از نظر علمی، در این سر کوچک هیچ گونه نبوغ و یا حتی استعدادی می نگری؟»

گفت: «نه!»

گفتم: «ایشان کربلایی کاظم قراهانی، حافظ قرآن است که بدون هیچ سواد و معلومات و بی زحمت و تلاش و رفتن به مدرسه و مکتب، بناگاه حافظ قرآن شده است و روزنامه ها و مجلات، از جمله کیهان، اطلاعات، خواندنیها، تهران مصور و... عکس او را چاپ نموده و شرح حال او را نوشته اند.»

پروفسور شگفت زده شد و گفت: «عجب! ... بیشتر در مورد او توضیح دهید.»

و رو به او کرد و گفت: «عموجان! اگر آیه ای از قرآن بپرسم می توانی بخوانی و

بگویی در کدامین سوره است؟»

گفت: «آری!»

دکتر گفت: «آیه شریفه‌ای که خمر را تحریم می‌کند، در کدامین سوره است؟»

پاسخ داد: «در سوره مائده می‌باشد و آیه نود از آن سوره است.»

دکتر پرسید: «می‌توانی آن را بخوانی؟»

گفت: «آری!»

دکتر گفت: «بخوانید.»

و او شروع به تلاوت نمود که:

«يا ايها الذين آمنوا انما الخمر والميسر والاتصاب والازلام رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه لعلكم تفلحون * انما يريد الشيطان ان يوقع بينكم العداوة و

البغضاء في الخمر و الميسر و يصدكم عن ذكر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون.»

«هان ای کسانی که ایمان آورده‌اید! شراب و قمار و بتها و ازلام^(۱)، پلید و از

کارهای شیطان است، از آنها دوری بجوئید تا رستگار گردید.

شیطان بر آن است که بوسیله شراب و قمار، در میان شما دشمنی و کینه ایجاد

کند و شما را از یاد خدا و از نماز باز دارد؛ آیا [یا این همه تباهی و زیان جبران ناپذیر

این دو و یا این هشدار سخت خدا] خودداری خواهید نمود؟»

پروفسور، غرق در حیرت شد که من گفتم: «شگف انگیزتر از حفظ یکباره قرآن و

تسلط عجیب او به این کتاب خدا، این است که این بنده خدا به گونه‌ای است که

شما هر آیه را بخوانید و هر قرآنی به دست او بدهید بی‌درنگ و تنها با یک نگاه آیه

مورد نظر را به شما نشان می‌دهد.»

پروفسور بیشتر تعجب کرد و گفت: «عمو جان! همین آیه‌ای را که خواندی

می‌توانی نشان دهی؟»

گفت: «آری!»

پروفسور از قفسه‌ای که در کنارش بود، یک قرآن خطی طلایی را بیرون آورد و به دست او داد و «کربلایی کاظم» همانگونه که پشت دستگاه معاینه چشم نشسته بود تنها با یک قبضه، قرآن را گشود و آیه مورد را به او نشان داد.

پروفسور گفت: «وای بر ما! چرا ما با داشتن چنین کسانی، گامی برای دین و دنیای خویش بر نمی‌داریم؟»

آنگاه افزود: «اگر این مرد در اروپا و یا آمریکا بود، او را در نمایشگاه می‌گذاشتند و هر روز هزاران بلیط می‌فروختند و از او تجلیل و تقدیر و سپاس بعمل می‌آمد و مراسم گرامیداشت ولادت و سالروز ولادت و روز پدید آمدن این تحویل در زندگیش، برگزار می‌گردید... اما ما چی؟» (۱)

۱۳ - «آیت الله محسنی ملایری» رحمته که از خوبان و بزرگان بود، در مورد او می‌فرمود:

«کربلایی کاظم» که این گونه بناگاه قرآن را حفظ گردید و تسلط عجیبی به آیات آن یافت که اینک هر کجا را بگویید می‌خواند و هر آیه را بی‌درنگ پیدا می‌کند و به شما نشان می‌دهد، از نظر هوش و ذهن، بسیار کند حتی باید گفت کورن بود؛ چرا که یک ماه رمضان کامل در ملایر میهمان من بود و به مسجد هم می‌آمد و من هرچه تلاش کردم که دعای سی‌روز ماه رمضان را یاد بگیرد، نتوانست، اما به معجزه امام زمان علیه السلام تمام قرآن را از آغاز تا انجام و به عکس، تند و بدون هیچ مشکلی می‌خواند.

مرحوم آیت الله العظمی بروجردی ایشان را خواستند و من او را به قم به نزد آن مرحوم فرستادم و ایشان نیز او را آزمود و امتحان کرد و از کارش شگفت زده شد.

«کربلایی کاظم» در قم مدتی میهمان آقای «حاج سید اسماعیل علوی» ریاست فرهنگ آن روز قم بود و فرهنگیان و اهل علم هر روز به دیدار او می‌رفتند و هرچه از

قرآن می خواستند می پرسیدند و او بی درنگ پس و پیش آیه را می خواند و می گفت که در کدامین سوره است و کدامین آیه می باشد. (۱)

اینک اصل داستان

اینک داستان شنیدنی و شگفت‌انگیز او را از یکی از دانشوران و دانشمندان و نویسندگان معاصر، که خود با قهرمان این داستان «کل کاظم» آشنایی داشته و با او بوده است و بارها و به گونه‌های مختلف او را در مورد حفظ قرآن و تسلط عجیب او به آیات قرآن آزموده و نکات جالبی در این مورد دارد، می‌نگریم که می‌نویسد:

در سال ۱۳۳۲ که تازه وارد حوزه علمیه قم شده بودم، به مدت پانزده روز در منزل حضرت حجة الاسلام والمسلمین جناب آقای «حاج شیخ محمد رازی» سکونت داشتم که در همین مدت مردی به نام کربلایی «محمد کاظم کریمی ساروقی» نیز میهمان معظم له بود.

من در آن موقع با «فدائیان اسلام» و بخصوص با رهبر آنان، مرحوم «حجة الاسلام شهید سید مجتبی نواب صفوی» ارتباط خوبی داشتم. آنان و آقای رازی، کربلایی «محمد کاظم» را خیلی احترام می‌کردند و این نه بخاطر آن بود که او مرد باسواد و عالمی بود و نه بخاطر آنکه او مرد قاطع و قدرتمندی بشمار می‌رفت و یا بخاطر آنکه او مرد صاحب امکانات و ثروت و دارایی و یا مرد پانفوذی بود، نه، بلکه تنها بخاطر آنکه او بر اثر عمل کردن به آنچه از احکام و مقررات اسلام که می‌دانسته است، مورد عنایت حضرت بقية الله - روحی له الفداء - قرار گرفته و بزرگترین ثروت معنوی را به او داده بودند، یعنی او را در یک لحظه حافظ قرآن کریم کرده بودند، آن هم نه بطور معمولی، بلکه هر سوره و آیه‌ای را که به او تعلیم داده بودند، خواص و تمام خصوصیات آن آیه را در حافظه او سپرده بودند.

در مدّت آن پانزده روز که من با او معاشر بودم، چند قصّه و جریان خودم از او دیده‌ام که برای شما خوانندگان محترم نقل می‌کنم تا بدانید که این حفظ قرآن طبیعی نبوده بلکه اگر شخصی با حافظه بسیار قوی بخواهد در ظرف صد سال مثل او حافظ قرآن شود ممکن نیست.

ای کاش او را می‌دیدید

ضمناً تذکّر این نکته لازم است که کربلایی محمّد کاظم به قدری کم حافظه و ساده لوح و کم استعداد بود که در مدّت پانزده روزی که من شب و روز با او بودم با آنکه من اصرار زیادی داشتم که او اسم مرا یاد بگیرد و در حافظه‌ای که قرآن محفوظ است، اسم من هم حفظ شود، او خیلی بازحمت این اواخر اسم و فامیل مرا یاد گرفته بود و حتی عزفیات خوبی نداشت.

ای کاش او را می‌دیدید، که خود این کم حافظه‌ای و سادگی و کم استعدادی، بهترین دلیل بر معجزه بودن حفظ قرآن او بود. علاوه، او مگر ساده، حافظ قرآن بود؟ نه! بلکه اگر جریانات زیر را که دهها مرتبه در حضور علما و مراجع تقلید اتفاق افتاد، با دقت ملاحظه فرمایید، باور می‌کنید که ممکن نیست بطور عادی این عمل انجام شود.

می‌خواهی مرا امتحان کنی؟

یک روز مرحوم حجّه الاسلام آقای سیّد عبدالحسین واحدی^(۱) با زحمت چند روزه از چند سوره، کلماتی را بطوری کنار هم تنظیم کرده بود که وقتی در محضر جمعی از علما آنها را خواند، هیچ یک از آنها حتی احتمال هم نداده بودند که آن آیه‌ای از قرآن نباشد، ولی کربلایی کاظم به او گفت: «این کلمه را از فلان سوره و آن

کلمه را از فلان سوره دیگر...» و تقریباً بیست کلمه را از بیست سوره، همه را یک یک نام برد و قبل و بعد آن کلمه را از همان سوره‌ای که نام می‌برد، تلاوت می‌کرد و گفت: «چند واو هم از جیب برای وصل کردن کلمات در بین آنها گذاشته‌ای و می‌خواهی مرا امتحان کنی.»

این عمل در حضور جمعی از علماء بود که همه به او احسنت گفتند و حتی بعضی از بزرگان از جا برخاستند و دست او را بوسیدند.

قلب سوره حمد

یک روز من او را به شخصی معرفی می‌کردم و به او می‌گفتم: «آنچنانکه ما سوره فاتحه را حفظیم، ایشان تمام قرآن را حفظ‌اند.»

او رو به من کرد و گفت: «حالا تو سوره فاتحه را خوب حفظی؟»

گفتم: «معلوم است، زیرا همه روزه ده مرتبه لا اقل در نمازهای واجب آن را می‌خوانم.»

گفت: «کلمه وسط سوره حمد کدام است؟»

من خواستم کلمات را بشمارم و کلمه وسط سوره حمد را برای او بگویم، گفت: «نه! همین طوری بگو.»

گفتم: «نمی‌دانم!»

خود او گفت: «کلمه وسط سوره حمد، نستعین است که دوازده کلمه، آن طرف این کلمه است و دوازده کلمه، این طرف این کلمه است و این کلمه در وسط این دو دوازده کلمه واقع شده است.»

و من بعدها با امتحانات و تحقیقاتی متوجه شدم که او تمام کلمات قرآن را با محاسبه دقیق از این قبیل می‌داند و حتی هر زمان یک کلمه از قرآن را از او سؤال می‌کردم که: «مثلاً این کلمه، چندمین کلمه قرآن است؟» فوراً بدون معطلی می‌گفت: «این کلمه مثلاً هزارمین کلمه قرآن است.» و به همین ترتیب، آیات را و حتی اگر

می خواست تعداد حروف قرآن و یا چند مرتبه مثلاً «اللَّهُ» و یا سایر کلمات در قرآن ذکر شده، همه را می دانست و می گفت و از این جهت فوق العادگی عجیبی است.

برای ادای قرضی

یک روز به او گفتم: «فلانی بسیار مقروض است و از من تقاضای دعایی کرده اگر شما چیزی در این باره می دانید، بفرمایید تا به او بگوییم.»

او گفت: «من جز قرآن چیزی بلد نیستم، لذا اگر مایل باشد می توانم از قرآن برای او دستوری بدهم تا قرضش اداء شود ولی شرطش این است که تو فقط این دستور را به همان شخص بگویی و او هم نباید به کسی بگوید و الا اثرش از بین می رود.» من قبول کردم.

او به من گفت: «به او بگو فلان تعداد تا ده روز این آیه شریفه را بخواند که ان شاء الله قرضش ادا خواهد شد.»

گفتم: «کدام آیه؟»

گفت:

«... وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً * وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَ مَنْ يَتَّوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا.»^(۱)

... و کسی که پروای خدا پیشه سازی، خدا راه نجاتی را برای او فراهم می آورد و او را از جایی که فکرش را نمی کند و گمان نمی برد، روزی می دهد و هر کس بر خدا توکل و اعتماد نماید، او وی را کفایت می کند به یقین خدا فرمان خود به انجام می رساند و خدا بر هر چیزی اندازه ای قرار داده است.»

من این دستور را به او گفتم، او هم عمل کرد و در همان روز دهم با آنکه قرض سنگینی داشت از جایی که احتمالش را نمی داد، قرضش ادا شد.

تلاؤ و نورافشانی واژه‌های قرآن

یکی از خصوصیات آنی که همه را به حیرت آورده بود و شاید بیشتر از هر چیز از این طریق او را امتحان می‌کردند، این بود که هر قرآنی را ولو قرآن خطی منحصر به فردی را به او می‌دادند و از او می‌خواستند که فلان آیه را پیدا کند بدون ورق زدن، قرآن را طوری باز می‌کرد که آن آیه در یکی از آن دو صفحه‌ای که در مقابل صورتش بود، قرار داشت و خودش آن را با سرانگشت نشان می‌داد.

و عجیبتر این بود که اگر کسی کتاب عربی خط ریزی مثل «مکاسب» و «شرح لمعه» را به او می‌داد و می‌گفت: «آیات قرآن این صفحات را پیدا کن.» با آنکه آیات قرآن در آن صفحات بسیار کم بود و علاوه، طوری آنها را ننوشته بودند که مشخص باشد، در عین حال بدون حتی لحظه‌ای معطلی آن آیات را ولو کوتاه بود، نشان می‌داد و می‌گفت: «این آیه یا این جمله از فلان سوره و فلان آیه قرآن است.»

یک روز یک کلمه را در کتاب عربی که من می‌خواندم یعنی پیش روی من بود به من نشان داد و گفت: «این کلمه از قرآن است.» من ابتدا به خیال آنکه دیگر کلمه که نمی‌تواند مشخص باشد که از قرآن یا از غیر قرآن است، زیرا مثلاً کلمه «کفروا» ممکن است هم در قرآن باشد و هم دیگری آن را بنویسد و یا یگوید ولی با کمال تعجب دیدم آن کتاب در آن صفحه در موضوع این کلمه از قرآن از نظر ادبی بحث می‌کند و آن را در آنجا آورده است.

در اینجا از او سؤال کردم که: «چگونه شما اینها را می‌فهمید؟»

گفت: «وقتی کتابی را که در آن آیات قرآنی هست باز می‌کنم کلمات و آیات قرآن در مقابل چشمم تلاؤ می‌کند و نورانیّت دارد، لذا مستقیماً انگشت روی آن می‌گذارم.»

تلاوت هر جزء قرآن در پانزده دقیقه

او در هر شبانه روزی یک ختم قرآن را می‌خواند که ما وقتی حساب کردیم تقریباً هر جزء قرآن را در مدت پانزده دقیقه تلاوت می‌کرد و عجیبتر این بود که با همین سرعت، سوره‌ها و آیات قرآن را از آخر به اول می‌خواند.

من یک روز قرآن را باز کردم و به او گفتم: «سوره حجرات را از آخر به اول بخوان.» او با همان سرعتی که قرآن را از اول به آخر می‌خواند از آخر به اول کلمات آن سوره را می‌خواند.

شما اگر می‌خواهید اهمیت این عمل را بدانید، تنها سوره توحید را از آخر به اول بخوانید یعنی بگویید: «احد کفواً ولم یکن له و لم یولد لم یلد الضمد الله احد الله هو قل» تا بدانید که او چه تسلطی بر قرآن داشت.

شنیدن کی بود مانند دیدن

به هر حال شاید بوسیله نقل این قضایا که خودم ناظر آنها بودم و صد‌ها نفر از علما و مراجع تقلید، مثل مرحوم آیه‌الله العظمی بروجردی و آیه‌الله العظمی حکیم رحمته شاهد آن بوده‌اند، توانسته باشم قدری از وضع کربلایی محمد کاظم حافظ قرآن را نقل کنم. ولی: «شنیدن کی بود مانند دیدن».

و بالاخره، اگر شما او را یک ساعت می‌دیدید یقین می‌کردید که او قرآن را بطور عادی حفظ نکرده و بلکه شما هم آنچنان که مراجع تقلید مثل مرحوم آیه‌الله العظمی بروجردی، از او برای تصحیح قرآنهاش نوشته شده استفاده می‌نمود، استفاده می‌کردید. و اقل فایده معاشرت با او این بود که با دیدن این معجزه عجیب که نسبت به او انجام شده بود، خدا و حقانیت اسلام و قرآن برای شما ثابت می‌شد.

اصل داستان از زبان خودش

مرحوم کربلایی «محمد کاظم» در این مورد می‌گفت:

در ایام محرم، واعظی برای تبلیغ به قریه‌ای که ما، در آن سکونت داشتیم یعنی سناروق که در اطراف شهر اراک است، آمد. او شبها منبر می‌رفت من هم که آن روزها جوان بودم و خیلی دوست می‌داشتم که از معارف و احکام اسلام اطلاعی داشته باشم، پای منبر او می‌رفتم.

یک شب او در منبر، سخن از مسأله خمس و زکات به میان آورد و گفت: «اگر کسی خمس ندهد، نمازش درست نیست زیرا یک پنجم مال غیر مخمس متعلق به سادات و امام زمان علیه السلام است و ممکن است شما لباس و یا مسکنتان را از اموال غیر مخمس خریده باشید و یک پنجم آن مال سادات و امام زمان علیه السلام باشد و شما در اموال آنها تصرف غاصبانه نموده باشید.» و خلاصه مطالبی از این قبیل در منبر گفت و من تصمیم داشتم که هر چه می‌شنوم و یاد می‌گیرم عمل کنم.

لذا با مختصری تحقیق متوجه شدم که ارباب و مالک ده، خمس و زکات نمی‌دهد. ابتدا به او تذکر دادم ولی او اعتنا نکرد، تصمیم گرفتم که در آن قریه نماز و برای ارباب ده کار نکنم و از آن ده خارج شوم. هر چه اقوام و بخصوص پدرم به من گفتند که: «این کار را نکن.» من که از خدا می‌ترسیدم، نتوانستم حرف آنها را قبول کنم و بالاخره شبانه از ده فرار کردم.

سه سال آوارگی و رنج، بخاطر عقیده

تقریباً سه سال به عملگی و خارکنی در دهات دیگر برای امرار معاش کار می‌کردم. یک روز که مالک ده از محل زندگی من مطلع شده بود، برای من پیغام فرستاد که: «من توبه کرده‌ام و خمس و زکاتم را می‌دهم و دوست دارم به ده برگردی و در نزد پدرت بمانی.» من قبول کردم و به ده برگشتم و در زمین خودم که ارباب

به من داده بود نصف کاری می‌کردم و نصف درآمد خود را بین فقرای همان محل تقسیم می‌نمودم و بسیار به فقرا و مستمندان کمک می‌کردم و دوست داشتم همیشه یار و مددکار مردمان ضعیف و مستضعف باشم.

یک روز تاپستان که برای خرمن کوبی به مزرعه رفته بودم و گندمها را جمع کرده و منتظر بودم نسیمی بیاید تا گندمها را باد دهم و گاه را از گندم جدا کنم، هرچه منتظر شدم بادی نیامد و آسمان کاملاً راکد بود تا بالاخره مجبور شدم به طرف ده برگردم. در بین راه یکی از فقرای ده به من رسید و گفت: «امسال چیزی از محصولت را به ما تبادی، آیا ما را فراموش کرده‌ای؟»

گفتم: «خیر! خدا نکند که من فقرا را فراموش کنم، ولی هنوز نتوانسته‌ام محصول را جمع کنم و این را بدان که حق تو محفوظ است.»

او خوشحال شد و به طرف ده رفت، ولی من دلم آرام نگرفت، به مزرعه برگشتم و قدری گندم با زحمت زیاد جمع کردم و برای آن مرد فقیر برداشتم و قدری هم غلوفه برای گوسفندانم درو کردم و چند ساعت بعد از ظهر، یعنی حدود عصری بود که گندمها و غلوفه‌ها را برداشته و به طرف ده به راه افتادم.

دو جوان باشکوه و پرمعنویت

قبل از آنکه وارد ده بشوم به باغ امامزاده، مشهور به هفتاد و دو تن رسیدم. در آنجا دو امامزاده به نامهای «امامزاده جعفر» و «امامزاده صالح» دفنند و یک قسمت هم به نام «چهل دختران» معروف است. من روی سکوی در امامزاده برای رفع خستگی نشستم و گندمها و غلوفه‌ها را کناری گذاشتم و به طرف صحرا نگاه می‌کردم، دیدم دو نفر جوان که یکی از آنها بسیار خوش قد و قامت بود باشکوه و عظمت عجیبی به طرف من می‌آیند. لباسهای آنها عربی بود و عمّامه سبزی به سر داشتند وقتی به من رسیدند بدون آنکه من آنها را قبلاً دیده باشم، همان آقای باشخصیت اسم مرا برد و گفت: «کربلایی کاظم! بیا با هم برویم فاتحه‌ای در این امامزاده برای آنها بخوانیم.»

من گفتم: «آقا! من قبلاً به زیارت رفته‌ام و حالا باید برای بردن علوفه به منزل بروم.»

فرمود: «بسیار خوب! این علوفه‌ها را کنار دیوار بگذار و با ما بیا فاتحه‌ای بخوان.»

من هم اطاعت کردم و عقب سر آنها حرکت نمودم. آنها به طرف امامزاده رفتند. امامزاده اول را زیارت کردند و فاتحه‌ای برای آن امامزاده خواندند و سپس به طرف امامزاده بعدی رفتند.

چرا چیزی نمی‌خوانی؟

من هم عقب سر آنها به آن امامزاده داخل شدم. در اینجا دیدم آنها چیزهایی می‌خوانند من متوجه آن نمی‌شوم. لذا ساکت کنار امامزاده ایستاده بودم، ناگهان چشمم به کتیبه اطراف سقف افتاد، دیدم کلماتی از نور آنجا نوشته شده، همان آقای با عظمت رو به من کرد و فرمود: «کربلایی کاظم! پس چرا چیزی نمی‌خوانی؟» گفتم: «آقا من ملاً نرفته‌ام، من سواد ندارم.»

فرمود: «ولی تو باید بخوانی.»

و سپس نزد من آمد و دست به سینه من گذاشت و محکم فشار داد و گفت: «حالا بخوان!»

گفتم: «چه بخوانم؟»

فرمود: «اینطور بخوان:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يَغْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مَسْجُورَاتٌ بِأَمْرِ اللَّهِ إِلَهُ الْخَلْقِ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ»^(۱)

بنام خداوند بخشاینده بخشایشگر

«بی‌گمان پروردگار شما خداوندی است که آسمانها و زمین را در شش روز و شش دوره و مرحله آفرید؛ آنگاه به تدبیر امور و تنظیم شئون جهان هستی پرداخت؛ او با پرده تاریک شب، روز را می‌پوشاند و شب در پی روز، به سرعت حرکت می‌کند او را می‌جوید و او، خورشید و ماه و ستارگان را پدید آورد که در برابر فرمانش رام و فرمانبردارند. آگاه باشید که آفرینش و تدبیر جهان از آن اوست و به فرمان او انجام می‌پذیرد. پربرکت و زوال‌ناپذیر است، خداوندی که پروردگار جهانیان است.»

من این آیه را با چند آیه دیگر که بعد از این آیه است به همراه آن آقا خواندم که:
 «ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ * وَلَا تَفْسُدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا وَادْعُوهُ خَوْفاً وَطَمَعاً إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ * وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّىٰ إِذَا أَقْلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سُقْنَهُ لِبَلَدٍ مَّيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ كَذَلِكَ نَخْرِجُ الْمَوْتَىٰ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ * وَالْبَلَدِ الطَّيِّبِ يَخْرِجُ نَبَاتَهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبُثَ لَا يَخْرِجُ إِلَّا نَكْدًا كَذَلِكَ نَصْرَفُ الْأَيْتِ لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ * لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ.»

«پروردگار خود را آشکارا از روی تضرع و در پنهانی، بخوانید و از ستم و تجاوز، دست بردارید که او تجاوزکاران را دوست نمی‌دارد.

و در زمین پس از اصلاح آن و به سامان آوردن کارها دست به تباهی نزنید و او را با بیم و امید بخوانید، بیم از مسئولیتها و کوتاهی در آنها و امید به رحمت و بخشایش او؛ و نیکی و نیکوکاری پیشه سازید چرا که رحمت و مهر خدا به نیکوکاران نزدیک است.

او کسی است که با دعاها را بشارت دهنده در پیشاپیش باران رحمتش می‌فرستد تا

ابره‌های سنگین و گرانبار را بردوش کشند، آنگاه، ما آنها را به سوی سرزمینهای مرده می‌فرستیم و بوسیله آنها، آب حیات بخش را فرود می‌آوریم و با آن، از هر گونه میوه‌ای از خاک تیره بیرون می‌آوریم، این‌گونه که زمینهای مرده را زنده کردیم، مردگان را نیز در آستانه رستاخیز زنده می‌سازیم باشد که با تعمق در این مثال بخود آیید و به تدبیر خدا پی ببرید.

و سرزمین پاک و پاکیزه و شیرین، گیاهش به فرمان پروردگارش می‌روید و سر بر می‌آورد، اما سرزمینهای بد و پلید و شوره‌زار جز گیاه ناچیز و بی‌ارزش، از آن نمی‌روید این‌گونه آیات خود را برای کسانی که سپاس می‌گذارند، بیان می‌کنیم. ما نوح را به سوی جامعه و مردمش فرستادیم؛ و او به آنان گفت: «هان ای قوم من! تنها خدای یکتا را پرستید چرا که معبودی جز او برای شما نیست. و اگر جز او را پرستید، من بر شما از عذاب روزی سهمگین ترسانم.»

آن دست مسیحایی

✱ من به فرمان آن بزرگوار آیات را می‌خواندم و او همچنان دست به سینه من می‌کشید تا به آخر آیه ۵۹ رسیدم که:

«إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ.»

من صورتم را برگرداندم که به آنها چیزی بگویم، ناگهان دیدم کسی آنجا نیست و از آن آقایی که تا همین لحظه دستش روی سینه من بوده، خبری نیست و دیگر از آن نوشته‌ها هم که روی سقف بود، چیزی وجود ندارد.

در این موقع دچار ترس و رعب عجیبی شدم و دیگر نفهمیدم چه شد و بیهوش روی زمین افتاده بودم.

نزدیک اذان صبح بود که به هوش آمدم هوا هنوز تاریک بود، جریان روز قبل را هم فراموش کرده بودم، چند دقیقه مثل کسی که از خواب بیدار می‌شود و نمی‌داند کجا است، نشستم و به اطرافم نگاه کردم. در بدنم احساس خستگی عجیبی می‌نمودم. وقتی متوجه شدم که در امامزاده هستم به خودم بد و بیراه گفتم و خودم

را سرزنش کردم که: «مگر تو کار و زندگی نداری آخر اینجا چه کار می‌کنی؟»

به یاد آن تشرّف افتادم

بالاخره از جا برخاستم و از امامزاده بیرون آمدم و بار علوفه را به دوش گرفتم و به سوی ده حرکت کردم. در بین راه متوجّه شدم کلمات عربی زیادی بلدم و سپس ناگهان به یاد تشرّفی که روز قبل خدمت آن آقا پیدا کرده بودم افتادم. باز ترس و رعب مرا برداشت ولی این دفعه زود خودم را به منزل رساندم. اهل خانه‌ام خیلی مرا سرزنش کردند که: «تا این موقع شب کجا بودی؟» من چیزی نگفتم و علوفه را به گوسفندان دادم و صبح زود آن گندمها را به در خانه آن مرد مستمند بردم و بدون معطلی به نزد پیشنماز محلّ آقای حاج شیخ صابر عراقی رفتم و داستان خودم را از اوّل تا به آخر گفتم. آقای پیشنماز به من گفت: «آنچه می‌دانی بخوان.»

من آنها را خواندم به من گفت: «اینها آیات قرآن‌اند.» او ساعتها مرا امتحان می‌کرد و هر چه می‌پرسید، جواب می‌دادم کم‌کم مردم ده از موضوع مطلع شدند، ولی من مشغول کشاورزی و کار خودم بودم. تا اینکه یک روز به دهکده شهاب که نزدیک ملایر بود رفتم و مشغول کار بودم. مردم ده شهاب قصّه مرا به آقای «سید اسماعیل علوی بروجردی» که از علمای ملایر بود می‌گویند. ایشان به ده شهاب تشریف آوردند و با من ملاقات کردند و با اصرار مرا به ملایر بردند و جلسه‌ای تشکیل دادند و قصّه مرا برای شخصیت‌های ملایر نقل کردند، آنها مرا بسیار آزمایش و امتحان نمودند و همه تعجب می‌کردند.

آیت الله العظمی بروجردی رحمته الله و آزمون او

علمای ملایر لازم دانستند که قضیه مرا برای مردم شهرهای مختلف ایران نقل کنند تا همه مردم بدانند که چگونه حضرت ولی عصر - ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء - به یک نفر که از روی اخلاص و ظایقش را عمل می‌کند، اظهار لطف می‌فرمایند.

خلاصه مرا ابتدا به آیت الله العظمی آقای بروجردی معرفی فرمودند. من به قم آمدم، ایشان از من امتحان زیادی کردند و بالأخره مطمئن شدند که امام عصر علیه السلام به من این لطف را فرموده اند. حوزه علمیه و تمام علمای بزرگ قم مرا دیده اند و همه این حقیقت را اذعان دارند.

آزمون در نجف اشرف و حوزه کهنسال آنجا

محترمی که من اسم آنها را فراموش کرده ام مرا به نجف اشرف و کربلای معلی خدمت علمای نجف و کربلا فرستادند. چند نفری هم در این سفر با من همراهی می کردند. من خدمت علما و مراجع نجف رفتم که الان اسم آنها را فراموش کرده ام، ولی آقای آیت الله العظمی میلانی که آن موقع در کربلا بودند و آقای آیت الله العظمی حکیم که در نجف بودند به من فوق العاده محبت کردند و همه آنها به اعجاز حضرت ولی عصر ارواحنا فداه اقرار نمودند.

وقتی به ایران برگشتم باز جمعیت فدائیان اسلام مرا برداشتند و فعلا در قم هستم و با شما نشسته ام و حرف می زنم، این مختصری از شرح حال من بود.

نکاتی چند پس از داستان

اینک در پایان این داستان شیرین و عجیب بجاست که نکاتی را بطور فشرده و کوتاه تقدیم گردد:

۱- آقای «کربلایی کاظم ساروقی» در سال ۱۳۷۸ هجری قمری در روز تاسوعا در سن ۷۸ سالگی در قم، جهان را بدرود گفت و در قبرستان نوقم به خاک سپرده شد. خدا او و ما را مورد لطف و یخشایش و رحمت پیکرانش قرار دهد.

۲- به گونه ای که دانشمندان و دانشوران آورده اند: «به مرحوم کربلایی کاظم، قرآن شریف بطور صحیح و دقیق و آن گونه که فرود آمده، تعلیم داده شده بود.» به همین جهت علمای بزرگ همچون آیت الله العظمی بروجردی رحمته الله علیه برخی از

اختلافات قرائتها و قاریان را از او می پرسیدند و مرحوم «آیت الله خالصی» همه قرآن را نزد او خوانده بود و اغلاط موجود در آن را بوسیله اختلاف قرائت بوجود آمده است، تصحیح نموده بود. نامبرده می افزاید:

من خودم از او تقاضا کردم که آیه شریفه ۱۲۹ از سوره صافات را تلاوت کند، او آن آیه را خواند و من دقت کردم، دیدم طبق قرائت خاندان وحی و رسالت علیهم السلام «سلام علی آل یاسین» می خواند در حالی که در قرآنها بیشتر به غلط «سلام علی آل یاسین» نوشته اند.

۳- در آن زمان «کربلایی محمد کاظم» جریان خود را برای علما نقل می کرد و برای عموم نمی گفت که آن آقای که این عنایت را به او نمود، چه کسی بوده و تنها به عنوان برخوردار با دو سید بزرگوار، جریانش را بیان می کرد به همین جهت برخی می پنداشتند که این دو نفر، همان دو امامزاده بوده اند که این موهبت را به او تموده اند، در حالی که به دلایلی این چنین نبوده بلکه بطور قطع یکی از آن دو سید گرانمایه که با کربلایی محمد کاظم، گفتگو می نموده و دست مبارک بر سینه او کشیده و این عنایت را در حق او کرده، حضرت بقیة الله - روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء - بوده اند؛ چرا که آنان به زیارت امامزاده رفته بودند و برای آنها فاتحه می خوانده اند و مفهوم و معنا ندارد که خود امامزاده ها به زیارت خودشان بیایند و خود را زیارت کنند و برای خود فاتحه بخوانند.

افزون بر این: چنین معجزه بزرگی آن هم با این خصوصیات و ویژگیها در ظرف یک لحظه، جز کار ولی الله الاعظم که ولایت تکوینی دارد، نمی تواند باشد. و بالاتر از همه، اینکه خود «کربلایی محمد کاظم» گاهی خودش تصریح می کرد که آن آقا و آن سید بزرگواری که وی را مورد عنایت قرار داده است، حضرت ولی عصر علیه السلام بوده است.

۴- ما و دیگر آقایان و کسانی که از مقام والای امامت راستین که امامت و ولایت آسمانی و الهی دوازده امام معصوم علیهم السلام است، بی خبرند و یویی از عطر آن به

مشامشان نرسیده و جهان را تنها همان جهان ظاهر و علل و اسباب ظاهری و مادی می‌پندارند و به دیده ظاهر در آن می‌نگرند و از باطن و حقیقت و ژرفا و عمق آن آگاهی ندارند و آن را باور ندارند و نمی‌توانند این حقیقت را هضم و درک کنند، می‌گویند: «چگونه ممکن است که یک روستایی بیسواد و درس نخوانده به یکباره این‌گونه دگرگون شود؟»

چگونه ممکن است یک انسان مکتب نرفته و درس نخوانده بناگاه نه تنها حافظ قرآن گردد که کشف الآیات شگفت انگیز و متحرّکی شود که هر آیه را خواستیم، با هر قرآنی، بی‌درنگ به ما نشان دهد؟»

با اینکه افراد درس خوانده و تحصیل کرده و دانشور، برای حفظ یک سوره یا چند آیه یا بخشی از قرآن شریف باید ماهها و روزها و سالها تمرین، تکرار، تلاوت، گوش سپردن به نوار و وقت بگذارند و تلاش کنند و اگر آن را حفظ کردند باید هماره بکوشند و تکرار و تمرین کنند که یادشان نرود و باز هم نمی‌توانند بطور عکس آن را بخوانند و یا هر آیه‌ای را خواستیم بی‌درنگ از قرآن شریف بیابند و دست روی آن بگذارند، اما «کربلایی محمد کاظم» شگفت انگیز بود. چرا که:

هم قرآن را یکباره حفظ شده بود.

هم آن را بطور معکوس تلاوت می‌کرد و از حفظ می‌خواند.

هم با وجود بیسوادی و ناآشنایی با واژه‌ها و صفحات و کلمات هر آیه‌ای از هر قرآنی بی‌درنگ پیدا می‌کرد و نشان می‌داد.

و شاید عجیبترا اینکه از او می‌پرسیدند که: فلان سوره چند «الف»، «واو»، «نون» و... دارد؟ او بی‌درنگ پاسخ می‌داد و پس از شمارش یا زحمت می‌دیدند درست جواب داده است.

و این هیچ تفسیری جز عنایت الهی و موهبت آسمانی و اعجاز ولایت و امامت راستین نبود.

آری! این کار، کاری فراتر از یک کار طبیعی و عادی و با این علل و اسباب بوده، دست توانایی از عالم معنا و ماورای این جهان در کار بود که قرآن می‌فرماید:

«وکلّ یوم هو فی شأن.»^(۱)

«و او هر روز و هر لحظه در شأن و کاری است.»
و می فرماید:

«ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ...»^(۲)

«هیچ جنبنده‌ای نیست، جز اینکه او بر آن تسلط دارد و زمان اختیارش به دست توانای اوست ...»

و آن قادر توانا و گرداننده امور و شئون هستی، همان آفریدگار جهان و پروردگار جهانیان و تمامی پدیده‌ها و موجودات و حقایق معنوی است که قرآن می فرماید:
«... الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین.»^(۳)

«آگاه باشید که آفرینش و تدبیرکران تا کران هستی از آن او و به فرمان اوست ...»
و تنها اوست که برایش آفریدن و پدید آوردن با اسباب ظاهری یا بدون آن تنها با یک فرمان، آسان آسان است که قرآن می فرماید:

«انما امره اذا اراد شیاً ان یقول له کن فیکون.»^(۴)

«فرمان او چنین است که هرگاه چیزی را بخواهد و اراده کند، تنها به آن می گوید:
باش! و آن نیز بی درنگ موجود می شود و پدیدار می گردد.»

۵- از آیات و روایات، این نکته ظریف و دقیق دریافت می گردد که آفریدگار فرزانه هستی، پرتوی و جرقه‌ای و بارقه‌ای از این شکوه و قدرت و عظمت و اقتدار وصف ناپذیر خود را به چهارده معصوم پاک علیهم السلام این بندگان پاک و پاکیزه و آراسته و شایسته‌اش، ارزانی داشته است و آنان که اولیای راستین اویند، به اذن خداوند و در پرتو قدرت بیکران او، در صورت مصلحت می توانند سنگی را به طلای ناب

۱- سوره الرحمن، آیه ۲۹.

۲- سوره هود، آیه ۵۶.

۳- سوره اعراف، آیه ۵۴.

۴- سوره بقره، آیه ۲۵۵.

تبدیل سازند یا مرده‌ای را زنده کنند و یا به انسان درست اندیش و پاکدلی، موهبت و عنایت درس آموز و عبرت انگیز بنمایند که جریان کربلایی کاظم، در این راستا قابل ارزیابی بود.

گفتنی است که آیات و روایات رسیده بر ولایت تکوینی پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و امامان راستین علیهم السلام یا چهارده معصوم پاک را می توان از قرآن و کتابهای روایی دید و مورد تعمق قرار داد.

در این مورد، کتابهای بسیاری نیز نوشته شده است که افزون بر تفاسیر عامه و خاصه و کتابهای روایی، می توان به این کتابها نگریست:

۱- اصول کافی

۲- بصائر الدرجات

۳- روضه کافی

۴- اثبات الهداة «خُر عاملی»

۵- مدینه المعجز «سید هاشم بحرانی»

۶- عیون المعجزات «علم الهدی»

۷- خرایج و جرایح «قطب راوندی»

۸- اثبات ولایت «نمازی»

۹- امراء هستی «نبوی قمی»

و کتابهای بسیار دیگر....

و شاید این بیان که در حدیث قدسی آمده است در همین راستاست که می فرماید:

«یا بن آدم! انا حی لا اموت اطعنی فیما امرتک اجعلت حیاً لا تموت.

یا بن آدم! انا اقول للشیء کن فیکون اطعنی فیما امرتک اجعلک تقول للشیء

کن فیکون.»^(۱)

«ای زاده آدم! من پروردگار جاودانم که مرگ به ساحت قدس من راه نیابد. تو هم فرمانبردار من باش تا تو را هم زنده و جاودان سازم.

ای فرزند آدم! من خداوند صاحب اقتداری هستم که دستورم به هر چیزی تعلق بگیرد، لباس هستی به تن کند، تو هم دستور مرا اطاعت کن تا تو را هم صاحب قدرتی سازم که بر هر چیزی اراده‌ات تعلق گرفت، پا به عرصه وجود گذارد.»
۴ - یکی از نویسندگان در این مورد می‌نویسد:

بی‌تردید اگر انسان بخواهد به صفات حضرت بقیه‌الله - ارواحنا فداه - متصف شود تا به او نزدیک گردد و تا با او رابطه داشته باشد و تا از شر شیطان و نفس اماره راحت شود، باید تزکیه نفس کند و خلوص نیت و روح پاک داشته باشد.
آری! شاعر می‌گوید:

اگر خواهی آری به کف دامن او برو دامن از هر چه جزاوست برچین
و یا لا اقل آنچه را که می‌داند، برای خدا، به دانش و فهم و یافته‌هایش، عمل کند
و در کارهایش اخلاص داشته باشد که در روایت آمده است که:

«من عمل بما یعلم، علمه الله علم ما لم یعلم.»^(۱)

«اگر کسی به آنچه که می‌داند عمل کند، خدا دانش و علم آنچه را که نمی‌داند به او ارزانی می‌دارد.»

در حقیقت انسان پروا پیشه، آن کسی است که هر چه را از احکام و مقررات اسلام آموخته است، در مرحله نخست به فکر عمل کردن به آنها باشد و هیچگاه کوچکترین دستور و تکلیفی را فراموش نکند و بطور جدی و دقیق و کوشا به وظیفه‌اش عمل نماید و در مرحله دوم، در آن کار اخلاص داشته باشد و هیچ کاری را بدون خلوص نیت انجام ندهد؛ در این صورت است که مورد توجه حضرت بقیه‌الله - روحی و ارواح العالمین له الفداء - قرار می‌گیرد.

و داستان «کربلایی کاظم کریمی فراهانی» که مورد توجه قرار گرفت و آن موهبت

به او ارزانی گردید و به افتخار دیدار نایل آمد در این راستا قابل ارزیابی است. (۱)
آزی! ای ماه تابان!

مرا به غیر تو نبود پناه، مهدی جان!

که من گدایم و هستی تو شاه، مهدی جان!
در انتظار تو شاهها! گذشت عمر عزیز

نگشت حاصل من غیر آه، مهدی جان!
شها! فقیرم و مسکین و بر سر راهت

نشسته‌ام به امید نگاه، مهدی جان!
من عاشقم که ببینم جمال تو آیا

بود بسوی جناب تو راه، مهدی جان!
شها! محبّ تو و دشمن عدوی توام

به صدق گفته‌ام، هستی گواه، مهدی جان!
به حق حرمت اجداد خود نما نظری

ز مرحمت به من رو سیاه، مهدی جان!
خمیده پشت من از بار معصیت، شاهها!

نموده‌ام همه عمر، اشتباه، مهدی جان!
امیدوار چنانم که لطف تو شوید

ز نامه‌ام اثرات گناه، مهدی جان!
به حق محسن در خون طپیده زهرا

طلب نما فرجات از اله، مهدی جان!
اگر کنی سوی این دوست از وفا، نگهی

رها شود ز غم از آن نگاه، مهدی جان!

۱- این داستان و برخی نکات و شاخ و برگهای آن از چندین نشریه، کتاب، خاطرات چهره‌های متعدد، بویژه از

به کتاب: کرامات صالحین، ملاقات با امام زمان علیه السلام و شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، برگرفته شده و با حفظ محتوا و

مفهوم، به این صورت در آمده است که می‌نگرید.

﴿ ۱۵۲ ﴾

عمرم تمام گشت ز هجران روی تو

به گونه‌ای که او را وصف کرده‌اند، مردی با ایمان و پروا پیشه است و از دوستانداران خاندان وحی و رسالت علیه السلام و ارادتمندان به کعبه مقصود و قبله موعود و در دوستی و اخلاص، راستگو و با حقیقت است، نه بازیگر و ریاکار و دنیا دار.

او با مرحوم حجة الاسلام والمسلمین «حاج سید مرتضی واعظ سبزواری» که از پروا پیشگان و نیکان روزگار خویش بود، ارتباط داشت و از او تجربه‌ها آموخت و درسها گرفت و به تهذیب نفس پرداخت.

ذکر توسلی را که از عالم پروا پیشه و مجاهد مرحوم «آیت الله شیخ محمد تقی بافقی» به او رسیده بود و بخاطر داشت، آن را با همه شرایطش در حرم مطهر حضرت ثامن الحجج علی بن موسی الرضا علیه السلام خواند و از آفریدگار هستی، خواست که آرزوی قلبی اش را برآورد و او را به دیدار جان جانان و زیارت جمال پرشکوه و پر معنویت آن ماه تابان، مفشخر سازد که خدا خواسته اش را برآورد و به افتخار تماشای جان جهان و سیمای درخشان او توفیق یافت.

به گونه‌ای که نویسنده داستان، آورده: او دوست نداشت نام او و عنوانش نوشته شود، به همین جهت یاد آوری کرده است که تا زنده است راضی نیست نامش برده شود، چرا که آنچه مهم است خود داستان دیدار و راز و رمز تشریف است، نه بنده ناچیزی که به این افتخار نایل آمده است:

«براستی که هراس‌انگیزترین چیزی که بر شما از آن ترسانم، شرک کوچکتر یا شرک اصغر، است.»

گفتند: «ای پیامبر خدا! شرک کوچکتر کدام است؟»

فرمود: «ریا و خودنمایی. در روز رستاخیز، به هنگام حسابرسی عملکرد بندگان، خدا به کسانی که به ریاکاری و خودنمایی پرداخته‌اند و در زندگی بازیگر بوده‌اند، می‌فرماید: بروید نزد همان کسانی که برای آنان در زندگی خودنمایی می‌کردید و بنگرید آیا پاداشی نزد آنان برای ریاکاریهای خویش می‌یابید؟»

و گویی این بیان پیامبر ﷺ او را تکان داده بود که می‌فرماید:

«لَا يَقْبَلُ اللَّهُ عَمَلًا فِيهِ مَقْدَارُ ذَرَّةٍ مِنْ رِيَاءٍ»^(۱)

«خدای دانا و آگاه از دل بندگان، کاری را که در آن به اندازه

ذره‌ای ریا و خودنمایی باشد نمی‌پذیرد.»

و گویی این بیان حضرت صادق علیه السلام بندگان و وجود او را

می‌لرزاند که می‌فرماید:

«سَيَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ تَخْبِثُ فِيهِ سِرَائِرُهُمْ وَتَحْسِنُ فِيهِ عِلَانِيَتَهُمْ

طَمَعًا فِي الدُّنْيَا لَا يَرِيدُونَ بِهِ مَا عِنْدَ رَبِّهِمْ، يَكُونُ دِينُهُمْ رِيَاءً لَا يَخَالِطُهُمْ

خَوْفٌ يَعْصِمُهُمُ اللَّهُ بِعِقَابٍ فَيَدْعُوهُ دَعَاءُ الْغَرِيقِ فَلَا يَسْتَجِيبُ لَهُمْ.»^(۲)

«روزگاری بر مردم بیاید که درون و باطن آنان پلید و آلوده و

ناخالص گردد و برون و ظاهرشان به طمع دنیاداری و دنیاطلبی و

ارزشهای فناپذیر مادی و نه برای کسب پاداش خدا، آراسته و زیبا

بنماید. دین باوری و دینداری آنان ریاکاری و خودنمایی شود و

ترس و پروایی از خدا در آنان نباشد و با جانیشان نیامیزد. خدا هم

۱ - محجة البيضاء، ج ۶، ص ۱۴۱.

۲ - کافی، ج ۲، ص ۲۹۶.

آنان را در عذاب دنیوی گرفتار سازد، آنگاه آنان خدا را به دعای غریق می خوانند اما خدا دعایشان را نمی پذیرد و اجابت نمی کند.»
و شاید این بیان هشدار دهنده امیر مؤمنان علیه السلام را بیاد داشت که می فرماید:

«ثلاث علامات للمرایي:

ينشط اذا رای الناس،

ويكسل اذا كان وحده،

ويحب ان يحمده في جميع اموره.»^(۱)

«ریا کار سه نشانه دارد: هنگامی که مردم گفتار و یا کردارش را بنگرند شادمان می گردد، اما اگر تنها باشد در انجام کار شایسته دچار سستی می شود. و دوست دارد که مردم او را در همه کارهایش بی چون و چرا مورد ستایش قرار دهند و از او تعریف کنند.»

آری! گویی قهرمان این داستان، چاره کار را در این دید که این راه را برگزیند که از نعمت خدا بر خویشتن و از عنایت جان جهان سخن بگوید، اما نامش تا زنده است، محفوظ بماند و گفته نشود. داستان او را یکی از ارادتمندان خاندان وحی و رسالت علیه السلام از زبان خودش این گونه آورده است:

توسل در حرم حضرت رضا علیه السلام

سال ۱۳۶۲ قمری بود که من در «مشهد مقدس» به فراگرفتن دانش و کسب بینش، اشتغال داشتم و سپاس خدا را بر این نعمت بجا می آوردم.
در آنجا من با مرحوم حجة الاسلام والمسلمین آقای «حاج سید مرتضی واعظ

سبزواری» که از نیکان و پروا پیشگان مشهد بود آشنایی و ارتباط داشتم و ذکر توسل تجربه شده و بسیار ارزشمندی نیز از عالم مجاهد و ربانی «آیت الله حاج شیخ محمد تقی بافقی» که از راه یافتگان به دیار یار و از عاشقان و شیفتگان راستین جانان و امید امیدواران امام عصر علیه السلام بود، بخاطر داشتم.

و تیز به یاد داشتم که ایشان می فرمودند: «هر کس این توسل را با دلی صاف و پاک و با اخلاص موفق گردد، سعادت دیدار و فیض تشرّف برایش حاصل می شود.» از این رو، حقیر در شب جمعه ای در حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام به این توسل پرداختم و با همه وجود با خواندن آن ذکر ارزشمند و تجربه شده و مورد سفارش، از آفریدگار پرمهر و بنده نواز، تقاضا کردم که آرزوی قلبیم را برآورد و جمال نورافشان کعبه مقصود و قبله موعود را به من نشان دهد.

زیارت جامعه

پس از توفیق توسل و حال خوشی که دست داد، سحرگاه همان شب، پیش روی مبارک حضرت رضا علیه السلام زیارت جامعه کبیره را آغاز کردم که:

«السّلام علیکم یا اهل بیت النّبوة!

وموضع الرّسالة! ومختلف الملائكة! ومهبط الوحي!

ومعدن الرّحمة! وخزان العلم! ومنتهی الحلم!

واصول الکرّم! وقادة الأمم! واولیاء التعم!

وعناصر الابرار! ودعائم الاخیار! وساسة العباد!

وارکان البلاد! وابواب الایمان! وامناء الرحمن!

وسلالة النبیّین! وصفوة المرسلین! وعترة خیرة رب العالمین ...»

آری! به خواندن این زیارت انسانساز و پرمختوا مشغول بودم که ناگهان دیدم حرم مطهر از وضع عادی و طبیعی و پرسر و صدای همیشگی اش، خارج گردید و سکوت و آرامش مطلق بر آن سایه افکند، به گونه ای که گویی کسی در آنجا نیست.

خوشا آنان که هر شامان ته وینند

بخت و حیرت سراپای وجودم را گرفت که ناگاه دیدم بزرگوار و پرشکوهی با یک دنیا و قار و متانت و عظمت از مسجد بالاسر آمد و از جلو من که گویی تنهای تنها مشغول خواندن زیارت جامعه کبیره بودم، عبور کرد.

آن جان جهان، با اینکه نزدیک و در دسترس بود، نمی دانم چه رازی بود که لال شدم و از خواندن نیز بازماندم و توان هیچ حرکت و جابجایی و گفتاری نداشتم تا از نظرم غایب و به سمت پایین پای مبارک رفت.

آنگاه بود که حرم و شرایط و اوضاع آن به حال عادی بازگشت و جان و روان من نیز که گویی سلب شده بود، به پیکرم باز آمد.

از پی آن قبله مقصود و کعبه موعود دویدم و از آنجایی که رفت، رفتم و از خدمه‌ای که در قسمت پایین ضریح مقدس، مراقب بودند پرس و جو کردم که: «این آقای بزرگوار که با این علامات و نشانه‌ها هم اکنون از اینجا گذشتند، کجا رفتند؟» آنان گفتند: «ماندیدیم و نفهمیدیم.»

به جای خود بازگشتم و به ادامه زیارت جامعه پرداختم، اما همه هوش و فکرم دنبال جان جهان بود و همواره می‌گفتم:

خوشا آنان که هر شامان ته وینند سخن از تو گران و آتیه نشینند
گرم دسترس نبی آیم ته وینم بشم آنان و بینم که ته وینند

و آن ذکر ارزشمند

اما آن ذکر ارزشمند و تجربه شده این است که انسان عاشق و شیفته، با پاکی دل و حضور قلب و آمادگی روح و جان و هوش، با طهارت رو به قبله بایستد و ۱۲۰۰ مرتبه با همه وجود و اخلاص بخواند و از ژرفای جان و عمق وجود بسوزد و بگدازد و بخواهد و بگوید که:



«یا فارس الحجاز! ادرکنی!

یا ابا صالح! ادرکنی!

یا ابا القاسم المهدی! ادرکنی!

یا صاحب الزمان!

ادرکنی! ادرکنی! ادرکنی!

ولا تدع عنی فانی عاجز ذلیل» (۱)

این آن ذکر ارزشمند و تجربه شده‌ای بود که خواندن آن به گونه‌ای که آمد
سفارش شده است، می‌تواند این گونه زمزمه کند که:

عمرم تمام گشت زهجران روی تو

ترسم شها به خاک برم، آرزوی تو

آنکه که روی ماه تو از دیده شد نهان

عشاق را همیشه بود، دیده سوی تو

دامن پر از ستاره کنم شب ز اشک چشم

چون بنگرم به ماه و کنم یاد روی تو

گردش به باغ بهر تماشای گل بود

گل‌های باغ را نبود رنگ و بوی تو

تا کی زهجر روی تو سوزیم همچو شمع

شها به یاد روی تو و گفتگوی تو

رحمی به حال «شاهد» از پا فتاده کن

تا کی به هر دیار کند جستجوی تو

۱ - گفتنی است که اصل این سرگذشت شنیدنی در جلد ۲، صفحه ۱۸۲، شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام تحت

عنوان «ذکر مجرب» ثبت شده که با حفظ مفهوم و محتوا، بدین صورت آمده است.

و نیز می توان آن یار سفر کرده را مخاطب سازد و با دیدگانی اشکیار زمزمه کند
که:

هان ای جان جانان!

ای امید امیدواران!

ای جان جهان!

ای گل عطرآگین بوستان فاطمه علیها السلام

ای یار رخ برکشیده در پس ابرها

در انتظار ظهورت چه رنجها که کشیدم

برفت عمر و نشد بارور درخت امیدم

به یاد دیدن رویت چه ناله‌ها که نکردم

ز گلستان جمالت گل دریغ نچیدم

شبان تیره بسی خون دل زدیده فشاندم

دریغ و درد که جز سوز و ساز هیچ ندیدم

به هر کجا گذرم شد سراغ وصل تو جستم

ز فرط شوق لقایت به کوه و دشت دویدم

ز هر که بوی بیردم که ره بسوی تو دارد

به عجز و لابه لقای تو را از او طلبیدم

دل شکسته و چشم پر آب و حال پریشان

به یاد وصل تو شاها طمع زخلق بریدم

به گوشه‌ای بنشستم به گرد جمع نگشتم

به غیر طعن رقیبان زین و آن نشنیدم

شها تو آگهی از سوزش دل من حیران

در انتظار لقایت به آرزو نرسیدم

﴿۱۵۳﴾

کجا روم؟ چه کنم؟ جز توام پناهی نیست

«آیت الله العظمی آقای میلانی» رحمته الله علیه از مراجع بزرگوار تقلید، از چهره‌های بلند آوازه و نامدار جهان تشیع و از دانشوران و ژرف‌نگران و نیکان روزگار و از پرواپیشگان راستین و بندگان بامعنویت و پراخلاص بارگاه خدا بود.

او در کنار بارگاه منور و ملکوتی حضرت رضا علیه السلام می‌زیست و حدود سی سال زعامت و مرجعیت و اداره امور و شئون مذهبی آن سامان را به کف باکفایت و امانتدار خویش داشت و خدمات بزرگ علمی، فکری، فرهنگی، اخلاقی، تربیتی، انسانی، دینی و اجتماعی به دین و جامعه و مردم آن سامان نمود که یاداشش با خدای بنده نواز است.

آن بزرگوار را به گونه‌ای که وصف کرده‌اند: عالمی بی‌راستی ربانی، مجتهدی باوقار و متانت، مرجعی استوار و ژرف‌نگر، دانشوری عمیق و آینده‌بین، عبادتگری پارسا، سالکی ناصح و خیر خواه، روحانی بی‌راستی روحانی، آزاده‌ای بی‌راستی آزادمنش و منصف و جامع معقول و منقول و حاوی اصول و فروع و از فقهای کم نظیر زمان بود.

او خاطرات آموزنده و سازنده‌ای داشت و داستان‌هایی شنیدنی و عبرت‌انگیز و عبرت‌آموز بیان می‌فرمود. او نکات جامعه‌پردازی داشت و دارای حالات و مقامات معنوی ویژه‌ای بود که برخی او را از کسانی می‌شناختند که به افتخار دیدار جان‌جانان و امید‌آوران حضرت مهدی - روحی له الفداء - نایل آمده است.

یکی از نویسندگان و دانشمندان در وصف آن مرد بزرگ می‌نویسد:

«به باور اینجانب، آیت الله العظمی میلانی، از کسانی بود که مورد عنایت امام عصر علیه السلام قرار گرفته و با اهل معنا، دارای راز و رمز و با دوستان خاص خدا، رابطه‌ای نزدیک داشت و با برخی از آنان، عقد اخوت برقرار ساخته بود.

آن مرجع گرانقدر در سال ۱۳۵۵ شمسی جهان را بدرود گفت و دنیایی از دانش، پارسایی، عمل، معنویت، بزرگواری و آزادمنشی را با خود برد و در جوار هشتمین امام نور حضرت رضا علیه السلام آرامید و اینک آثار علمی و معنوی، کتابها و مدارس و مساجدی که از او به یادگار مانده است، در برابر دیدگان جستجوگر و حق‌بین است.»

و می‌افزاید: آن بزرگوار به نگارنده، لطف و بزرگواری خاصی داشت، یک بار از

او تقاضای «ذکر» نمودم که فرمود: هر روز صبح پس از نماز، چهارده مرتبه آیه شریفه نور را با اخلاص و دل بخوان که آثار شگرفی دارد، این گونه:

«اللّٰهُ نُورَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، مِثْلُ نُورِ كَمَشْكُوَّةٍ فِيهَا مِصْبَاحُ الْمِصْبَاحِ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةِ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دَرِّيٌّ يَوْقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مَبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَ لَّا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلِيٌّ نُورٌ يَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَضْرِبُ اللّٰهُ الْاَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.

فی بیوت اذن اللّٰهُ ان ترفع و يذكر فيها اسمه يسبح له فيها بالغدو والاصال» (۱)

«خدا نور آسمانها و زمین است. و صف نور او بسان چراغدانی است که در آن

چراغی و آن چراغ، در شیشه‌ای است. آن شیشه، گویی اختری درخشان است که از درخت خجسته و مبارک زیتونی که نه شرقی است و نه غربی، افروخته می‌شود.

نزدیک است که روغن آن، گرچه آتشی بدان نرسیده باشد، فروغ و روشنی

بخشد. روشنی بر روی روشنی است. خدا هر که را بخواهد [و او را شایسته بنگرد]

با نور خویش راه می‌نماید؛ و این مثالها را خدا برای مردم می‌زند [تا بیندیشند] و خدا به هر چیزی داناست ...»

خاطره‌ای از آن بزرگوار به همراه چهار روایت ارزنده

از آن بزرگوار آورده‌اند که: روزی یکی از گویندگان و سخنوران در حضور آن مرد بزرگ، داستانی از یکی از کتابهای سست، بر فراز منبر گفت که پس از منبر آن بزرگوار فرمودند: «کار سخنوری و گویندگی و منبر، کار بسیار بزرگ و بااهمیتی است و اگر درست و براساس ملاک و میزان انجام شود و سخنان سنجیده و پند و اندرزهای عبرت آموز و عبرت انگیز و مطالب هماهنگ با قرآن و فرهنگ اهل بیت علیهم‌السلام بیان شود پاداشش بسیار است و اگر چنین نباشد کار بسیار مشکل می‌شود.»

چرا که قرآن شریف هشدار می‌دهد که:

«ولا تقف ما لیس لک به علم ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مستؤلوا.» (۱)

«و چیزی را که بدان دانش و آگاهی نداری پی مگیر، چرا که گوش و چشم و قلب، همه مورد پرسش، قرار خواهند گرفت.»
و حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

«ان من حقیقة الایمان، ان لا یجوز منطقک علمک.» (۲)

«از حقیقت ایمان این است که گفتارت از آگاهی و دانشت فزونتر نباشد و بیش از آنچه می‌دانی نگویی.»

و نیز از پیامبر گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آورده‌اند که فرمود:

۱- سوره اسراء، آیه ۳۶.

۲- وسائل الشعه، ۱۸، ۱۶.

«ایاکم والظن فان الظن اکذب الکذب» (۱)

«از گمان و پندار و گفتار بی اساس آن پرهیزید که گمان، بدترین دروغهاست.»
و از حضرت کاظم علیه السلام آورده اند که فرمود:

«لیس لک ان تتکلم بما شئت، لان الله یقول: ولاتقف ما لیس لک به علم.» (۲)

«تو نمی توانی هر چه را می خواهی بگویی و بر زبان آوری، چرا که خدا می فرماید: از آنچه بدان دانش و آگاهی نداری، پیروی مکن.»
و آنگاه مرحوم آیت الله العظمی میلانی، این خاطره و این داستان شنیدنی و جالب را بیان کرد.

داستان دو برادر تبریزی

ایشان فرمودند: دو برادر سید که از تبریز بودند و یکی از آن دو روحانی و گوینده مذهبی و دیگری کاسب و بازاری بود. هر دو امکان تشرّف به خانه خدا و استطاعت پیدا کردند و با هم تصمیم گرفتند که برای زیارت و طواف برگرد کهن ترین معبد توحید و تقوا به مکه مشرف شوند.

برادر کاسب و بازاری گفت: «من سال جاری به خواست خدا و عنایت امام عصر علیه السلام باید به سفر حج بروم و با شرکت در آن مراسم معنوی و دینی و روحانی وظیفه خود را به انجام رسانده و دین خود را ادا کنم.»

اما دیگری گفت: «من امسال آمادگی لازم را کسب نکرده و فرصت کافی برای این کار ندارم، افزون بر این، از سوی دیگر محرم نزدیک است و در جلسات متعددی برای منبر و روضه دعوت شده ام که نباید آنها را ترک کنم، از این رو توصیه ام این است که شما بروید و من ان شاء الله سال آینده خواهم رفت.»

۱- وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۳۸.

۲- وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۱۷.

برادر بازاری اصرار ورزید و آیه شریفه را تلاوت کرد که:

«انَّ اَوَّلَ بَيْتٍ وَضَعَ لِلنَّاسِ لِلَّذِي بَيْكَةُ مَبَارَكٍ وَ هَدَىٰ لِلْعَالَمِينَ * فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَّقَامَ اِبْرَاهِيمَ وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنْ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا وَمَنْ كَفَرَ فَاِنَّ اللّٰهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ.»^(۱)

«در حقیقت نخستین خانه‌ای که برای عبادت و راز و نیاز مردم نهاده شد، همان است که در سرزمین مکه است که مبارک و خجسته می‌باشد و برای جهانیان مایه هدایت است.»

در آن نشانه‌هایی روشن است که از آن جمله مقام ابراهیم می‌باشد؛ و هر کس در آن گام گذارد و درآید، در امان خواهد بود. و برای خدا، حج آن خانه، بر عهده مردم است، البته بر عهده کسانی که بتوانند بسوی آن راه یابند و هر کس کفر ورزد باید بداند که خدا از جهانیان و زیارت و حج آنان بی‌نیاز است.»

و شاید از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله این روایت را برای او خواند که:

«یا علی! تارك الحج وهو مستطیع كافر، يقول الله: ... ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلاً ومن كفر فان الله غني عن العالمين.»

یا علی! من سوف الحج حتى يموت بعثه الله يوم القيامة يهوديًا او نصرانيًا.»^(۲)

«علی جان! کسی که با توان رفتن به حج، آن را واگذارد و نرود، کافر به شمار می‌آید، چرا که خدا می‌فرماید: «... بر مردمی که توان و امکان رفتن بسوی خانه خدا و زیارت آن را دارند لازم و واجب است که حج بجا آورند و کسی که کفر ورزد و آن را وانهد و بجا نیاورد به خود زیان وارد آورده و خدا از جهانیان بی‌نیاز است.»

علی جان! کسی که حج را به تأخیر افکند تا عمرش به پایان رسد و جهان را بدرود گوید، خدا او را یهودی و یا نصرانی برخواهد انگیزد.»

۱- سوره آل عمران، آیه ۹۷ و ۹۶.

۲- نسخ الاثر، ۷۷ - ۵۸.

آری! برادر کاسب اصرار ورزید که هر دو برای ادای حج و انجام طواف به مکه بروند، اما اصرار و پافشاری و آیه و حدیث خواندنش اثری نبخشید، به همین دلیل خودش رفت و بازگشت.

برادر روحانی او بدبختانه پس از چند ماه از دنیا رفت و حج به گردنش ماند.

در عالم رؤیا

برادر کاسب که دوستدار و خیرخواه و غمخوار برادرش بود، در مرگ او گریست و بر این موضوع بسیار تأسف خورده که برادرش با وجود استطاعت و وجوب حج بر او، از دنیا رفت و حج برگردنش ماند و همواره در این اندیشه بود که: «آیا برادر اشتباهکار گرفتار عذاب گردید و یا مورد بخشایش و آموزش قرار گرفته است؟»

یک شب او را در خواب دید که در باغ پرطراوت و سرسبز و خرمی که بسیار زیبا و دیدنی است قرار دارد و با شرایط پسندیده و وضعیت مطلوب و دلپسندی زندگی می‌کند.

از دیدن حال و روز خوش او بسیار شادمان گردید و به او نزدیک شد تا با او گفتگو کند که آن برادر روحانیش به او گفت: «برادر عزیز! نگران من نباش که به لطف خدا من از نجات یافتگان هستم.»

شگفت زده پرسید: «چطور مورد لطف قرار گرفتی و بخشایش و آمرزش خدا تو را فراگرفت؟»

او پاسخ داد: «حقیقت این است که پس از مرگ و کوتاه شدن دستم از دنیا، مرا پای حساب بردند و به کیفر ترک فریضه حج، در یک نقطه تیره و تاریک و بسیار بدبو و متعفن و وحشتناکی، زندانیم ساختند و به کیفری سخت محکوم شدم.»

هم جایی که زندانی شده بودم، هراس‌انگیز بود و عذابی طاقت فرسا و مرگبار، گریبانم را گرفته بود. از این رو در آن شرایط دردناک و خفت بار دست توئیل بسوی

مام فضیلتها و کرامتها، مادرم فاطمه علیها السلام دخت سرفراز پیامبر صلی الله علیه و آله و والاترین امیره گلها گشودم.

توسل به والاترین امیره گلها

و با همه وجود گفتم:
 «مادر جان! هان ای مادر گرامی!
 هان ای بانوی بانوان!
 ای سالار پرشکوه شایستگان!
 ای محبوبه خدا و پیامبر!
 ای مادر والای امامت راستین!
 ای قامت برافراشته شهامت!
 ای سنبل زیبای شرافت!
 ای نمونه جاودانه انسانیت!
 ای آینه تمام نمای حقیقت!
 ای راز و رمز آفرینش!
 ای الگوی همیشه جاوید رهایی!
 ای تجلیگاه ارزشهای والای انسانی!
 هان ای مظهر جامعیت و کمال!
 ای اوج اندیشه و عرفان!
 ای بلندای معرفت و آگاهی!
 ای سمبل ایمان و اخلاص!
 ای تیغ مقاومت و پایداری!
 ای کوه سر به آسمان سنابیده شکیبایی!
 هان ای سینه سینای اسرار الهی!

هان ای گنجینه دانش و اقیانوس بینش!

هان ای مرکز هدایت!

ای پایه و ستون دین!

ای یادگار رسالت!

ای نفس نفیس محمد ﷺ!

ای برگزیده نجیبان گیتی!

ای سرور بانوان عالم!

ای برترین زن تاریخ بشر!

ای کوثر بر بهار قرآن!

هان ای تک درخت بارور بوستان رسالت!

ای پرورش یافته فرودگاه وحی!

ای همراز و همسنگر برترین مرزبان توحید و تقوا!

ای بانوی شهسوار اسلام!

ای مادر گرانمایه حسن و حسین!

ای آموزگار زینب!

ای مام پیشوایان نور!

ای در درخشنده رسالت!

ای مام ارجمند مهدی ﷺ امت!

درست است که من ناخواسته و به خطا، فریضه حج را وانهادم، اما مادر عزیز!

خود می دانی که عمری از حسین عزیزت سخن گفته ام و یاد و نام او را بر لب

داشته ام، تو را به حسینت، مرا نجات بخش و از خدا رهایی مرا بخواه!»

پس از این توسل خالصانه بود که درب زندانم گشوده شد و گفتند: «سید! مادرت

فاطمه ﷺ تو را خواسته اند.»

راهی برای نجات او بیابید

شادمان و با یک دنیا امید از آن دخمه و حشتناک رها شدم و آنان مرا نزد مادرم بردند.

آن عزیزتر از جان که پرمهرترین مادران گیتی است، رو به امیرمؤمنان علیه السلام کرد و از آن حضرت تقاضا نمود که مرا ببخشاید و نجاتم را از خدا بخواهد، اما آن حضرت فرمود: «دخت سرفراز پیامبر! ایشان بر فراز منبر به مردم بارها و بارها گفته است که: اگر کسی فریضه حج را ترک کند هنگام مرگ به او گفته می شود: یهودی یا نصرانی بمیر! اما خودش ترک کرده است، من چه کنم؟ چگونه نجات و رهایی او را از بارگاه خدا تقاضا کنم؟»

مادرم فرمود: «علی جان! راهی برای نجات او بیابید.»

امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: «تنها یک راه به نظر می رسد که خدا او را ببخشاید.»
گفته شد: «آن کدامین راه است؟»

فرمود: «تنها راه این است که دخت گرانمایه پیامبر از فرزندش مهدی علیه السلام بخواهد که در سال جاری به نیابت او حج کند.»

و به خدا که مادرم چنین کرد و فرزند گرانمایه اش جان جهان امام مهدی علیه السلام پذیرفت و من نجات یافتم و با انجام حج بوسیله آن کعبه مقصود و قبله موعود، مرا به این باغ پرطراوت و زیبا آوردند.^(۱)

★

آری! مهدی جان!

بغیر عشق توأم ای شها! گناهی نیست
چرا بسوی منت از کرم، نگاهی نیست
من از برای تو بر درگه تو می‌نالم
کجا روم؟ چه کنم؟ جز توأم پناهی نیست
بگفتیم ز کمندم بجوی راه فرار
بجز بسوی توأم، هیچ سوی راهی نیست
ملوک را سر ذلت بر آستانه توست
بلی! بغیر تو در ملک، پادشاهی نیست
اگر مرا بکشی یا به لطف بنوازی
سؤال معترض و حکم دادخواهی نیست

سالار من!

در دل کشدم آتش هجر تو زیانه
آخر کشدم از غمت این آه شبانه
خونم چکد از دیده به سودای تو تا کی؟
تا چند روم در طلبات خانه به خانه
هر سو نگرم مهر دلارای تو جویم
هر جا گذرم می‌طلبم از تو نشانه
دل بر سر آن شد که به پای تو دهد جان
گر دست دهد وصل تو ای درّ یگانه
آیا رسد آن طالع فیروز که روزی
روزی شودم دولت دیدار تو یا نه؟

سخت است به هر جمع پریشان تو ای مه
حاضر همه یارند و تو غائب ز میانه
برخیز و بساط ستم و جور تو برچین
پَره‌هان همه یاران خود از جور زمانه
حیران به امید است که دیدار تو بیند
روزی که زنی تکیه به اورنگ شبانه

﴿ ۱۵۴ ﴾

کی آید آن زمانه که در زیر سایه ات؟

ظاهر سازی و خودنمایی:

اصل واژه «ریاء» که معادل آن در فرهنگ فارسی، به مفهوم «ظاهر سازی» و «خودنمایی» آمده است، از واژه «رؤیت» برگرفته شده و در اصطلاح به معنای: طلب مقام و منزلت در دلها و قلبهای مردم است که بوسیله نمایش دادن کارهای خوب و تظاهر، فراهم می شود.

واژه «سمعه» در لغت از «سماع» به مفهوم شنیدن، برگرفته شده و در اصطلاح به معنای: طلب مقام و منزلت در دلهای مردم از راه گوش و رساندن مدح و ثنا و کارهای خوب و ظاهر سازیها و عوام بازیها به آنان است تا بدینوسیله دلهای آنان تسخیر بازیگر و فریبکار و عوام باز، گردد.

هنگامی که انسان، کارهای خویش را برای جلب قلبها قرار می دهد، آنجاست که به مرز ریاکاری و خودنمایی گام می گذارد و در حقیقت، کار نیک و پسندیده و حتی عبادت و راز و نیاز و نماز و انفاق و امر به معروف و نهی از منکر و زشتیها و دیگر کارهای او، برای نمایش و قریب و ظاهر سازی و هدفهای غیر معنوی و ضد الهی انجام می شود و برای خدا نیست.

و درست به همین دلیل است که فاقد ارزش و پاداش است و انسان را به مرز شرک و شرک گرایی، کفر و کفر انگیزی و زیان و زیانکاری سوق می دهد و او را به فریبکاری و عذر، آلوده می سازد.

بر این اساس است که حضرت صادق (ع) هشدار می‌دهد که:
 «اخشوا الله خشية ليست بتعديروا واعملوا لله في غير رياء
 ولا سمعة، فانه من عمل لغير الله وكله الله الى عمله.»^(۱)

«از خدا بترسید! ترسی بسیار و بی اندازه؛ و بدون ریاکاری و
 خودنمایی رفتار کنید، چرا که هرکس، کاری را برای غیر خدا انجام
 دهد، خدا او را به همان کار ریاکارانه اش وامی‌گذارد و پاداشی
 نخواهد داشت.»

و نیز آورده‌اند که می‌فرماید:

«كل رياء شرك، انه من عمل للناس كان ثوابه على الناس ومن عمل
 لله كان ثوابه على الله.»^(۲)

«هر ریا و خودنمایی و ظاهر سازی در عبادت و دین خدا،
 نوعی شرک است و هرکس کاری را برای مردم انجام داد، پاداش
 او نیز با مردم خواهد بود و هرکس، کار خود را برای خدا و به نیت
 خشنودی او انجام دهد، پاداشش نیز بر عهده خدا خواهد بود.»

چهره‌های چندگانه ریا

«ریاء» و «خودنمایی» چهره‌های گوناگونی دارد که اهم آنها در
 این پنج چهره و مورد، نمایش داده می‌شود:

۱- خودنمایی بوسیله جسم: این جلوه‌ای از تظاهر است و این
 مورد این گونه است که انسان ریاکار با تظاهر به افسردگی و زردی
 چهره و گونه، چنین نمایش دهد که در جهاد با نفس است و درد
 دین دارد؛ و ترس از سرای آخرت و حساب و کتاب رستاخیز و
 پاداش و کیفر آن، او را چنان به اندیشه برده است که خواب و

۱- کافی، ج ۲، ص ۲۹۷.

۲- کافی، ج ۲، ص ۲۹۳.

خوراک و آرامش و آسایش را از او ربوده است.

۲ - خودنمایی بوسیله شکل و هیئت ظاهری و لباس: برای نمونه فردی با پراکندن موی سر، تراشیدن سبیل، به جلو انداختن سر هنگام راه رفتن، آهستگی حرکات، باقی گذاشتن اثر سجده بر پیشانی، برتن کردن لباس خشن و نامناسب و وصله زدن به آن و ... به هر دری می‌زند تا خود را بریده از دنیا و زاهد و پارسا و نیکو کردار جلوه دهد.

۳ - خودنمایی با گفتار و بیان: همچون پند و اندرز دادن، زبان به خیر خواهی گشودن، دعوت به نیکها و هشدار از زشتی و زشتکاریها در برابر دیگران، نصیحت دیگران در نظر مردم به انگیزه و هدف نمایش خویش و مطرح ساختن خود که همه سر از ریا و تظاهر در می‌آورد.

۴ - خودنمایی با کردار و عملکرد: بسان نمازگزاری که از سر ریاکاری و خودنمایی، قیام، قعود، رکوع، سجود، تشهد، قرائت، قنوت و ذکرش را به شیوه خاصی انجام می‌دهد و ژست پارسایان و عابدان و خاشعان را می‌گیرد.

۵ - خودنمایی و ریاکاری بوسیله همنشینی و دوستی: برای نمونه با انگیزه ریاکاری با دانشوران، دانشمندان، پارسایان و خوبان و توده‌های محروم و بینوا بنشینند، به دیدار آنان برود، با آنان عکس بگیرد، یتیمان را در آغوش کشد^(۱) دست پدری بر سر آنان نهد و کاری کند که ساده‌دلان او را همراه دانشوران و یار افتادگان و پدر یتیمان و دوستدار محرومان بنگرند و بیندارند. و یا او را در ارتباط با خدا، پیامبر، امامان نور علیهم السلام و جان جهان امام عصر علیه السلام تصور کنند و برای او مقام بلندی در نظر گیرند.

آری! همه اینها نمایشهای خودنمایی و ریاکاری است که انسان را به خسران و ثباهی می‌کشد و قهرمان داستان ما، بر آن بود که اینگونه نباشد و از این‌گونه بازیگریها، بدور باشد. از این رو بنا اینکه به گونه‌ای که یکی از دانشمندان او را وصف می‌کند که: فردی امانتدار و مورد اطمینان و راستگو و درستکار و بلکه یکی از اولیای خدا است و افتخار دیدار کعبه مقصود و قبله موعود را دارد، با این وصف، حاضر نیست نامش برده شود و داستان را بطور ناشناس از یاب بیان نعمت و سپاس نعمت باز می‌گوید، چرا که قرآن می‌فرماید:

«وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ» (۱)

«و اما از نعمت پروردگارت سخن گوی و سپاس آن را بگذار.»
یکی از دانشوران و نویسندگان، داستان شنیدنی او را اینگونه آورده است که:

یکی از خوبان

در سال ۱۳۶۱، داستانی میان دوستان معروف شد که هیچ‌کس نمی‌دانست صاحب آن سرگذشت کیست؛ چرا که خود آن بنده خدا نمی‌خواست نامش برده شود و تنها جریان را به یک نفر گفته بود که این داستان از من است و از او پیمان گرفته بود که نامش محفوظ باشد.

من نمی‌دانم چگونه از آن جریان آگاه شدم که مربوط به فلان بنده و ولی خوب خداست، به همین جهت بطور تصادفی از همان دوستی که از آن جریان آگاه بود، پرسیدم که: «این داستان مربوط به آن جناب نیست؟»

او با کمال تعجب گفت: «چرا! اما شما از کجا؟ و چه کسی به شما گفته است؟»

گفتم: «فکر می‌کنم در خواب دیده‌ام و یا به من الهام شده است وگرنه کسی به من نگفته است.»

به هر حال، صاحب این داستان با شناخت دقیقی که من از او دارم، مورد اعتماد و اطمینان و بلکه یکی از اولیای خداست و آنچه در این داستان گفته می‌شود، از حضرت بقیه الله - روحی فداء - رسیده است، که چکیده و فشرده داستان او اینگونه است:

نماز به امامت جان جهان

او می‌گفت: ماه رمضان ۱۴۰۱ و به هنگام افطار بود که در خانه ما را زدند و جان جانان و امید امیدواران حضرت مهدی - روحی له الفداء - به خانه ما آمدند. پیش از افطار، نماز مغرب و عشا را خواندند و من هم به ایشان اقتدا کردم و نماز را با جان جهان خواندم.

آنگاه آن گرانمایه عصرها و نسلها مطالبی را بر سر سفره افطار به من فرمودند که آنچه مناسب است نقل شود، این است که آن حضرت فرمود: «این دعا را بسیار بخوانید:

«اللهم ادخل علی اهل القبور السرور!

اللهم اغن کل فقیر! اللهم اشبع کل جائع!

اللهم اكس كل عريان! اللهم اقض دين كل مدین!

اللهم فرج عن كل مكروب! اللهم رد كل غریب!

اللهم فك كل اسیر! اللهم اصلح كل فاسد من امور المسلمین!

اللهم اشف كل مریض! اللهم سد فقرنا بغناك!

اللهم غیر سوء حالنا بحسن حالک!

اللّٰهُمَّ اقْضِ عَنَّا الدَّيْنَ وَاغْنِنَا مِنَ الْفَقْرِ اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ» (۱)

«بار خدایا! بر خفتگان در گورها شادمانی و سرور وارد ساز و روحشان را شاد

گردان!

بار خدایا! هر نیازمند و بینوایی را به لطف خود بی نیاز ساز!

بار خدایا! هر گرسنه‌ای را سیر گردان!

بار خدایا! هر برهنه‌ای را بپوشان!

بار خدایا! وام و قرض هر وامدار و قرضداری را ادا فرما!

بار خدایا! غم و اندوه هر اندوه زده‌ای را، بگشا و رنج او را بزدای!

بار خدایا! هر غریب و دور از خانه و کاشانه و وطنی را، به خانه‌اش بازگردان!

بار خدایا! هر اسیری را، از بند اسارت و گرفتاری رهایی بخش!

بار خدایا! هر تباہی و نابسامانی از کارهای مسلمانان را، سامان بخش و اصلاح

فرما!

بار خدایا! هر بیماری را شفا بخش و به او نعمت سلامتی ارزانی دار!

بار خدایا! راه نیازمندی و تهیدستی ما را با بی نیازی و غنای خود مسدود ساز و

ببند!

بار خدایا! بدی و ناپسندی حال و درون ما را به خوبی و نیکویی خودت

دگرگون ساز!

بار خدایا! بدهیها و وامهای ما را ادا کن و از فقر و نیازمندی بی نیازمان گردان که

تو بر هر چیز و هر کاری توانایی.»

دلیل این سفارش

علت دستور خواندن بسیار این دعای ارزنده و پر محتوا و انسانساز نیز به گونه‌ای که از بیان جان جهان دریافت می‌شد این بود که قریب به این مضمون فرمودند:

«نیای گرانقدرم پیامبر گرامی ﷺ که فرموده است این دعا را در ماه مبارک رمضان بخوانند برای این است که اجابت و برآورده شدن این خواسته‌های چهارده گانه که رنگ و اساس زندگی فرد و خانواده و جامعه را دگرگون می‌سازد، این است که بر آمدن صد در صد این خواسته‌ها تنها در زمان ظهور خواهد بود و در حقیقت، این دعایی است که برای ظهور و فرج ما خوانده می‌شود.

چرا که پیش از ظهور امکان ندارد که فقر و گرسنگی و نیاز و رنج و اندوه ناراحتی از میان همه دوستان اهل بیت و مردم مسلمان رخت بریندد.

هیچ اسیر و گرفتار و دریندی در سراسر جهان نباشد و همه امور و شئون مردم مسلمان سامان یابد و اصلاح شود.

و امکان ندارد که پیش از ظهور و استقرار دولت الهی و در دسترس مردم بودن امام زمانشان، اخلاق و رفتار همه مردم دگرگونی مطلوب یابد، به رشد و ترقی و کمال و صفات برجسته انسانی تبدیل شود و همه به اخلاق مورد نظر و مورد پسند پروردگار، آراسته گردند.

و امکان ندارد که پیش از ظهور و روزگارهایی، دیون و وامهای همه، ادا شود و فقر و تنگدستی و فاصله‌های هولناک طبقاتی جای خود را به ثروت و رفاه و غنای مادی و روحی بدهد و اصل برابری و برادری و مساوات و عدالت و آزادی جای ظلم و تبعیض و بهره‌کشی و بیداد و استبداد را بگیرد.»

با این بیان اگر این دعای سازنده و درس آموز بخواند به هدف اجابت برسد، باید پیش از آن،
آن جان جانان،

آن امید امیدواران،
 آن گرانمایه عصرها و نسلها،
 آن دادرس دادخواهان،
 آن فریادرس مظلومان،
 آن عدالت گستر راستین،
 آن فاتح زمین و زمان،
 آن اصلاحگر گیتی،
 آن برافرازنده پرچم آزادی و برابری،
 آن اسوه و الگوی فضیلت و کمال و سبیل قداست و تقوا،
 آن یار سفر کرده،

آن خورشید رخ کشیده در پس ابرهای غیبت، به خواست خدا ظهور نماید.
 آری! به همین جهت است که بنا به نقل قهرمان این داستان، آن حضرت به او
 فرموده‌اند که:

«شما به دوستداران و شیعیان ما بگویید که این دعا را که در حقیقت دعای فرج
 و ظهور ماست، بسیار بخوانند و با همه وجود رو به بارگاه خدا آورند.»^(۱)
 آری! باید رو به بارگاه خدا آورد و ظهور آن گرامی را برای اصلاح زمین و زمان و
 آکنده ساختن گیتی از عدل و داد و نجات بشریت را از خدا خواست.

و باید زمزمه کرد که
 بار الها! رهبر اسلامیان کی خواهد آمد؟
 جانشین خاتم پیغمبران کی خواهد آمد؟
 دردمندان غمش را، کشته داروهای مهلک
 دردمندان را طبیب جسم و جان کی خواهد آمد؟
 درد ما درمان ندارد جسم عالم جان ندارد
 این تن بی روح را روح روان کی خواهد آمد؟
 موج طوفان بلای ظلم شد نزدیک یارب
 ناخدای کشتی اسلامیان کی خواهد آمد؟
 آتش نمرودیان سرتاسر گیتی گرفته
 آنکه سازد این جهانی را گلستان کی خواهد آمد؟
 رهنمان دین به اسم خدمت از ما برده هستی
 هستی عالم پناه شیعیان کی خواهد آمد؟

و نیز باید زمزمه کرد که: جان جهان!
 کی آید آن زمانه که در زیر سایهات
 گرگ درنده را به عدالت شبان کنی
 دنیا در انتظار قدم شریف توست
 پس کی نظر به مجمع دل خستگان کنی
 اصلاح این جهان نبود کار هیچ کس
 کاری که هیچ کس نتواند تو آن کنی

﴿ ۱۵۵ ﴾

آرام جان گم کرده ایم

تامش «رضا» بود و از سادات اصفهان بشمار می رفت و چون عمری در راه کسب دانش و بینش، ایمان و تقوا و آراستگی به ارزشهای اخلاقی و انسانی گام سپرده و پله های نردبان ترقی و تکامل را در پیش گرفته و در ردیف علمای بزرگ و سخنوران و خطبای دلسوز و جلیل اصفهان قرار گرفته بود در میان مردم به «حاج آقا رضا هرندی» شهرت داشت.

به گونه ای که او را وصف کرده اند: از عالمان و روشنگران و دانشوران شایسته کردار بود و می کوشید که در زندگی از کسانی باشد که در دعوت به حق و ارزشها و هشدار و نهی از ضد ارزشها، گفتار و کردارش هماهنگ باشد.

چرا که او بر این باور بود که بهترین، عالیترین، مفیدترین و مؤثرترین روش «دعوت به معروف» و «نهی از منکر» این است که مردم ما را الگوی واقعی اسلام بنگرند. تقوا، رعایت حقوق انسانها، ادب، کمال، دگر دوستی، مهر به مردم و خلق و خوی اسلامی و عادلانه، از همه حرکات و عملکردها و سنکنتات ما، نمایان باشد؛ وجودمان بی آنکه چیزی بگوییم و سخنی به زبان آوریم، امر به معروف و نهی از منکر نماید.

او دیده بود و باور داشت که هرگاه در یک محفل و یا جمع و گروهی، انسانی بزرگوار و باایمان و پروا پیشه راستین باشد، وجودش در آنجا بی آنکه چیزی بگوید به گونه ای اثر می گذارد که

آنان به فکر گناه و پیداد و انحراف نمی افتند و ناخود آگاه تحت تأثیر شخصیت والای آن انسان آگاه و شایسته کردار قرار گرفته و به درست اندیشی و درستکاری می اندیشند.

بر این باور بود که: یکی از نشانه های انسان با ایمان در نگرش اسلام این است که منظر و دیدنش انسان را به کمال و فضیلت دعوت نماید.

گویی این عالم ربّانی همواره این آیه شریفه را در برابر دیدگان خود داشت که:

«یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لاتفعلون * کبر مقتاً عند الله ان تقولوا ما لاتفعلون.»^(۱)

«هان ای کسانی که ایمان آورده اید! چرا چیزهایی را می گوید که خود بدانها عمل نمی کنید؟»

اینک چیزی را بگویند و دیگران را بدانها بخوانند و خود عمل نکنند، گناه بزرگی است و نزد خدا سخت ناپسند است.»
و نیز این آیه شریفه را که می فرماید:

«اتأمرون الناس بالبرّ وتنسون انفسکم وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون.»^(۲)

«آیا مردم را به نیکی و نیکوکاری فرمان می دهید اما خود را از یاد می برید، با اینکه شما کتاب پرشکوه خدا را می خوانید؟ آیا هیچ نمی اندیشید؟»

و نیز این بیان ارزشمند حضرت صادق علیه السلام که می فرماید:

۱- سوره صف، آیه ۳ و ۲.

۲- سوره بقره، آیه ۴۴.

«كونوا دعاة للناس بغير السننكم»^(۱)

«مردم را با عملکرد شایسته و رفتار پسنندیده به نیکیها دعوت نمایند.»

و نیز این بیان انسانساز که می فرماید:

«أما يأمر بالمعروف وينهى عن المنكر من كانت فيه ثلاث خصال:

عامل بما يأمر به، تارك لما ينهى عنه،

عادل فيما يأمر وعادل فيما ينهى،

رفیق فیما یأمر رفیق فیما ینهی»^(۲)

«در حقیقت کسی امر به معروف می کند و نهی از منکر می نماید که داری این ویژگی باشد:

۱- به آنچه مردم را امر می کند، خود بدان عامل باشد و آنچه را که مردم را از انجام دادنش باز می دارد و نهی می کند، خود بدانها دست نیازد.

۲- در آنچه که فرمان می دهد و مردم را بدانها فرا می خواند و یا نهی می کند و دیگران را بر حذر می دارد، اصل عدل و داد و اعتدال و میانه روی را پیشه سازد و از ستم و افراط کاری، بپرهیزد.

۳- و دیگر اینکه در برنامه امر به معروف و نهی از منکر، اصل رفق و ملایمت و مدارا را شیوه کار خویش سازد.»

آری! آن سید بزرگوار، سخنور و خطیب دانشمند و پروا پیشه ای بود و گویی این بیان انسانساز امیر مؤمنان علیه السلام را همواره آویزه گوش داشت که به دانشوران هشدار می داد که:

۱- کافی، ج ۲، ص ۷۸.

۲- وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۱۵۰.

«زَلَّةُ الْعَالَمِ تَفْسِدُ الْعَوَالِمَ»^(۱)

«لغزش عالم و دانشور دینی و مذهبی جهان را به تباهی می‌کشد.»

و نیز این هشدار انسانساز را که می‌فرماید:

«زَلَّةُ الْعَالَمِ كَانْكَسَارِ السَّفِينَةِ تَفْرُقُ وَ تُغْرِقُ»^(۲)

«گناه و لغزش عالم و دانشور، بسان درهم شکستن کشتی است

که هم خود غرق می‌شود و هم دیگران را غرق می‌نماید.»

و نیز این بیان جاودانه و حکیمانه را که می‌فرماید:

«زَلَّةُ الْعَالَمِ كَبِيرَةُ الْجَنَايَةِ»^(۳)

«گناه و لغزش عالم، جنایت بزرگی است که تباهیها بیار

می‌آورد.»

و نیز این هشدار را که می‌فرماید:

«لَعْنُ اللَّهِ الْآمِرِينَ بِالْمَعْرُوفِ التَّارِكِينَ لَهُ وَالنَّاهِينَ عَنِ الْمُنْكَرِ

الْعَامِلِينَ بِهِ»^(۴)

«خدا امر به معروف کنندگانی را که خود، کارهای شایسته را

وامی‌گذارند و عمل نمی‌کنند، لعنت و نفرین می‌کند و نیز نهی

کنندگان که تنها حرف می‌زنند و خود، دست به زشتی و

زشتکاریها می‌یازند.»

و نیز این درس را بخاطر داشت که امیر مؤمنان علیه السلام می‌فرماید:

«لَا تَكُنْ مَمَّنْ يَرْجُوا الْآخِرَةَ بِغَيْرِ الْعَمَلِ وَيَرْجَى التَّوْبَةَ بِطَوْلِ الْأَمَلِ،

۱- غرر الحکم، ص ۴۲۶.

۲- غرر الحکم، ص ۴۲۷.

۳- غرر الحکم، ص ۴۲۷.

۴- وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۱۵۱.

يقول في الدنيا بقول الزّاهدين ويعمل فيها بعمل الراغبين ينهي ولا ينتهي ويأمر بما لا يأتي...»^(۱)

«مباد بسان آن کسی باشی که بدون انجام کارهای شایسته به رستگاری سرای آخرت امید می‌بندد؛ و با آرزوهای دور و دراز، توبه و اصلاح خویشتن را به تأخیر می‌افکنند. در دنیا گفتار پارسایان را به زبان می‌آورد، اما شیوه شیفتگان دنیا و زیرستان را پیشه می‌سازد، مردم را از کارهای ناروا نهی می‌کند اما خود هشدار نمی‌پذیرد و به زشتی و بیداد آلوده می‌شود و عمل می‌کند.»

و بر این اندیشه بود که از این دستورالعمل جاودانه، درس گیرد که امیر مؤمنان علیه السلام می‌فرماید:

«من نصب نفسه للناس اماما فعلية ان يبدأ بتعليم نفسه قبل تعليم غيره وليكن تأديبه بسيرته قبل تأديبه بلسانه ومعلم نفسه ومؤدبها احق بالاجلال من معلم الناس ومؤدبهم.»^(۲)

«آن کسی که خویشتن را پیشوای مردم قرار داد بر اوست که پیش از اینکه به آموزش دیگران پردازد، باید به آموزش خود پردازد و باید تأدیب او در مورد خویشتن، پیش از تأدیب به زیانش باشد. آن کسی که آموزگار و ادب‌کننده خود می‌باشد، به احترام و گرامیداشت، از کسی که معلم و مربی مردم است، سزاوارتر است.»

آری! عالم ربّانی حضرت حاج آقا رضا هرندی اصفهانی، از کسانی است که در راه دعوت به حق به خطر افتاده و در آستانه مرگ قرار گرفته و با توسّل به جان جهان و دادرس دادخواهان حضرت مهدی علیه السلام هم از خطر نجات یافته و هم به افتخار دیدار

۱ - نهج البلاغه، قصار ۱۵۰.

۲ - نهج البلاغه، قصار ۷۳.

نایل آمده است.

داستان شنیدنی او را فرزندشان به نقل از خود آن بزرگوار،
اینگونه آورده‌اند:

خود را به خدا سپردم و حق را گفتم

جوان بودم و در مدرسه علمیه، حجره داشتم و به درس و بحث مشغول بودم. به دعوت گروهی از ارادتمندان سالار شایستگان حضرت حسین علیه السلام قرار شد در یک منطقه‌ای منبر برویم و پیش از آغاز مجلس، دعوت کنندگان و بانیان به من خاطر نشان ساختند که در همسایگی این مکانی که باید منبر بروم چندین خانواده بهایی - که خدا آنان را به راه درست هدایت کند - سکونت دارند و باید در این مورد نیز بیندیشم و احتیاط را از دست ندهم و کینه‌توزی و دشمنی آنان را به یاد داشته باشم.

اما با همه توصیه‌ها و سفارشهای اداره کنندگان آن محفل و مردم خیرخواه، من از آنجایی که از سویی جوان بودم و سردی و گرمی روزگار را، کمتر چشیده و از دامها و نقشه‌ها و سوء نیتها کمتر آگاهی داشتم و از دگر سو، شور و خلوص و پاکدلی دوران جوانی و دست نخوردگی که دل و اندیشه، از صفا و پاکی باطن و فطرت و بیداری و شکوفایی وجدان و کششهای عالی انسانی بسوی حق و عدالت و آزادگی به اقتضای جوانی و بهاران زندگی بهره‌ور بودم، برنامه را آغاز کردم.

من با یاری خدا و اداره شایسته منبر و مردم و در مدت این ده شب ضمن بحثهای گوناگون عقیدتی، اخلاقی، اجتماعی و سیاسی و دینی، ماهیت پوچ و پوک و استعماری مرام سیاسی و مسلک ساخته و پرداخته بهائیت را نیز، برای شنوندگان و شرکت کنندگان در آن محفل و مجلس سوگواری، یرملا ساخته و حقایق را باز گفتم و به قصد قربت، اخلاص ورزیدم و روشنگری و خیرخواهی نمودم و خود را به خدای توانا سپردم.

در راه مدرسه و نقشه ابلیسی

آخرین شب آن مجلس که شب دهم بود، میهمانی شامی ترتیب داده بودند که ما را نیز با اصرار و محبت بسیار نگاه داشتند و پس از گفتگوهای دوستانه و صرف شام هرکسی بسوی خانه حرکت کرد و ما نیز ضمن خداحافظی از دوستان و بانیان و اداره کنندگان مجلس امام حسین علیه السلام عازم مدرسه شدیم.

در راه مدرسه پیش می‌رفتم که دیدم چند نفر در مسیر من حرکت می‌کنند و روشن بود که می‌خواهند همراه من باشند.

نخست فکر کردم از دوستان و خیرخواهان و دوستداران خاندان وحی و رسالت علیهم السلام هستند، چرا که تا آن شب، نقشه ناجوانمردانه و سوء نیت و بداندیشی و بدخواهی از آن منطقه ندیده بودم. آنان به من نزدیک شدند و ضمن سلام و مهر و محبت بسیار به قدردانی و تجلیل و تقدیر پرداختند و بخاطر اداره خوب مجلس امام حسین علیه السلام از سوی من و سخنان روشن‌گرانه و به پاس خیرخواهی و حق‌گویی و... و یافته‌های دیگری که خود یافتند، دست مرا بوسه زدند و پیشانیم را بوسیدند و عبایم را به قصد تبرک بر سر و روی خود کشیدند و... و ضمن سخنان محبت‌آمیز و تملق‌های بسیار گفتند: «جناب! راستی که چشم ما را روشن کردید.»

و این بازیگری و نقشه را به صورت نمایش می‌دادند که من فکر کردم درست می‌گویند و هرگز به اندیشه و ذهنم خطور نکرد که ممکن است نقشه پلید و آلوده‌ای زیر این یافته‌ها و ساخته‌ها و زبان بازیها، نهان باشد.

هنگامی که نظر مرا جلب کردند، پرسیدند: «کجا می‌روید؟»

گفتم: «می‌خواهم به مدرسه و خوابگاه خویش بروم.»

گفتند: «ممکن است خواهش ارادتمندان را بپذیرید، امشب به ما افتخار بدهید

تا از وجودتان بهره‌بریم و از گل وجودتان شامه را معطر سازیم و چیزی فراگیریم؟»

نخست گفتم: «نه!» و نپذیرفتم، اما با اصرار زیادشان پذیرفتم.

راه را بسوی هدف و خانه آنان در پیش گرفتیم و پس از فاصله‌ای نه چندان زیاد به در بزرگ و محکمی رسیدیم.

درگشوده شد و وارد آن قلعه شدیم، در را از پشت، از پایین، بالا و وسط، بستند و بسوی ساختمان حرکت کردیم و به اطاقی راهنمایی شدیم که به هنگام ورود دیدم شماری از همفکران و کسان همان بازیگران، در آنجا خشمگین و ناراحت، گویی در انتظار آمدن ما، لحظه شماری می‌کنند.

و اینجا بود که با دیدن آثار خشم و غضب آنان و بی‌توجهی و پاسخ ندادنشان به سلام ما، من به این فکر افتادم که: می‌اد نقشه‌ای ناجوانمردانه در کار باشد؟ با این وصف به خود دل‌داری دادم که: «از کجا؟» و خود را به این صورت توجیه کردم که ممکن است، میان خودشان پیش از آمدن ما گفتگویی بود و برخوردی ایجاد شده که اینک از ناراحتی به آمدن ما توجه نداشتند و سلام ما را نشنیدند.

اما بزودی این توجه و پندارم با آغاز نقشه پلید و ناجوانمردانه آنان، نقش بر آب شد و دیدم: عجب! راستی که گرفتار شده‌ام و همه آن اظهار ارادت‌ها، قدردانی‌ها، سپاس‌ها، ستایش‌ها و ... دروغ و نقشه ابلیس بوده است و اینک در دام دشمن بداندیش و کینه‌توز اسیر هستم.

این ساعت آخر زندگی توست

پس از نشستن من، یکی از آنان با تندی و خشونت رویه من کرد که: «سید! این حرفهای بیجا و نادرست که برفراز منبر می‌گویی، یعنی چه؟ اهانت به دین و آیین و رهبران و پیشوایان دینی چرا؟ می‌دانی این ده شب چه حرفها زدی و چه ...؟» و سخت به تهدید من پرداخت که من رو کردم به یکی از همان ناجوانمردانی که مرا دعوت کرده بودند و سرآغاز این نمایشنامه را بازی نموده بودند و مرا به آنجا کشیده بودند که: «این مرد، چرا اینگونه با من حرف می‌زند؟ شما مرا به کجا و نزد چه کسانی آورده‌اید؟ آیا این رسم میهمان نوازی و احترام است؟»

اما دیدم واکنش همه آنان این بود که: «درست می‌گویید، این حرفها چه بود که روی منبر می‌گفتی و...؟»

دیدم آنان چاقو، دشنه و درفش آماده کرده‌اند و قصد جانم را دارند و گفتند: «اینک ساعت آخر زندگی توست و ما تو را قریه‌ای الی الله خواهیم کشت.»

گفتم: «اگر هم می‌خواهید بکشید این همه اهانت و فحاشی و شتاب چرا؟ شب بلند است و شما هم زیاد و مجهز و مسلح و من هم در خانه شما، اسیرتان هستم. کشتن میهمان اسیر که کاری ندارد، اجازه دهید تا سخنی بگویم.»

با اندک تأمل و بگومگو و مشورت میان خودشان به من مهلتی دادند که حرفی بزنم و با آخرین دفاعیات از خون و جان و کرامت خویش که بی‌دلیل و بیگناه در آستانه خطر و مرگ قرار داشت، دفاع کنم.

بر سیه دل چه سود ...

گفتم: «واقعیت این است که من پدر و مادر سالخورده و پیری در «هرند»^(۱) دارم که با فقر و گرفتاری و تنگدستی و فقدان امکانات زندگی، همت بلند داشته و مرا به شهر فرستاده‌اند تا درس بخوانم و به دانش و بینش و اخلاق انسانی و رفتار شایسته خود را آراسته سازم و به پندار آنان به جایی برسم و کاری انجام دهم، اینک اگر با مرگ من روبرو شوند و جوان خود را از دست بدهند، بخدای سوگندا برای آن دو انسان پیر و سالخورده بسیار گران است، بنابراین شما بخاطر خدا و مقامات عالم بیایید و از ریختن خون من دست بدارید و اجازه دهید بروم.»

واکنش آنان خشونت بار و تند و بیرحمانه بود. و با قساوت قلب و شقاوت و کینه‌توزی بسیار گفتند: «چه حرفهایی؟ او را راحت کنید که دیگر روی منبر این بافته‌ها را نبافد و...»

دیدم: آری! «نرود میخ آهنین بر سنگ» و راستی شاعر سنجیده و خوب سروده است که:

بر سیه دل چه سود خواندن وعظ نرود میخ آهنین بر سنگ

می دانید چه می کنید؟

برای اینکه کار از آنچه که هست بدتر نشود گفتم: «چه شتابی در کشتن من دارید؟ آیا می ترسید من از دست شما بگریزم؟ نه! من اسیر شما هستم اجازه دهید حرف دیگری دارم.»

گفتند: «به شرط اینکه حرف آخرت باشد، بگو!»

گفتم: «واقعیت این است که شما با این کاری که بر آن هستید و تصمیم گرفته اید، یک امامزاده می سازید که خونش بناحق و به احترام منبر و روضه و امام حسین علیه السلام ریخته می شود و آنگاه احترام و تجلیل و زیارت و تقدیر از آن هم واجب می گردد، می دانید چه می کنید؟

اگر شما مرا بکشید بدانید که مردم برای من ضریحی خواهند ساخت و به زیارت من خواهند شتافت و برای من طلب رحمت و آمرزش از بارگاه خدا خواهند کرد و برکشندگان من لعنت و نفرین نثار خواهند نمود، آیا این بدنامی و لعن و نفرین را به جان می خرید؟

شما را بخدا بیایید و از خر شیطان پیاده شوید و اگر به من رحم نمی کنید به خود رحم کنید و ننگ و بدنامی کشتن میهمان را ناجوانمردانه برای خود خریداری نکنید و به ثبوت ترسانید.»

آخرین نماز

باز هم در برابر گفتارم سر به شورش و هیاهو برداشتند که: «به حرفهای پوچ او گوش نکنید و کارش را بی درنگ بسازید و مهلت ندهید.»

گفتم: «اینک که عزم خود را بر کشتن من جزم کرده اید، رسم روزگار این است که

آخرین لحظات به محکوم، مهلتی برای نماز و توبه و وصیت می دهند، پس شما هم شتاب نکنید تا من وضویی بسازم و آخرین نماز را بخوانم و روی توبه‌ای دیگر به بارگاه خدا برم و آنگاه این من و این هم چاقوها و دشنه‌ها و داغ و درفش شما.»^۱ این پیشنهاد پذیرفته شد، اما از آنجایی که فکر می کردند بهانه وضو، راهی برای فرار یا تلاش برای فریاد و فرار است، مرا در حلقه‌ای از داغ و درفش برای ساختن وضوبه حیاط آوردند. پس از وضو نیز همانگونه به اطاق مرگ بردند.

رو به قبله ایستادم که:

«اللّٰه اکبر!»

«اللّٰه اکبر!»

«اللّٰه اکبر!»

«اللّٰه اکبر!»

«راستی که خدا از هرچه شرک گرایان تصوّر کنند و بپندارتد و به ذهن انسان خطور کند بزرگتر، پرشکوهتر، والاتر، بالاتر، برتر و با عظمت تر است.»

«أشهد ان لا اله الاّ الله.»

«أشهد ان لا اله الاّ الله.»

«با همه توان و اخلاص و با همه وجود و ده میلیون میلیارد سلول سازمان وجودم، گواهی می دهم که خدایی نیست جز خدای یکتا و بی همتا که آفریدگار هستی و گرداننده آن است.»

«أشهد ان اشرف الانبياء محمد رسول الله ﷺ.»

«أشهد ان اشرف الانبياء محمد رسول الله ﷺ.»

«گواهی می دهم که برترین، شریف‌ترین و گرامی‌ترین پیام آوران خدا، محمد ﷺ بنده برگزیده و پیام آور بزرگ خدا است.»

«أشهد انّ عليّاً و ابنائه المعصومين حجج الله.»

«أشهد انّ عليّاً و ابنائه المعصومين حجج الله.»

«گواهی می‌دهم که امیر مؤمنان علی علیه السلام و فرزندان پاک و پاکیزه و معصوم او از حضرت مجتبی علیه السلام گرفته تا امام حسین علیه السلام، امام سجّاد علیه السلام، امام باقر علیه السلام، امام صادق علیه السلام، امام کاظم علیه السلام، امام رضا علیه السلام، امام جواد علیه السلام، امام نقی علیه السلام، حضرت عسکری علیه السلام و امام مهدی علیه السلام حجت‌های خدا بر بندگان اویند.»

به هر حال به نماز ایستادم، چه نمازی! نمازی سرا پا شور و هیجان، ایمان و اخلاص، پروا و قداست، یاد و نام خدا، توجه دل و حضور قلب، نیایش و راز و نیاز، مناجات و دعا و روی آوردن با همه وجود و امکان و توان به آفریدگار هستی. آنجا و در آن نماز بود که دیدم: آری! خدا براستی از همه بزرگتر و پرشکوه‌تر است.

خوب دریافتم که جز او خدایی و سبب‌سازی نیست.

خوب فهمیدم که: «ایاک نعبد» یعنی چه.

و با همه وجود درک کردم که «ایاک نستعین» چه مفهومی و معنایی دارد.

گفتمی نیست که چه حال خوش و وصف ناپذیری به من دست داده بود و در چه

شرایطی نماز را ادامه می‌دادم.

در همان اوج تقرب به خدا و روی آوردن به بارگاه او بود که توسل به خاندان

گراتمایه پیامبر صلی الله علیه و آله بویژه جان‌جانان و امید امیدواران حضرت مهدی علیه السلام نیز از دلم

گذشت و فکر کردم که در آخرین سجده، هفت مرتبه با همه وجود بسوزم و بگدازم

و زمزمه کنم و اشک بریزم که:

«المستغاث بک یا صاحب الزمان!»

«هان ای دادرس دادخواهان!

ای پناه بی پناهان!

ای فریاد رسان گرفتاران!

ای امید امیدواران!

ای اصلاحگر زمین و زمان!

سالار من!

آقای من!

سرور من! پتاهم بده! به فریادم برس!»

... اما تو گویی مرده‌اند

با حضور قلب، نماز را رو به پایان می‌بردم که دیدم درب خانه را زدند و دریافتم که آن گروه تبهکار در بگومگو بودند که درب را باز کنند یا نه که ناگهان درب گشوده شد و شهبواری قهرمان و پرشهامت وارد شد و آمد تا نزدیک من ایستاد و گویی منتظر است که من نماز را به پایان بزم و با من سخنی دارد.

شگفت‌انگیز از گشوده شدن آن درب بزرگ و محکم و استوار به خودی خود، این بود که آن گروه تبهکار که آن شرارت، شقاوت و خشونت، نشان می‌دادند و با داغ و درفش و چاقو و خنجر هر لحظه آماده بودند که مرا بزنند و بکشند و خونم را بریزند، با آمدن آن شهبواری بی‌ظنیر، بسان مجسمه‌ای خشک و بیجان که بر دیوار نصب شده باشد، نشسته و یا ایستاده بودند و آن منظره را می‌دیدند اما تو گویی مرده‌اند، چرا که نه حرکتی از خود نشان می‌دادند و نه سخنی می‌گفتند!!!

آن دادرس راستین

نماز به پایان رسید. دیدم آن بزرگواری که در کنارم ایستاده بود، دست مرا گرفت و اشاره کرد که: «برویم!»

من نیز حال و روز عجیبی داشتم به آن گروه چاقوکش و خنجر به دست و داغ و درفش دار نظاره کردم که چه واکنشی از رفتن من نشان خواهند داد که دیدم گویی مجسمه‌ای بر دیوارند.

به همراه آن گرانمایه جهان هستی آمدیم تا به درب مدرسه رسیدیم. نیمه شب گذشته بود و درب مدرسه بسته، اما با رسیدن ما و اشاره آن بزرگوار، درب گشوده

شد و ما وارد مدرسه شدیم، به آن حضرت گفتم: «سرورم! فرمایید به حجره و ما را سرفراز کنید.»

فرمود: «من باید بروم.»

و شاید هم فرمود: «گرفتارانی بسان شما نیز هستند که به فرمان خدا و خواست او باید به داد آنان نیز برسیم.»^(۱)

اما دیگر او را ندیدم از آن بزرگوار جدا شدم که در یک لحظه از نظرم ناپدید و غایب گردید، به حجره آمدم و در اندیشه کبریت بودم که چراغ را روشن کنم که ناگهان به خود آمدم:

«بار خدایا! این چه داستانی است؟

من کجا گرفتار شده بودم؟

چه شد؟

چگونه نجات یافتم؟

اینک کجا هستم؟

آن قریب‌درس نجات بخش که بود؟

چگونه او مرا از آنجا نجات داد؟

چگونه آن گروه تبهکار در برابر او بسان مجسمه‌ای خشک زدند؟

چگونه درب بسته آن خانه، برایش گشوده شد؟

چگونه درب بسته مدرسه در برابرش باز شد؟

خدایا! نکند به افتخار دیدار یار نایل آمده‌ام، اما سعادت نداشتم او را بشناسم؟»

از حجره بیرون پریدم تا آن گرانمایه جهان هستی را بیابم که اثری از او نیافتم و

دیگر اثری از آن جان جهان و امید امیدواران ندیدم.

آری! او رفت و مرا در اندوه فراق و هجران گرفتار ساخت.

۱- تردید در نقل قول، از کسی است که داستان را آورده است.

و ما نیز آن داستان را باز گفتیم

بامداد آن شب از راه رسید و خادم مدرسه با طلبه‌ها به بگومگو بود که چرا درب مدرسه را باز گذاشته‌اند و چرا پس از ساعت مقرر به مدرسه آمده‌اند؟ همه طلبه‌ها از موضوع درب، اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند، تا کم کم به سراغ من آمدند که: «چه کسی درب را برای شما پس از وقت و ساعت مقرر گشود؟» من حقیقت را کتمان کردم و گفتم: «هنگامی که من آمدم درب بسته نبود.» فردای آن شب فراموش نشدنی بود که همان گروه، که شمارشان به بیست تن می‌رسید، به مدرسه آمدند و سراغ ما را گرفتند و به حجره آمدند و پس از سلام و اظهار ندامت گفتند: «سید! تو را به همان بزرگواری که دیشب تو را نجات داد و ما را نیز از ورطه گمراهی و نگونساری به راه راست رهنمون شد سوگند که این راز را فاش نکن.» آنگاه اسلام آوردند و شهادتین را به زبان جاری ساختند و رفتند. تا مدتی من آن راز را در ژرفای دل داشتم، اما پس از مدتی برخی از تهران به منزل ما آمدند، از آن راز پرسیدند و گفتند: «جریان آن شب را دوست داریم از خودتان بشنویم.» روشن شد که برخی از همان گروه راه یافته بسوی حق، جریان را به برخی گفته‌اند و برخی را به راه راست هدایت کرده‌اند و من نیز آن داستان را باز گفتم. (۱)

۱ - گفتنی است که داستان دیدار سید بزرگوار حاج رضا هرنندی و عنایت جان جانان به او و نجاتش از خطر مرگ را فرزند ارجمند آن مرحوم و حضرت آیت الله آقای حاج سید محمد باقر ابطحی اصفهانی به نویسنده کتاب شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام گزارش کرده و در اختیار نامبرده نهاده‌اند که در جلد ۱، صفحه ۲۵۸ کتاب شیفتگان

آرام جان گم کرده‌ایم

این بود داستان سید بزرگوار و عالم ربّانی «حاج آقا رضا هرنندی» که پس از آن، همه جا پیچید و در اصفهان بوسیله گویندگان و سخنوران روی منابر گفته شد و مردم بدینوسیله متوجه وجود گرانیمایه جان جانان شدند تا با مهر و عشق او بر دل و شورش در سر و با دیدگانی در انتظار قدم شریف و مبارک آن اصلاحگر بزرگ زمین و زمان زمزمه کنند که:

عاشق سرگشته‌ایم، آرام جان گم کرده‌ایم

بلبل گلزار حسینیم، آشیان، گم کرده‌ایم

بر دل ما داغ هجران، بر رخ ما اشک گرم

خسته در صحرای حیرت، سایبان، گم کرده‌ایم

آنکه ما را پرورش با مهر خود داده کجاست؟

ما به باغ زندگانی، باغبان، گم کرده‌ایم

ما نمی‌دانیم خود، سود و زیان خویشتن

آنکه بنماید به ما سود و زیان، گم کرده‌ایم

گله‌ای سرگشته‌ایم و در کمین، گرگ خطر

راه ناهموار و تاریک و شبان، گم کرده‌ایم

موج و طوفان و شب تاریک و مقصد ناپدید

در چنین گرداب هایل، ناویان، گم کرده‌ایم

باشد از خود بینی ما و زخود خواهی ما

ما رعیت، گر امام مهربان، گم کرده‌ایم

میهمان بر خوان احسانیم و نعمت بی‌شمار

نیست ما را نوش جان، چون میزبان، گم کرده‌ایم

زندگی شد سخت و شادی رفت و آسایش نماند

بی تو یابن العسکری! آرام جان، گم کرده ایم

آنچه باعث شد، امام از چشم ما پنهان شود

قبر زهرا هم، بدان علت «حسان» گم کرده ایم

﴿۱۵۶﴾

حقیقت تشیع و پیروی از خاندان وحی و رسالت

نامش «محمد باقر» و شهرتش «ابطحی» است و چون در شهر تاریخی «اصفهان» دیده به جهان گشوده و آنگاه با راهنمایی پدر بزرگوارش به فراگرفتن دانش و کسب بینش قامت برافراشته و پله‌های رشد و کمال علمی را گام سپرده و همواره در اندیشه ایمان و پروا و اخلاص و عمل شایسته است، اینک در حوزه علمیه قم او را «آیت الله سید محمد باقر ابطحی اصفهانی» می‌خوانند.

به گونه‌ای که برخی از افراد آگاه، معتدل، منصف و بی‌طرف وی را وصف نموده‌اند^(۱)، او: مردی بزرگوار و خیرخواه، دانش دوست و تعالی طلب، از عاشقان قرآن و پژوهشگران در راه مفاهیم و علوم قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام و از دوستداران و شیفتگان و ارادتمندان و عاشقان خاندان وحی و رسالت بویژه جان جانان و امید امیدواران حضرت ولی عصر علیه‌السلام است.

به گونه‌ای که آورده‌اند: او در عالم رؤیا به افتخار دیدار نایل آمده و از کعبه مقصود و قبیله موعود، دو درس انسانساز و دو سفارش ارزشمند، آورده است که برای همگان تفکر انگیز و راهگشا است.

۱- شیفتگان حضرت مهدی علیه‌السلام، ج ۱، ص ۲۶۱.

در عالم رؤیا

داستان شنیدنی او را به نقل از خود او اینگونه آورده‌اند:

شبی در عالم رؤیا، دیدم که فضای میان قم تا جمکران نورباران و زمین هموار آن گویی چمن‌زاری سرسبز و خرم و پر طراوت است. درختان بسیاری سر به آسمان کشیده‌اند و بر آن شاخ و برگ سرسبز و زیبای آنها، ماه می تابد و جلوه خاصی می‌بخشد.

افزون بر آن، دیدم در این میان جویبارها و نهرها، لیریز از آب صاف و زلال در جریان است و درختی را دیدم که دارای شاخ و برگهای بسیار جذاب و شکوهمبار و سرسبز است و از میان آن، صدای روح بخشی به گوش می‌رسد که به دلم افتاد که گویی صدای جانبخش حضرت داوود است.

در کارهای اخلاص بورز

در میان آن درخت پرشکوه و پرجاذبه، دیدگانم به جمال جهان افروز بزرگوار و بزرگمردی روشن شد که به نظرم آمد، حضرت بقیه الله الاعظم، امام زمان علیه السلام است. با شور و شوق وصف ناپذیر، گام به پیش نهادم و گفتاری را به میان آوردم که از بیان آن پوزش می‌خواهم، چرا که اشاره به عهد و پیمانی بود که داشتم. آنگاه به آن گرانمایه عصرها و نسلها عرض کردم: «سرورم! چه کنم که از نظر معنوی به شما نزدیک شوم و به شما قرب پیدا کنم؟»

آن جان جهان به زبان فارسی فرمود: «عملت را عمل امام زمان قرار بده!» برداشت من از بیان آن حضرت این بود که کردار و عملکردت را به گونه‌ای ساز و به سبکی عمل کن که مورد پسند امام زمان علیه السلام باشد.

به بیان دیگر آن کارهایی را که به نظرت، حضرت مهدی علیه السلام دوست می‌دارد

آری! این دو فراز بلند و انسانساز، سفارش آن جان جهان بود که برای من و همگان عبرت‌انگیز و درس آموز است. (۱)

نکاتی چند در مورد حقیقت تشیع

در پایان این داستان درس آموز که تحت عنوان حقیقت تشیع آمده است بجاست به پرتوی از روایات در مورد صفات و ویژگیهای شیعیان راستین خاندان وحی و رسالت علیهم‌السلام و دوستان حقیقی امام عصر علیه‌السلام و جامعه و مردم مورد پسند آنان بنگریم و آنگاه به اندیشه و عقیده و عملکرد خود و اوضاع و احوال جامعه خویش بنگریم، به خود آییم.

مقام و موقعیت شیعیان راستین

۱- از پیامبر گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آورده‌اند که در این مورد فرمود:

«انّ علیاً و شیعتہ هم الفائزون.» (۲)

«علی علیه‌السلام و پیروان او، همان کامیابان و رستگار شدگانند.»

۲- و نیز آورده‌اند که خطاب به امیر مؤمنان علیه‌السلام فرمود:

«یا علی! انّ اوّل اربعة یدخلون الجنة انا وانت والحسن والحسین وذریتنا خلف

ظهورنا و احبائونا خلف ذریتنا و اشیاعنا عن ایماننا و شمائلنا.» (۳)

«علی جان! نخستین چهار نفری که به بهشت پرتراوت و زیبای خدا درخواهند

آمد، من هستم و تو و حسن و حسین علیهم‌السلام آنگاه فرزندان ما از پشت سر ما و

دوستان ما از پشت سر نسل و تبار ما و از پی آنان شیعیان ما هستند که از چپ

۱- شیفتگان حضرت مهدی علیه‌السلام، ج ۱، ص ۲۶۱.

۲- ارشاد مفید، ص ۲۶.

۳- مدرک سابق.

و راست ما، وارد بهشت می گردند.»

۳- و نیز از «جابر بن عبد الله» آورده اند که گفت: ما در محضر پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در کنار خانه خدا نشسته بودیم که دیدیم علی علیه السلام بسوی ما می آید. هنگامی که چشم پیامبر صلی الله علیه و آله به امیر مؤمنان افتاد، فرمود:

«قد اتاكم اخی.»

«برادرم بسوی شما می آید.»

آنگاه رو به کعبه نمود و فرمود:

«و ربّ هذه البنيّة! انّ هذا وشيعته هم الفائزون يوم القيامة.»

«به پروردگار این بنا و این خانه سوگند! که این مرد و شیعیان راستین او در روز رستاخیز رستگارانند.»

سپس رو به ما کرد و افزود:

«اما والله! انه اولكم ايماناً بالله،

واقومكم لامر الله،

واوفاكم بعهد الله،

واقضاكم بحكم الله،

واقسمكم بالسّوية،

واعدلكم في الرّعيّة،

واعظمكم عند الله مزيّة.»^(۱)

«مردم! بهوش باشید! بخدای سوگند! که علی علیه السلام پیش از همه شما به خدای یکتا آشکارا ایمان آورد و پیش از همه شما برای انجام فرمان خدا پناخاست، و وفایش به عهد و پیمانش با خدا از همگان بیشتر و وفادارترین شماست، و در داوری و قضاوت به حکم خدا، افزونتر از همه عمل می کند و در تقسیم

حقوق مردم و بیت‌المال تساوی خواهی‌اش از همه بیشتر است و عدل و دادش در رعایت حقوق مردم از همه افزونتر است و مقامش در بارگاه خدا از همه پرفرازتر و والاتر.»

آری! او و شیعیانش در روز رستاخیز رستگارانند.

ویژگیهای شیعیان راستین

اما کدامین شیعه و کدامین پیرو و با کدامین ویژگیها شیعه واقعی است و در خور این مقام والاست و رستگار است؟

این مهم را از خود روایات بنگریم و درس بگیریم:

۱ - ششمین امام نور حضرت صادق علیه السلام در وصف شیعیان راستین و حقیقت تشیع فرمود:

«شیعتنا اهل الورع والاجتهاد، واهل الوفاء والامانة، واهل الزهد والعبادة، اصحاب احدى وخمسين ركعة فى اليوم والليلة، القائمون بالليل، الصائمون بالنهار، يزكون اموالهم، ويحجون البيت، ويجتنبون كل محرّم.»^(۱)

«شیعیان راستین ما کسانی هستند که به این ویژگیها آراسته‌اند و با این نشانه‌ها شناخته می‌شوند:

- ۱ - آراسته به ورع و تلاش و کوشش‌اند.
- ۲ - اهل وفاء، وفاداری، امانت و امانتداری هستند.
- ۳ - اهل پارسایی و عبادت و تپایش‌اند.
- ۴ - نماز واجب و نافله را می‌خوانند.
- ۵ - روزها، بویژه در ماه رمضان، روزه دارند.
- ۶ - حقوق اموال خویش را می‌دهند.

۷- در صورت واجب شدن حج بر آنان، بسوی خانه خدا می شتابند و فريضة حج را می گزارند.

۸- و دیگر اینکه از آنچه خدا حرام فرموده و هشدار داده است، دوری می جویند.

۲- و نیز از حضرت باقر علیه السلام آورده اند که فرمود:

«ما شيعتنا الا من اتقى الله وأطاعه، وما كانوا يعرفون الا بالتواضع والتخشع وإداء الامانة وكثرة ذكر الله.»^(۱)

«شیعه و پیرو راستین ما نیست و حقیقت تشیع را نیافته است مگر کسی که در زندگی فردی و خانوادگی و اجتماعی اش، پروای خدا پیشه سازد و ضمن دوری گزیدن از ظلم و حق کشی، او را اطاعت کند.

شیعیان ما به زیور تواضع و فروتنی در برابر حق و حقدار و به ویژگی خشوع در برابر حق و آراستگی به اصل امانت و امانتداری و یاد خدا بودن و ذکر او را پر لب داشتن و از او حساب بردن شناخته می شوند.»

آری! این حقیقت تشیع و این شیعه واقعی است.

۳- و نیز امام صادق علیه السلام فرمود:

«أئمة شيعته عليّ من عفت بطنه وفرجه،

وأشتدّ جهاده،

وعمل لخالصة ورجا ثوابه وخاف عقابه،

فاذا رأيت أولئك، فأولئك شيعته جعفر.»^(۲)

«شیعه و پیرو واقعی امیر مؤمنان علیه السلام تنها کسی است که این ویژگیها را داشته

باشد:

۱- تحف العقول، ص ۲۱۵.

۲- بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۱۸۷.

- ۱- شکم و دامان از حرام حفظ و به عفت آراسته سازد.
 - ۲- در زندگی، اهل تلاش و کوشش خالصانه باشد.
 - ۳- برای خشنودی خدا عمل کند.
 - ۴- پاداش کارش را از خدا بخواهد و به او امید بندد.
 - ۵- از کیفر و مجازات او واهمه کند.
- آری! اینان شیعه هستند، اگر چنین کسانی را دیدید، بدانید که اینان شیعه و پیرو ما هستند.»

۴- و نیز فرمود:

«ان شیعتنا من شیعتنا وتبعنا فی اعمالنا.» (۱)

«شیعیان و پیروان و رهروان راه ما، آن کسانی هستند که راه ما را گام سپارند و در کارهایشان، سیره و سنت و روش عادلانه و انسانی ما را پیروی کنند.»

۵- و نیز در آخرین لحظات زندگی ظاهری فرمود:

«امتحنوا شیعتنا عند مواقیت الصلوة کیف محافظتهم علیها،

والی اسرارنا کیف حفظهم لها عند عدونا،

والی اموالهم کیف مواساتهم لاحوانهم فیها.» (۲)

«شیعیان ما را به این سه کار بیازمایید و بنگرید که چگونه عمل می کنند:

- ۱- به هنگام فرا رسیدن وقت نماز بنگرید چگونه به خواندن نماز در اول وقت بها می دهند و چگونه به بارگاه خدا می روند.
- ۲- چگونه اسرار ما بخاندان رسالت ﷺ را در برابر دستبرد دشمن، پاس می دارند.

۳- و در ایثار و مواسات و رسیدگی به برادران و خواهران دینی خویش از دارایی

۱- بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۱۵۵.

۲- بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۳۹۱.

و امکانات خود چگونه اند؟ آیا آنان را به هنگام نیاز در مال خود شریک می سازند؟»

۶- مردی نزد حضرت مجتبی علیه السلام آمد و گفت:

«اَنْتَ مِنْ شِيعَتِكُمْ.»

«سرورم! من از شیعیان شما هستم.»

حضرت فرمود:

«يا عبدالله! ان كنت لنا في اوامرنا وزواجرنا مطيعاً فقد صدقت! وان كنت

بخلاف ذلك فلا تزدد في ذنوبك بدعواك مرتبة شريفة لست من اهلها، لا تقل أنا من

شيعتكم ولكن قل: انا من مواليكم ومحبيكم ومعادي اعدائكم وانت خير والي

خير.» (۱)

«هان ای بنده خدا! اگر براستی در قلمرو فرمانها و هشدارها و حلال و حرام

خدا، فرمانبردار ما هستی، راست می گویی شیعه و پیرو ما هستی اما اگر جز این

باشد نگو، شیعه هستم و با این ادعای بزرگ خویشتن را در جایگاه شریف و بلندی

که شایستگی آن را نداری قرار مده و برگناه خویش با این ادعای تو خالی نیفزای.

آری! بگو من از هواداران و هواخواهان و دوستداران شما خاندان پیامبرم و

دشمن بدخواهان شما هستم که در این صورت هم درست گفته ای و هم در خیر و

سلامت هستی.»

۸- از امیر مؤمنان علیه السلام آورده اند که در برشمردن ویژگیهای شیعیان راستین فرمود:

«شيعتنا: هم العارفون بالله،

العاملون بامر الله،

اهل الفضائل،

الناطقون بالصواب،

مأكلهم القوت،

و ملبسهم الاقتصاد

و مشيهم التواضع ...» (۱)

«شیعیان راستین ما خداشناسند و به حقوق خدا عارف هستند، به دستورات او عمل می‌کنند در زندگی آراسته به ارزشها و فضیلتها هستند. زبان، جز به حق و براساس عدالت نمی‌گشایند و هرگز ناروا نمی‌گویند. در زندگی مردان و زنان با قناعت و عزت نفس هستند و راه اعتدال را می‌پویند و سیره فروتنان دارند ...»

مدعیان دروغین

۱- در مورد پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله آورده‌اند که فردی شرفیاب شد و گفت: «ای پیامبر خدا! فلان کس به خانه و خانواده همسایه‌اش نگاه حرام می‌کند و اگر فراتر از نگاه دزدانه به خانه همسایه نیز برایش پیش آید، کوتاهی نمی‌کند.»
پیامبر صلی الله علیه و آله سخت ناراحت شد و فرمود: «بروید او را بیاورید.»
یکی از کسانی که در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله بود، گفت: «ای پیامبر خدا! متأسفانه او، شیعه و پیرو شماست و به رسالت شما و امامت امیر مؤمنان علیه السلام عقیده دارد و شما را دوست می‌دارد و از دشمنان شما دوری و بیزاری می‌جوید.»
پیامبر گرامی فرمود:

«لا تقل من شیعتنا فانه کذب، ان من شیعتنا من شیعتنا و تبعنا فی اعمالنا ...» (۲)

«نگو او شیعه و پیرو ما می‌باشد، چرا که او با این کارش، دروغگویی و دروغپردازی خود را در پیروی از ما اثبات می‌کند.»

شیعیان ما تنها کسانی هستند که در راه و رسم ما باشند و در قلمرو گفتار و کردار، از ما پیروی کنند و گرنه با ادعای پیروی و بدون عمل و دوری جستن از حرام، شیعه ما نخواهند بود ...»

۱- بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۲۹.

۲- بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۱۵۵.

۲ - حضرت صادق علیه السلام در این مورد فرمود:

«یا شیعة آل محمد! انه لیس منا من لم یملک نفسه عند الغضب ولم یحسن صحبة من صحبه ومرافقة من رافقه ومصالحة من صالحه ومخالفة من خالقه...»^(۱)

«هان ای شیعیان! خاندان پیامبر! بهوش باشید که از ما نیست آن کسی که به هنگام خشم، مالک نفس نباشد و خلاف گوید و از ما نیست کسی که همنشین و رفاقت رفیق و خیرخواهی خیرخواه و مخالفت و دشمنی کسی را که با او دشمنی می کند، بطور شایسته و پسندیده و طبق موازین پاسخ نگوید و در دوستی و دشمنی عادلانه و انسانی و نیکو، رفتار ننماید.»

۳ - و فرمود:

«لیس من شیعتنا من قال بلسانه وخالفتنا فی اعمالنا واثارنا.»^(۲)

«از شیعیان ما نیست آن کسی که با زبان ادعا کند که دوستدار و شیعه ماست اما در میدان عمل با شیوه و سیره عملی و سخنان و آثار ما مخالفت ورزد.»

۴ - و نیز فرمود:

«لیس من شیعتنا من یکون فی مصر یکون فیه آلاف ویکون فی المصر اروع

منه.»^(۳)

«از شیعیان و پیروان ما نیست، آن کسی که در شهری که هزاران نفر زندگی می کنند، زندگی کند و از پروا پیشه ترین و پرهیزکارترین آنان نباشد.»

۵ - هشدار داد که:

«قوم یزعمون انی امامهم واللّه ما أنا لهم بامام... انما أنا إمام من أطاعتی.»^(۴)

۱ - بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۲۶۶ و تحف العقول، ص ۲۸۱.

۲ - بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۱۶۷.

۳ - بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۱۶۴.

۴ - بحار الانوار، ج ۲، ص ۸۰.

«گروهی با ستم و بیداد و پایمال ساختن حقوق مردم و گناه و زشتی، باز هم می‌پندارند که ما امام و پیشوای آنان هستیم و آنان شیعیان ما، نه بخدای سوگند! نه، ما امام آنان نیستیم، ما امام آسمانی کسانی هستیم که فرمانبردار ما باشند و در راه حق و عدالت پیروی ما نمایند.»

خدا را سپاس که چشم ما از این کرامت روشن شد

نامش «ابوالقاسم» بود و از «قندهار» قامت برافراشته بود. و چون در راه دانش و بینش، ایمان و تقوا، اخلاص و بندگی خدا، درست اندیشی و درستکاری، رعایت حقوق خدا و خلق، آراستگی به ارزشها و پیرامستگی از ضد ارزشها گام می‌سپرد و در این اندیشه بود، سرانجام به «ملا ابوالقاسم قندهاری» شهرت یافت.

او از پیروان مذهب اهل بیت علیهم‌السلام به شمار می‌رفت و بر این باور بود که پیامبر گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دینداری و دین‌باوری راستین را در گرو پیروی از قرآن و عترت قرار داد و فرمود:

«هان ای مردم! من از میان شما می‌روم اما با رحلت خویش دو امانت بزرگ و گرانمایه که ارشادگر و هدایت کننده شما بسوی حق و کمال‌اند، در میان شما می‌گذارم، یکی قرآن و دیگری خاندانم. بهوش باشید که از این دو پیروی کنید که رمز نجات و رستگاری پیروی از این سرمایه معنوی و الهی است.»^(۱)

او از دوستداران و شیفتگان جان جانان و امید امیدواران حضرت مهدی علیه‌السلام بود و به گونه‌ای که وصف کرده‌اند، عمری در سر، شور جان جهان را داشت و در دل، مهرش را. سینه‌اش آکنده

از اندوه فراق و هجران بود و چشمانش در راه ظهور آن خورشید
رخ برکشیده در پس ابرهای غمبار غیبت؛ و لحظات خوش و
وصف ناپذیر وصال را انتظار می کشید.

و شاید به پاس همین صداقت و ارادت، به گونه‌ای که عالم
ربّانی و فاضل گرانقدر، مرحوم حاج شیخ «علی اکبر نهاوندی» در
کتاب «عیقری الحسان» آورده است، به افتخار دیدار آن جان جهان
نایل آمد.

داستان شنیدنی دیدار او را مرحوم نهاوندی اینگونه آورده
است:

ملا ابوالقاسم قندهاری

فاضل جلیل، آخوند ملا ابو القاسم قندهاری، از کسانی است که به محضر مبارک
حضرت بقیة الله - ارواحنا فداء - رسیده و آن گرانمایه عصرها و نسلها را شناخته
است و چون اینجانب خواهان دریافت این خبر و ثبت و درج آن بودم، از خود آن
جناب چگونگی آن داستان شنیدنی را پرسیدم و از او درخواست کردم که آن
رویداد جالب و امیدبخش را به قلم بیاورند که جواب را به این صورت مرقوم و
مرحمت فرمودند:

سال ۱۲۶۶ هجری قمری بود که من نزد ملا عبدالرحیم، فرزند ملاحیب الله
افغان، کتاب فارسی هیأت و تجرید می خواندم و برای خود روزگاری داشتم.

عصر جمعه‌ای به دیدن استاد خویش رفتم و دیدم او در پشت بام اطاق بیرونی
خویش جلسه‌ای ترتیب داده و گروهی از علما و دانشمندان و شماری از قضات و
برخی از صاحبان املاک و خوانین افغانستان نشسته‌اند.

قسمت بالای مجلس، پشت به قبله و روبه سمت مشرق، «ملا غلام» که
قاضی القضاات بود، سردار «محمد علم خان» پسر «سردار حمدالله خان»، یک عالم
و دانشور مصری و گروهی از علمای منطقه نشسته بودند. در قسمت دیگر محفل

و مجلس نیز چهره‌های گوناگون و افراد مختلف حضور داشتند. حاضران در آن مجلس بیشترشان از اهل سنت بودند و تنها من و جناب «عطار باشی» و فرزندان مرحوم ملاحیب اللّه که استاد من ملا عبدالرحیم، یکی از آنان بود، شیعه و پیرو مذهب خاندان وحی و رسالت علیهم‌السلام بودیم که در آنجا پشت به شمال نشسته بودیم.

سخن از هر چه و هر کجا گفته شد، تا آنکه حرف از شیعه و دوستداران اهل بیت علیهم‌السلام و پیروان آنان به میان آمد و آنان به نکوهش عقاید و دیدگاههای شیعه پرداختند و در این مورد بسیار حرف زدند و نارواها گفتند.

قاضی القضاات در این مورد گفت: «یکی از عقاید خرافی و بی‌اساس شیعه این است که می‌گویند: حضرت مهدی علیه‌السلام که فرزند حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام است در سال ۲۵۵ هجری در سامرا ولادت یافته است و در سرداب محل سکونت خود و خاندانش، غیبت برگزیده و هم اکنون زنده و سلامت است و در پشت پرده غیبت و بطور نهران زندگی می‌کند و نظام گیتی به وجود او بستگی دارد و سرانجام روزی ظهور خواهد کرد و جهان را پر از عدل و داد خواهد ساخت.»

و بدینسان به انکار صدها روایت رسیده از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و خاندان وحی و رسالت علیهم‌السلام در این مورد پرداختند چرا که تنها یکصد و بیست سه روایت بیانگر این حقیقت است که آن اصلاحگر بزرگ تاریخ در آخر الزمان و واپسین حرکت تاریخ به فرمان خدا ظهور نموده و جهان آکنده از ستم و بیداد و فتنه و شقاوت را لیریز از عدل و داد خواهد ساخت.

آری! آنان به نکوهش شیعه و عقاید او پرداختند و بسیار ناروا گفتند. عالم مصری بیشتر از آنان به شیعه و دیدگاههای او یورش آورد، اما در مورد حضرت مهدی علیه‌السلام ساکت بود و چیزی نمی‌گفت.

تجلی امام مهدی علیه السلام در مجلس درس در قاهره

هنگامی که سخنان قاضی القضاات درباره حضرت مهدی علیه السلام به انکار انجامید و با انکار پایان یافت، آن عالم مصری گفت: «در دانشگاه مصر، بر کلاس درس حدیث فلان فقیه، حضور می یافتم که او روزی از نشانه‌های ظاهری امام مهدی علیه السلام و سیمای نورافشان او و ویژگیهای آن حضرت سخن به میان آورد که در میان شاگردان قیل و قال و بگومگو برپا شد.

سر و صدا، مجلس درس را فرا گرفت اما در آن هیاهوی بسیار، بناگاه همه سکوت کردند و سکوت همه جا را فرا گرفت، چرا که همه دیدند که جوانی پرشکوه، درست در همان سیما و چهره و شمایل و خصوصیات که استاد طبق روایات رسیده، درباره حضرت مهدی علیه السلام بیان می کرد، در برابر دیدگان انبوه شاگردان درس و استاد ایستاده است.

آری! او سیمایش به گونه‌ای زیبا، پرشکوه، پرابهت و پرمعنویت و زیبا بود که کسی توان نگاه کردن به او را نداشت.»

در قندهار

آری! عالم مصری در قندهار و در خانه استاد ما و پشت بام بیرونی خانه سخن می گفت و جریان تجلی امام مهدی علیه السلام در مجلس درس در دانشگاه علویون قاهره باز می گفت و حاضران در مجلس، که گروهی سنی مذهب و پاره‌ای شیعه بودند، سخنان او را گوش می دادند که بناگاه وقتی سخن او به اینجا رسید، من دیدم، شگفتا که اهل مجلس ما نیز ساکت شدند و سکوت بر مجلس سایه افکند، سر بلند کردم و دیدم، جوانی پرشکوه و جلال، تجلی کرده و در نقطه‌ای نشسته است و همه چشم به سیمای نورافشان او دوخته و به او خیره شده‌اند، اما آن گرانمایه جهان هستی به گونه‌ای بود که حاضران نتوانستند به نظاره بر خورشید فروزان جمالش ادامه دهند

از این رو چشم به زمین دوختند و من نیز همانند آنان بودم. عرق از سر و صورت همه ما سرازیر شده بود و کسی توان لب باز کردن و یا حرکت نداشت.

سرانجام من دریافتم که آن جوان پرشکوه حضرت صاحب الزمان علیه السلام است که در آنجا نیز بسان مصر و مجلس درس آن گروه انکارگر تجلی فرموده است. حدود پانزده دقیقه حال همه ما یا حضور آن حضرت، یکسان و همانند بود و آنگاه آن گرانمایه عصرها و نسلها از نظرها غایب گردید و همه کسانی که در آنجا نشسته بودند نیز بدون اینکه حرفی بزنند و از همدیگر خداحافظی کنند، از مجلس پراکنده شدند و رفتند.

من آن شب تا صبح از شادی و سرور از یک سو و از اندوه و ناراحتی از سوی دیگر، خواب نداشتم. از سویی شادمان بودم که جمال دل آرای امام مهدی علیه السلام را دیدم و از دگرسو ناراحت بودم که بیش از یک بار به زیارت آن حضرت توفیق نیافتم.

دیدنی دیروز چه شد؟

فردای آن روز، برای درس نزد ملا عبدالرحیم رفتم و او مرا به کتابخانه خود برد و دو نقری با هم نشستیم. او به من گفت: «دیروز دیدی چه شد؟» من روی مصالحتی پاسخ مثبت دادم. او گفت: «دیروز هنگامی که در مجلس وجود گرانمایه او را با نکوهش عقاید شیعه انکار کردند، بناگاه حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - تجلی فرمود. و در مجلس، حضور یافت و به گونه ای بر دلها و جانهای حاضران تصرف فرمود که کسی نه، توان حرکت داشت و نه، سخن گفتن و همه عرق ریختند تا پراکنده شدند.

من به دو دلیل در برابر سخنان او اظهار بی اطلاعی و ناآگاهی کردم: «یکی اینکه از او تقیه نمودم ... و دیگر اینکه می خواستم حقیقت از زبان استاد پخش شود و من آن داستان را از آنها بشنوم.»

استاد در برابر اظهار بی اطلاعی من گفت: «موضوع روشنتر از آن بود که تو بخواهی انکار کنی، چرا که همه حاضران در مجلس عصر دیروز وجود گرانمایه امام مهدی علیه السلام را همان گونه که در روایات رسیده آمده است و عالم مصری وصف می کرد، به چشم دیدند و همه متوجه تصرّف و اقتداری شدند که آن حضرت در محفل و بر حاضران نموده بود و توان حرکت و گفتار را از همه گرفته بود و سرانجام با رفتن آن حضرت، همه حاضران پراکنده شدند و امروز هم همه آنها همین موضوع دیدار را به من گفتند.»

چشم ما از این کرامت روشن شد

فردای آن روز عطار باشی را دیدم که با دیدن من گفت: «چشم ما از این کرامت روشن شد، جریان به گونه ای روشن بود که سردار علم خان، هم در مذهب خود سست شده و نزدیک است او را به راه و رسم و مذهب شیعه قانع سازم و ایمان به حقیقت آن بیاورد.»

پس از چند روز پسر قاضی القضاات را دیدیم که به من گفت: «پدرم دوست داشت تو را ببیند.»

من هرچه کردم که به نحوی پوزش بخواهم و نپذیرم، نشد. سرانجام به نزد او رفتم و هنگامی که وارد مجلس او شدم، دیدم گروهی از مفتیها، هم که در مجلس عصر جمعه بودند و نیز آن عالم مصری همه آنجا هستند.

قاضی القضاات به من گفت: «دیدنی چگونه حضرت ولی عصر - روحی له الفداء - با تجلی خود در مجلس عصر جمعه، حضور یافت و حقیقت را روشن ساخت؟»

گفتم: «من چیزی ندیدم. تنها متوجه این حقیقت شدم که اهل مجلس به یک باره ساکت شدند و پس از مدتی سکوت عمیق بطور عجیبی بدون خدا حافظی پراکنده شدند.»

روشن است که من از روی تقیّه، افتخار دیدار جان جهان را بظاهر انکار کردم، اما همه حاضران در مجلس که بیشترشان در مجلس عصر جمعه بودند، به قاضی القضاة گفتند: «ایشان دروغ می‌گویند، چرا که چگونه می‌شود که یک موضوع را همه حاضران در مجلس ببینند، اما تنها او نبیند؟»

قاضی القضاة گفت: «نه! او اهل علم است، از این رو دروغ نمی‌گوید. شاید آن حضرت با تجلی روشن و قدرتمندانه، خود را در نظر انکارگران ظاهر فرمود تا آنان از آفت انکار نجات یابند و به راه درست هدایت شوند و چون پدران مردم فارسی زبان این شهر، شیعه بوده‌اند و فرزندانشان هم به وجود گرانمایه حضرت مهدی علیه السلام عقیده دارند، آنان آن وجود گرانمایه را در آنجا ندیدند.»

به هر حال اهل مجلس موضوع را قبول و تایید کردند. (۱)
در پایان این داستان بجااست که به دو نکته بطور فشرده بنگریم.

فهرستی از روایات رسیده، در مورد امام عصر علیه السلام

در منابع دست اول شیعه و سنی، پس از قرآن شریف، روایات بسیاری در مورد وجود گرانمایه امام مهدی علیه السلام و مسایل و موضوعات مربوط به آن حضرت رسیده است که شاید در کمتر موضوع و مسئله‌ای از مسایل و مطالب اسلامی، اینگونه انبوه روایات آمده باشد و روشن است که انکار یک دهم و حتی یک صدم این روایات نیز، با ایمان و خرد سالم و در قبول اعتماد به روایات و روایت کنندگان مورد اعتماد، ناهماهنگ و ناسازگار است که در اینجا تنها به فهرست صدها روایت می‌نگریم تا روشن شود که موضوع امام مهدی علیه السلام در منابع شیعه و سنی مطرح و در صدها روایت آمده است برای نمونه:

۱ - حدود ۳۸۹ روایت، بیانگر آن است که آن حضرت، از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله است.

- ۲- حدود ۴۸ روایت، بیانگر آن است که نام و کنیه آن حضرت، همانام و هم کنیه پیامبر ﷺ است.
- ۳- حدود ۲۱ روایت از خصوصیات چهره و سیمای پرشکوه او سخن دارد.
- ۴- حدود ۲۱۴ روایت بیانگر آن است که او از فرزندان امیر مؤمنان ﷺ است.
- ۵- حدود ۱۹۲ روایت بیانگر آن است که او از نسل پاک و از فرزندان فاطمه ﷺ است.
- ۶- حدود ۱۰۷ روایت بیانگر این حقیقت است که او از فرزندان امام حسن ﷺ است.
- ۷- حدود ۱۸۵ روایت بیانگر آن است که او از فرزندان امام حسین ﷺ است.
- ۸- حدود ۱۴۸ روایت بیانگر آن است که او نهمین فرزند امام حسین ﷺ است.
- ۹- حدود ۱۸۵ روایت بیانگر آن است که او از فرزندان حضرت سجاد ﷺ است.
- ۱۰- حدود ۱۰۳ روایت بیانگر آن است که او هفتمین فرزند حضرت باقر ﷺ است.
- ۱۱- حدود ۱۰۳ روایت بیانگر آن است که او از فرزندان امام صادق ﷺ است.
- ۱۲- حدود ۹۹ روایت بیانگر آن است که او ششمین فرزند امام صادق ﷺ است.
- ۱۳- حدود ۱۰۱ روایت بیانگر آن است که او از فرزندان حضرت کاظم ﷺ است.
- ۱۴- حدود ۹۸ روایت بیانگر آن است که آن حضرت پنجمین فرزند امام هفتم ﷺ است.
- ۱۵- حدود ۹۵ روایت بیانگر آن است که او چهارمین فرزند، از فرزندان حضرت رضا ﷺ است.
- ۱۶- حدود ۹۰ روایت بیانگر آن است که او از فرزندان امام نهم ﷺ است.
- ۱۷- حدود ۱۴۶ روایت بیانگر آن است که او فرزند گرانمایه امام دهم و یازدهم ﷺ است.
- ۱۸- حدود ۱۴۵ روایت بیانگر آن است که آن حضرت فرزند ارجمند حضرت

عسکری علیه السلام است.

۱۹ - حدود ۱۴۷ روایت بیانگر آن است که نام مبارک پدر گرانمایه او حضرت

عسکری علیه السلام است.

۲۰ - حدود ۱۳۶ روایت بیانگر آن است که او دوازدهمین امام نور و آخرین

آنهاست.

۲۱ - حدود ۱۲۳ روایت بیانگر آن است که او زمین را لبریز از عدل و داد خواهد

ساخت.

۲۲ - حدود ۱۰ روایت بیانگر آن است که برای او، دو غیبت خواهد بود.

۲۳ - حدود ۹۱ روایت بیانگر آن است که غیبت دوّم آن حضرت بسیار طولانی

خواهد شد.

۲۴ - حدود ۳۱۸ روایت بیانگر آن است که عمر شریف آن حضرت بسیار بسیار

طولانی خواهد بود.

۲۵ - حدود ۸ روایت بیانگر آن است که آن حضرت با گذشت زمان همچنان

جوان و شاداب خواهد ماند.

۲۶ - حدود ۱۴ روایت بیانگر آن است که طلوع وجود آن حضرت و ولادتش در

نهان خواهد بود.

۲۷ - حدود ۱۰ روایت بیانگر آن است که بیعت کسی بر عهده او نخواهد بود.

۲۸ - حدود ۱۹ روایت بیانگر آن است که او دشمنان حق و عدالت را نابود و

زمین را از شرک و تباهی پاک می سازد.

۲۹ - حدود ۲۳ روایت بیانگر آن است که او از پیامبران، سنتها و نشانه‌ها دارد که

یکی از آنها غیبت طولانی آن گرانمایه جهان هستی است.

۳۰ - حدود ۷ روایت بیانگر آن است که او با شمشیر اقتدار، ظهور می کند.

۳۱ - حدود ۳۰ روایت نیز بیانگر سیره عادلانه و ویژگیهای آن حضرت است. (۱)

۱ - کتب است از روایات را در گسترده توان در بر آوردن از کتابها از جمله «منتخب الاثر» نگریست.

او جهان را پر از عدل و داد خواهد ساخت

فراتر از یکصد روایت، بیانگر این ویژگی آن گرانمایه عصرها و نسلهاست که آن اصلاحگر بزرگ زمین و زمان، با ظهورش، جهان را لبریز از عدل و داد خواهد ساخت و این واقعیت چیزی نیست که بتوان آن را با وجود ۱۲۳ روایت رسیده، بسان برخی که در این داستان گذشت، از روی تعصب و جهالت، انکار کرد که در اینجا تنهایی یکی چند نمونه از این انبوه روایات می‌نگریم:

۱- از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در این مورد آورده‌اند که فرمود:

«ولدی المهدی وجهه كالقمر الدری واللون منه لون الكوكب المغیء والجسم جسم اسرائیلی، یملا الارض قسطاً وعدلاً، كما ملئت ظلماً وجوراً. ترضی بخلافته اهل السماوات واهل الارض والطیر فی الجوّ.»^(۱)

«گرامی فرزندم مهدی علیه السلام، چهره‌اش بسان ماه درخشنده است و رنگش همانند رنگ ستاره نور افشان می‌باشد و از نظر جسم بسیار پرتوان و دارای قامتی زیبا و برافراشته است. او زمین را لبریز از عدل و داد می‌کند، همانگونه که به هنگام آمدنش از ظلم و جور آکنده است، آسمانیان و زمینیان، حتی پرنندگان آسمانها از خلافت او شادمان و خشنود می‌گردند.»

۲- و نیز فرمود:

«لو لم یبق فی الدنیا الا یوم واحد لطوّل الله ذلك الیوم، حتی یبعث الله تعالی رجلاً من اهل بیته، اسمه اسمی، یملاء الارض قسطاً وعدلاً كما ملئت ظلماً وجوراً.»^(۲)

۱- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۱۹، مولود الإمام، ص ۸۱ و الحاوی للفتاوی، ج ۲، ص ۶۶ به نقل از چهل

حدیث پیرامون یوسف زهراء علیها السلام.

۲- اربعین ابو نعیم، ج ۳۵ مخطوط... و مولود الامام، ص ۸۱.

«اگر از عمر این جهان تنها یک روز باقی مانده باشد، خدای توانا آن روز را آنقدر طولانی می‌گرداند تا مردی پرشکوه از خاندان مرا برانگیزد که همنام من است. او زمین را لبریز از عدل و داد خواهد ساخت، درست همانگونه که از ستم و بیداد، آکنده شده است.»

«اصبغ بن نباته» از امیر مؤمنان علیه السلام آورده است که ضمن سخنانی فرمود:

«لا والله! ما رغبت فيها ولا في الدنيا يوماً قطّ ولكن فكرت في مولود يكون في من ظهري، الحادي عشر من ولدي، هو المهدي، يملأ عدلاً، كما ملئت جوراً وظلماً تكون له حيرة وغيبة، يضلّ فيها اقوام ويهتدي فيها آخرون.»^(۱)

«نه بخدای سوگند! حتی یک روز هم به این آب و خاک و به این جهان زودگذر و فناپذیر دل نیستیم، اما در مورد فرزند گرانمایه‌ای می‌اندیشیدم که از نسل و تبار من به جهان دیده خواهد گشود. او یازدهمین امام راستین از فرزندان من است، او مهدی ماست و زمین و زمان را لبریز از عدل و داد خواهد ساخت، آنگونه که از جور و بیداد آکنده شده باشد. برای او دوران طولانی غیبت خواهد بود که در آن روزگار گروههایی دستخوش حیرت و سردرگمی شده و از راه حق، انحراف می‌جویند و گروههای دیگری در شاهره حق و هدایت پایدار می‌مانند.»

۳ - سالار شایستگان حضرت حسین علیه السلام در این مورد فرمود:

«السابع من ولد ابني محمد بن علي الباقر وهو الحجة بن الحسن بن علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي ابني وهو الذي يغيب مدة طويلة، ثم يظهر ويملاء الارض قسطاً وعدلاً كما ملئت جوراً وظلماً.»^(۲)

۱ - الاختصاص ص ۲۰۹، غیبت نعمانی، ص ۶۱، غیبت طوسی، ص ۱۰۴، کفاية الاثر، ص ۲۲۰، انبیاء

الوصیة، ص ۲۶۰، کمال الدین، ج ۱، ص ۳۳۸ از چهل حدیث پیرامون یوسف زهرا، ص ۲۸.

۲ - نصاب الهدی روایت ۳۲، نصیحت به فریب خوردگان، ص ۳۹ و چهل حدیث پیرامون یوسف زهرا، ص

«امام مهدی علیه السلام هفتمین فرزند پسر حضرت باقر است. او حجّت خدا، فرزند حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد، پسر فرزندم علی می باشد که دورانی دراز غایب خواهد شد و آنگاه ظاهر می شود و زمین را لبریز از عدل و داد خواهد ساخت، همانگونه که از جور و بیداد آکنده شده باشد.»

۴- از حضرت باقر علیه السلام آورده اند که به یکی از دوستان اهل بیت علیهم السلام فرمود:

«یا ابا حمزة! من المحتوم الذی لا تبدیل له عند الله قیام قائمنا، فمن شک فیما اقول لقی الله سبحانه وهو به کافر وله جاهد.»

بابی وامی المسمی باسمی والمکنی بکنیتی، السابغ من بعدی، بأبی من یملاء الارض عدلاً وقسطاً كما ملئت ظلماً وجوراً.

یا ابا حمزة! من ادركه فلم یسلم له، فما سلم لمحمد وعلی علیهم السلام وقد حرم الله علیه الجنة ومأواهم النار ویس مثنوی الظالمین.»^(۱)

«هان ای ابا حمزه! از حقایق و مسایل قطعی که هرگز در بارگاه خدا، دگرگونی در آن راه ندارد، ظهور و قیام قائم ما خاندان رسالت است. هرکس در این گفتار من تردید روا دارد، خدا را در حال کفر و انکار دیدار خواهد کرد و گرفتار عذاب خواهد شد.»

پدر و مادرم به فدای کسی که همنام و هم کنیه من است، او هفتمین امام پس از من می باشد. پدرم به فدای آن گرانمایه ای باد که زمین را لبریز از عدل و داد می سازد، درست همانگونه که آکنده از جور و بیداد شده باشد.

سپس فرمود: هان ای ابا حمزه! هرکس او را درک کند و در برابر او سر فرود نیاورد، چنان است که گویی در برابر پیامبر و امیر مؤمنان علیهم السلام سر فرود نیاورده است، چنین کسی جایگاهش آتش دوزخ است. وه که جایگاه بیدادگران چه جایگاه زشت و فرجامشان چه فرجام زیانباری است.»

۱- غیبت نعمانی ص ۶۸ و بحار الانوار، ج ۲۴، ص ۲۴۱ و ج ۵۱ و ص ۱۳۹.

۵- حضرت عسکری علیه السلام به احمد بن اسحاق می نویسد:

«یا احمد بن اسحاق! لولا کرامتک علی الله عزوجلّ وعلی حججه ما عرضت
علیک ابنی هذا، انه سمی رسول الله صلی الله علیه و آله وکنیته، الذی یملاء الارض قسطاً وعدلاً
کما ملئت جوراً وظلماً ...» (۱)

«هان ای احمد بن اسحاق! اگر حرمت و کرامت تو نزد خدا و امامان برگزیده او
نبود که تو در نزد آنان ارج و قرب داری، هرگز این فرزندم مهدی علیه السلام را به تو نشان
نمی دادم. او همانم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و هم کنیه اوست و همان موعود اصلاحگری
است که زمین و زمان را لبریز از عدل و داد می سازد، درست همانگونه که از ستم و
بیداد آکنده شده باشد ...»

۶- و نیز در پاسخ پرسش، ضمن بیان نام گرانمایه و نشان والای امام مهدی علیه السلام و
موقعیت والای او که دوازدهمین امام معصوم است فرمود:

«من ابنة قیصر، ملک الروم، الا انه سیولد فیغیب عن الناس غیبة طویلة ثم یتظهر
ویقتل الدجال، فیملاء الارض قسطاً وعدلاً کما ملئت جوراً وظلماً ...» (۲)

«امام پر فضیلت او دخت قیصر روم است و بزودی جهان را به نور وجودش
نور باران خواهد ساخت.

آنگاه آن گرانمایه جهان هستی غیبی طولانی به فرمان خدا خواهد داشت سپس
ظهور می کند و دجال پرفریب را می کشد و از پی آن زمین و زمان را از عدل و داد
لبریز خواهد ساخت، درست همانگونه که از ستم و بیداد آکنده شده باشد ...»

۷- هشتمین امام نور، حضرت رضا علیه السلام به یکی از شاعران آزاده و فداکار فرمود:

۱- مشارة الاسلام، ص ۱۶۱ و بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۴.

۲- اثبات الهداة، ج ۳، ص ۵۶۹ و کشف الحق، ص ۱۵، به نقل از چهل حدیث پیرامون یوسف زهرا علیها السلام، ص

«انّ الامام بعدی ابنی محمّد وبعد محمّد ابنه علیّ وبعد علیّ ابنه الحسن وبعد الحسن ابنه الحجّة القائم وهو المنتظر فی غیبتہ، المطاع فی ظهوره، فیملأ الارض قسطاً وعدلاً كما ملئت جوراً وظلماً...» (۱)

«امام و پیشوای پس از من، پسر من محمّد است و پس از او، پسرش علی، از بی او، پسرش حسن می باشد و آنگاه به دنبال او، پسرش حجّت قائم، همو که در دوران غیبتش، انتظار آمدنش را می برند و به هنگامی که ظهور کرد فرمایشش را به جان می خزند و اوست که زمین را لبریز از عدل و داد خواهد ساخت، همانگونه که از ستم و بیداد آکنده شده باشد.»

۱ - المهدی الموعود المنتظر، ج ۱، ص ۱۶۶، عیون الاخبار، ج ۲، ص ۲۷، کفایة الاثر، ص ۲۷۲، فرائد

السمطین، ج ۲، ص ۳۳۷ و ینایع المودّة، ص ۴۴۵.

﴿۱۵۷﴾

سالارم! دیگر کجا؟

نامش «محمد» بود اما به تدریج و با گذشت زمان به «شیخ محمد کوفی» شهرت یافت.

او مرد فضیلت و تقوا و جویای کمال و معنویت بود و درست اندیشی و درستکاری را، راه و رسم خود ساخته و در راه تزکیه نفس و پالایش جان از ناخالصی و ناصافی و صیقل و شفافیت بخشیدن به دل و روح، همواره خود را در پیکار با نفس سرکش و وسوسه‌های آن و نیز شیطان رانده شده می‌انگاشت و بر آن بود که لحظه‌ای از دشمن غافل نشود.

به گونه‌ای که برخی او را وصف کرده‌اند، در زندگیش از پیروان قرآن و دوستان آن خاندان پیامبر ﷺ به شمار می‌آمد و به کعبه مقصود و قبله موعود، حضرت مهدی روحی له الفداء بسیار ارادت می‌ورزید.

دل در گرو عشق پار داشت و چشم به راه او؛ و شاید از زمزمه‌های گاه و بیگاه و جمعه و شنبه‌اش نیز برای برطرف شدن روزگار غیبت و فرارسیدن روز ظهور این بود که:

«اللهم انت كشاف الكرب والبلوى، واليك استعدي فعندك

العدوى، وانت ربّ الآخرة والذّنيا، فاغث يا غياث المستغيثين!

عبیدک المبتلی وأره سیّده یا شدید القوی وأزل عنه به الأسی

والجوی ویزد غلیله یا من علی العرش استوی ومن الیه الرجعی

والمنتهی!

اللهم ونحن عبيدك التائقون الي وليك المذکر بك.»

«بار خدایا! تویی، تو، که گرفتاریها را برطرف می سازی و بلاها و رنجها را می زدایی و اینک من از بارگاه تو یاری می جویم که دادخواهی و دادرسی نزد توست و تویی، تو، که پروردگار این جهان و جهان دیگر هستی؛ و کارها و تدبیر امور و شئون به دست توست.

پس هان ای فریادرس فریاد خواهان! به فریاد من برس! و گرفتاری بنده کوچک و ناتوانت را که به بارگاهت روی آورده و پیشانی بندگی بر آستانت نهاده است، برطرف ساز! و سرور و سالارش را، ای توانمند و پراقتدار، به او بنمایان! و دیدگانش را به جمال جهان افروز سرورش، کعبه مقصود و قبله موعود و جان جهان، روشن و نورانی ساز! و بوسیله آن گرانمایه عصرها و تسلیها سوز و رنج درونیش را بزدای!

و عطش فراق و سوز هجران او را با شربت گوارای وصال، فرو نشان، ای پراقتداری که بر عرش قدرت، استواری! و ای آنکه بسوی اوست بازگشت هر چیز و فرجام هر کار و هر کس!

بار خدایا! و ما هستیم یندگان تو که در شور و شوق دیدار آخرین امام معصوم حضرت مهدی علیه السلام ولی تو می باشیم، در شور و شوق دیدار همان گرانمایه ای که مردم را به یاد تو و پیامبرت می اندازد؛ و تو او را آفریده ای تا نگهدارنده حرمت و پناهگاه ما باشی، و او را برپا داشته ای تا قوام و مایه برپایی و استواری و یا بندگی ما باشد و او را پیشوای توحید گرایان قرار دادی. پس، از سوی ما درودی گرم و سلامی خالصانه به آن جان جهان برسان و بدینوسیله ای پروردگار ما، بر کرامت ما بیفزای»

آری! او در جستجوی جان جانان بود و شاید به پاس این عشق و ارادت خالصانه و این تلاش و کوشش در راهیابی به دیار نور بود

که، به گونه‌ای که، آورده‌اند بارها به دیدار یار مفتخر گردید که یک نمونه‌اش را اینگونه نقل کرده‌اند:

یا ابا صالح المهدی ادرکنی

در آن روزها که هنوز در راه «عراق» و «حجاز» از رفت و آمد ماشین اثری نبود و مردم بوسیله چهارپایان سفر نموده و بارهای خویش را جا به جا می‌کردند؛ من با شتر به زیارت خانه خدا تشرّف یافتم و پس از انجام آداب معنوی و مناسک انسانساز حجّ، در راه بازگشت بودم که از کاروان خویش بازماندم و راه را گم کردم و دچار سرگردانی شدم.

به هر سو رکاب کشیدم تا خود را از گرفتاری نجات داده و راه را بیابم و به کاروان برسم که به باتلاقی برخوردیم و پاهای شترم در آنجا فرو رفت به گونه‌ای که نه مرکب توان بیرون آمدن از آن باتلاق را داشت و نه خودم می‌توانستم پیاده شوم و کاری انجام دهم.

کار رفته رفته سخت‌تر شد و خود و مرکبم در خطر جدی قرار گرفته و از زندگی نومید شدم.

تمی‌دانم چه شد که یکباره از ژرفای جان فریاد زدم که:

«یا ابا صالح المهدی ادرکنی!»

«یا ابا صالح المهدی ادرکنی!»

«یا ابا صالح المهدی ادرکنی!»

و با همه وجود آن گرانمایه عصرها و تسلیها را خواندم و دست توّسل بسوی او گشودم و او را به بارگاه خدا بردم و بدینوسیله نجات خویش را با تجلّی آن جان جهان خواستم.

سالار من!

درست در آن هنگام بود که دیدم سواری برق آسا از راه رسید و بی آنکه مژگب او در آن باتلاق فرورود، نزد من آمد و نمی دانم به گوش شتر من که در باتلاق فرورفته بود، چه فرمود و به آن حیوان چه دستوری داد که دیدم حیوان حرکت کرد. تنها چیزی که از سخن آن بزرگوار شنیدم این بود که به گوش شتر، فرمود:

«... حتی الیاب!»

«تا دم درب.»

حیوان به خواست خدا حرکت کرد و پاهای خود را از باتلاق با قدرت بیرون کشید و سرعت بسوی کوفه حرکت کرد.

من به آن بزرگوار رو کردم و ضمن عرض سلام، گفتم:

«من انت؟»

«سرورم! شما که هستید؟»

دیدم با مهر و بزرگواری ضمن پاسخ به سلامم، فرمود:

«انا المهدی!»

«من مهدی هستم.»

سرور و شادمانی کران تا کران وجودم را گرفت، به گونه‌ای که دیگر نمی دانستم چگونه خدای را سپاسگزاری کنم و چسان از مهر و بزرگواری و لطف جان جانان قدرشناسی و حق شناسی نمایم.

گفتم: «محبوب دلم! سرور مهربانم! سالارم! دیگر کجا به محضر منورتان،

شرفیاب گردم؟»

فرمود: «متی تریدا!»

«شیخ محمد! هر کجا و هر وقت تو بخواهی.»

و آنگاه از نظرم ناپدید شد.

شترم گویی از سوی آن حضرت فرمان داشت مرا به دیارم کوفه برساند از این رو خود حرکت کرد و من غرق در اندیشه او و آخرین جمله اش بودم که فرمود: «متی ترید!» چه زمانی و کجا می خواهی؟ که دیدم شتر به دروازه کوفه رسید و آنجا خوابید تا مرا پیاده کند. یادم آمد که جان جانان در آنجایی که به فریادم رسید، جمله ای به گوش شتر فرمود که تنها دو کلمه اش را من دریافتم، از این رو خم شدم و به گوش شتر همان دو کلمه، یعنی «حتی الباب» را گفتم که دیدم شتر پها خاست و مرا تا دم درب خانه برد و آنجا مرا پیاده کرد و مُرد. (۱)

نویسنده کتاب ملاقات با امام زمان علیه السلام که این داستان شگفت انگیز را از خود مرحوم «شیخ محمد کوفی» آورده است، می نویسد:

* «آن عالم ربانی بقدری پاک و پروا پیشه بود که انسان احتمال آن را نمی داد که حتی جمله ای را خلاف بگوید.»

آنگاه می افزایند که: او پس از بیان این سرگذشت و افتخاری که نصیب وی شده بود، گفت: من پس از این افتخار بزرگ بیست و پنج مرتبه دیگر نیز به محضر آن حضرت شرفیاب شده ام. که وقتی این سخن او را به مرحوم حاج ملا آقا جان نقل کرده بودند، ایشان به من فرمودند: «پاره ای از آنها مکاشفه است، اما چون این مرد بسیار شیفته و پاک است گمان می کند که بطور آشکار به محضر جان جهان نایل آمده است.»

گفتنی است که آورنده این داستان می نویسد: در سال ۱۳۳۲ شمسی هجری که به کوفه رفته بود، از خود مرحوم شیخ محمد کوفی داستان دیدارش را شنیده است.

۱- اصل این داستان، در ملاقات با امام زمان علیه السلام، ج ۱، ص ۱۷۶ آمده است که با حفظ محتوا با این قلم

﴿۱۵۸﴾

از حسرت فرقت جانها به لب رسیده

از دانشوران و دانشمندان بنام بود. پدر و مادرش نام وی را «محمد علی» نهادند، اما بخاطر تلاش و کوشش در راه کسب دانش و بینش و به پاس جهاد یا نفس و تزکیه و پالایش آن، به «آیت الله شیخ محمد علی سیویه» شهرت داشت.

از علمای شناخته شده «کربلا» به شمار می‌رفت و در صحن مقدس و ملکوتی پرچمدار عاشورا، برادر قهرمان و پروا پیشه حسین علیه السلام، قمر بنی هاشم، عباس، نماز را به جماعت برپا می‌کرد و همانجا نیز منبر می‌رفت و آیات و روایات را برای مردم بیان می‌کرد.

او به این بیان و این سخن که میان اهل دل معروف است برخوردار کرد که: هر کس چهل شب جمعه را در حرم مطهر سالار شایستگان و عدالتخواهان گیتی حضرت حسین علیه السلام شب زنده‌داری کند و به نیایش و راز و نیاز شب را به سپیده برساند، اگر براستی عاشق و شیفته جان جانان باشد، افزون بر اثرات سازنده این عبادت، خودسازی، پرستش خدا و یاداش پرشکوه و پرربار معنوی آن، به دیدار کعبه مقصود و قبله موعود نیز نائل آمده و جمال دل‌آرای جان جهان حضرت مهدی علیه السلام را نیز زیارت خواهد کرد؛ از این رو تصمیم گرفت که این راه را تجربه کند.

و از آنجایی که جوینده خردمند و پرتلاش، یابنده حقیقت است، سرانجام به آرزوی قلبیش رسید و به دیدار حضرت

مهدی علیه السلام مفتخر شد و به گونه‌ای که کتاب «شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام» از «آیت الله حاج میرزا احمد سیبویه» به نقل از عموی مرحوم خود آورده است، داستانش اینگونه است:

در حرم مطهر سالار شایستگان

مرحوم آیت الله «شیخ محمد علی سیبویه» که از علمای کربلا بود و در صحن مقدّس «قمر بنی هاشم» نماز و منبر داشت در مورد این افتخار زندگی اش می فرمود: از آنجایی که معروف است که هر کس بخواند به محضر حضرت مهدی علیه السلام افتخار تشرّف پیدا کند، یک راهش، چهل شب رفتن به حرم مطهر حضرت حسین علیه السلام سوّمین امام نور و شب زنده‌داری و نیایش با خدا و عبادت خالصانه و عاشقانه در آن مکان مقدّس است، از خدا مدد خواستم و دست به این کار بزرگ زدم.

اما هنگامی که ...

درست شب جمعه آخرین بود و من در حال نماز بودم که بناگاه دیدم بزرگمرد و بزرگواری، که زبان توان وصف او را ندارد، اندکی پیش از من به نماز ایستاده و قرائت را به گونه‌ای جالب و پرجاذبه و دل‌انگیز می‌خواند که هوش از دل دلدادگان و شیفتگان به حق می‌برد.

آری! از قرائت و تلاوتی بسان آن، نشنیده بودم و حال و شکوه و معنویّتی از وجودش احساس می‌شد که راستی دل‌انگیز و جانبخش و انسانساز بود.

در همان حال نماز به گونه‌ای شیدای او و نماز و معنویّت و صف‌ناپذیرش شدم که با خود گفتم: «باید زودتر نمازم را به پایان برم و این گرانبایه عصرها و نسلها را زیارت کنم.» چرا که به دل الهام شد که او وجود گرانبه‌تر جان جهان است.

نمازم را سرعت بخشیدم اما هنگامی که سر از آخرین سجده برداشتم، دیگر او

را ندیدم و بناگاه آن خورشید رخ برکشیده در پشت ابرهای غیبت از نظرم غایب شد. (۱)

از حسرت دهانت جانها به لب رسیده

کی درد دردمندان، از آن دهان برآید؟

بگشای تربت ما، بعد از وفات و بنگر

کز آتش فراق دود از کفن برآید

بار خدایا! به مهر و لطف ذات پاک و مقدّست به آن یار سفر کرده، بذر عشق و

مهر سوزان آن گرانبمایه عصرها و نسلها را در دلهای ما بیفشان و شکوفا ساز!

خداوندا! جانهای ما را، شیفته و شیدای جان جانان گردان!

پروردگارا! دیدگان ما را به جمال جهان افروز یار، با ظهورش نور باران فرما!

﴿۱۵۹﴾

الهی! بی پناهان را پناهی

به گونه‌ای که او را وصف کرده‌اند، از عالمان و پروا پیشگان و درست‌اندیشان بود و راستی که این نعمت گرانمایه‌ای است که به هر کس ارزانی نخواهد شد.

خدای پرمهر و ارزانی داورنده نعمتها از قدرت بیان و سخنوری، بهره‌ای وافر به او ارزانی فرموده بود و در عراق از گویندگان بنام بشمار می‌رفت.

از امتیازات بسیار تحسین برانگیزش آن بود که بر قراز منبر پیامبر ﷺ نه تملق زورداران، بیدادگران و حاکمان خودکامه را می‌گفت و نه زبان را به چاپلوسی در برابر زرداران، آلوده می‌ساخت، نه بُت می‌ساخت و نه بُت می‌تراشید و نه مردم را به پرستش بُتهای رنگارنگ سوق می‌داد و نه در پرتو قدرت بیان و نعمت سخنوری و گویندگی و فصاحت و بلاغت، چهره‌گریه استبداد و استعمار را آرایش می‌کرد.

او به این بیان درس آموز پیشوای گرانقدر توحید که از شدت نفرت و بیزاری از تملق و متملق و شیوه زشت چاپلوسی به امیرمؤمنان علیه السلام فرمود که: برخیزد و زبان چاپلوسی را از چاپلوسی باز دارد، عقیده داشت.

ماجرای این بود که مردی از بادیه نشینان و تربیت نایافتگان به حضور پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله آمد و زبان به سخن گشود و گفت:

«ألسنت خیرنا أباً وأماً وأکرمنا عقباً ورئیسنا فی الجاهلیة

والاسلام؟»

تبار، خاندان، نژاد، نسل و فرزندان که برجای خواهی گذاشت از همهٔ انسانها شریفتر و گرامیتر و بزرگتری؟

آیا نه این است که در روزگار جاهلیت، سالار و پیشوای مردم بسوی رستگاری و نجات بودی و اینک در عصر اسلام و فرود قرآن نیز سرور ما هستی؟»

پیامبر ﷺ از این سخنان تملق آمیز آن گوینده، خشمگین گردید و با بریدن سخنان او فرمود:

«یا اعرابی! کم دون لسانک من حجاب.»

«هان ای بندهٔ خدا! بگو بینم زیانت در پس چند مانع و بازدارنده و نیروی کنترل کننده قرار داده شده است؟»
گفت: «اثنان: شفتان و أسنان.»

«دو مانع: یکی لبها و دیگری دندانها.»

و تازه خود و وجدان و فطرت و آزادگی و انسانیت را از یاد برد که انسان را از ذلت تملق گویی و خفت ستایش ظالمان و خودکامگان و یا چاپلوسی در برابر خوبان باز می‌دارد.
پیامبر ﷺ فرمود:

«فما كان في احد هذين ما يردّ عنا غرب لسانك هذا؟ اما انه لم يعطه احد في دنياه شيئاً هو اضّرّ له في آخرته من طلاقة لسانه؟ يا علي! قم فاقطع لسانه.»

فظنّ الناس انه يقطع لسانه فاعطاه دراهم. (۱)

«آیا هیچ یک از این دو مانع نتوانست تیزی زبان تو را از ما باز دارد و سخنان تملق آمیز نگویی؟»

آنگاه این درس جاودانه را داد که: «بهوش باشید که بی‌تردید هیچ چیز و هیچ نعمتی برای سرای آخرت انسان زیانبارتر و

تباه کننده تر از قدرت گویندگی و سخنوری و گشادگی زبان و نفوذ کلام نیست که انسان آن را ناروا و ظالمانه و ناحق بکار اندازد.»
 و پس از این درس انسانساز به گویندگان، سخنوران، اهل منبر و سخن و مصاحبه و گزارشیگر و مدّاح و... رو به امیر مؤمنان علیه السلام نمود و فرمود: «علی جان! برخیز و زبان این چابلق را ببر! و به این منظره ناراحت کننده پایان ده.»

و امیر مؤمنان علیه السلام برخاست و درهمهایی چند به آن بنده خدا داد و او را خاموش ساخت.

آری! مرحوم حاج شیخ «حسین سامزایی» از گویندگانی بود که این سخن و هشدار پیامبر را باور داشت. و نیز بر این عقیده بود که به بیان حضرت صادق علیه السلام:

«إِنَّ اللَّهَ فَوَّضَ إِلَى الْمُؤْمِنِ أُمُورَهُ كُلَّهَا وَلَمْ يَفَوِّضْ إِلَيْهِ أَنْ يَنْذَلَ نَفْسَهُ.»^(۱)

«خدا همه کارهای انسان توحیدگرا و باایمان را به خودش واگذارده است، تا آنگونه که خردمندانه و آزاد منشانه است و میل دارد رفتار کند، اما به او هرگز اجازه نداده است که تن به خفت سپارد.»

و برای راضی ساختن خود تا مکان تشنه قدرت و شیفته شهرت و دلباخته ستایش و تملق و جویای نام و عنوان و آوازه خود را به خواری تملق افکند، نه هرگز! چرا که امیر مؤمنان علیه السلام می فرمود:

«سَاعَةٌ ذَلَّ لَا تَفِي بَعْرَ الدَّهْرِ.»^(۲)

«یک ساعت ذلت و خواری معنوی و انسانی یا یک عمر طولانی از عزت ظاهری و کامیابی مادی برابری نمی‌کند»
 و کاش که سخنوران، گویندگان، مداحان و گزارشگران، بویژه آن گروه از اینان که خود را دوستدار جان جانان و امید امیدواران نیز می‌دانند این درسها را گرفته باشند که پروای خدا، دوری جستن از تملق و چاپلوسی و بیان حق و عدالت در برابر خودکامگان، شرط دوستی امام عصر علیه السلام و شیفتگی به جان جهان آن اصلاحگر بزرگ زمین و زمان است.

به هر حال مرحوم «سامرای» گویی اینگونه می‌اندیشید و شاید به پاس همین کار بزرگ و قهرمانانه‌اش او را پروا پیشه و خدا ترس و دانشور و حقگو وصف کرده‌اند که به دیدار جان جانان نائل آمده است.

داستان دیدارش را «آیت الله حاج میرزا احمد سیویه» از زبان خودش، به گونه‌ای که کتاب «شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام» آورده است، اینگونه می‌نویسد:

خدا را به حرمت عمه‌ام زینب بخوانید

در روزگاری که افتخار تشرّف و زندگی در سامرا را خدای پرمهر، روزیم ساخته بود، عصر روز جمعه‌ای به سرداب مقدّس رفتم و دیدم خلوت خلوت است و هیچ کس در آنجا نیست.

حال خوشی دست داد و زبان به راز و نیاز گشودم:

الهی بی پناهان را پناهی	بسوی خسته حالان، کن نگاهی
چه کم گردد ز سلطان گر نوازد	گدایی را ز رحمت گاهگاهی
مرا شرح پریشانی چه حاجت	که بر حال پریشانم گواهی
الهی تکیه بر لطف تو کردم	که جز لطف ندارم تکیه گاهی

دل سرگشته‌ام را رهنما باش
 نهاده سرپه خاک آستانت
 امید لطف و بخشش از تو دارد
 تهی دستی که با اشک ندامت
 گرفتم دامن بخشنده‌ای را
 رحیمی، چاره‌سازی، بی‌نیازی
 خوشا آن کس که بندد با تو پیوند
 مران از آستانت بینوا را
 ز نخل رحمت بی انتهایت

که دل بی رهنما افتد به چاهی
 گدایی، دردمندی، عذر خواهی
 اسیری، شرمساری، روسیاهی
 ز پا افتاده از بار گناهی
 که بخشد از کرم کوهی به کاهی
 کریمی، دلنوازی، دادخواهی
 خوشا آن دل که دارد با تو راهی
 که دیگر در بساطم نیست، آهی
 بسفکن سایه بر روی گیاهی

آری! درست در شور و حال بودم که صدایی مرا بسوی خود کشید.

خدایا! این صدای کیست؟

بسوی مقام مقدس صاحب الزمان علیه السلام روی آوردم و گوش سپردم دیدم به فارسی

روان می‌فرماید:

«به شیعیان و دوستان‌اران ما بگویید که خدا را به حق عمه‌ام زینب و به حرمت

او سوگند دهند و فرج مرا از خدا بخواهند تا ظهور را نزدیک فرماید.»^(۱)

۱- این داستان را شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام در ج ۱، ص ۲۵۱ در چند سطر آورده است که با حفظ اصل

آن، بدین صورت پرداخته شده است.

﴿ ۱۶۰ ﴾

در سرزمین آرزوها و امیدها

یکی از مکانهای مقدّس و پرمعنویّت در زیر آسمان کبود، مسجد پربرکت «خیف» در سرزمین «منی» است، چرا که این مسجد نیز پسان مسجد «قبا» که قرآن شریف آن را وصف می‌کند، بنیان و پایه‌اش بر اساس تقوا، ایمان، معنویّت و اخلاص، ریخته شده است:

«... لمسجد أسس على التقوى من أول يوم أحق أن تقوم فيه رجال يحبون أن يتطهروا والله يحب المتطهرين» «أمن أسس بنيانه على تقوى من الله ورضوان خير أم من أسس بنيانه على شفا جرف هار فانهار به في نار جهنم والله لا يهدي القوم الظالمين.»^(۱)

«... آن مسجدی که از روز نخست، بر اساس پروای از خدا بنیانگذاری شده، زینده‌تر و شایسته‌تر است که تو ای پیامبر، در آن به پرستش خدا، نماز و عبادت بایستی. در آن، مردانی هستند که در اندیشه پیکار دلیرانه با نفس و خودسازی و پالایش جان از نارواها و عاداتهای زشت و ناپسند می‌باشند و دوست دارند که پاک و پاکیزه گردند و خداوند پاکیزگان را دوست می‌دارد.

آیا کسی که اساس و بنیاد کارش را بر پایه تقوا و خشنودی خدا نهاده است بهتر و ماندگارتر است یا کسی که بنای خود را بر لب پرتگاهی در شرف سقوط پی ریخته است و با آن در آتش شعله‌ور دوزخ فرو می‌غلطد؟»

افزون بر این، این مسجد پر معنویت از پایگاههای پیام رسانی و ابلاغ رسالت پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله بود و از آنجا حاضران و شنوندگان را مخاطب می ساخت و از آنان می خواست که پیامهای او را نیک بشنوند و عمل کنند و به دیگران که حضور ندارند برسانند، که یکی از آن پیامهای انسانساز این است:

«نضر الله عبداً سمع مقالتي فوعاها وبلغها من لم يسمعها:

ثلاث لا يغفل عليهن قلب امرء مسلم:

اخلاص العمل لله!

والنصيحة لائمة المسلمين!

واللزوم لجماعتهم.»^(۱)

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در مسجد خیف، در سرزمین منی بپاخواست و در برابر انبوه مردم فرمود:

«هان ای پندگان خدا! خدا چهره آن بنده ای را سپید و شادمان سازد که گفتار مرا بشنود و حفظ کند و آن را به کسانی که حضور ندارند، برساند:

مردم! سه اصل انسانساز و اساسی است که قلب و دل هیچ انسان مسلمانی در مورد آنها تردید نمی دارد و فریب کارانه با آنها برخورد نمی کند و خیانت نمی ورزد:

۱- اخلاص ورزیدن برای خدا در کارهای شایسته.

۲- خیرخواهی نسبت به زمامداران مسلمان؛ و بدون بازیگری و تظاهر در قلمرو حق و عدالت و یاری نمودن آنان و در موارد لزوم هشدار به آنان و انتقاد سازنده و بیان حقیقت.

۳- و همکاری و همراهی و همدلی با جامعه اسلامی در کارهای شایسته و خداپسندانه.»

به هر حال مسجد خیف، از مکانهای مقدّسی است که جان جهان حضرت مهدی - روحی له الفداء - بویژه در مراسم پزشکوه و پرمعنویت حجّ، به آنجا گام می‌گذارد و در آنجا به ستایش ذات پاک و بی‌همتای پروردگار می‌پردازد و برخی دوستاناران و شیفتگان نیز، به گونه‌ای که نقل شده است، در آنجا به افتخار دیدار جمال دل‌آرای آن حضرت علیه السلام نایل آمده‌اند.

افتخار دیدار در مسجد خیف

یکی از کسانی که در این مکان مقدّس به افتخار دیدار نایل آمد «حاج محمّد علی تهرانی» است که در این مورد می‌گوید:

پس از آن شب جاودانه که در «عرفات»، آن سرزمین شعور و شناخت، به محضر مبارک کعبه مقصود و قبله موعود مفتخر شدم، در مسجد خیف و در آن سرزمین آرزوها و امیدها و آرمانها بود که ناگاه در یک لحظه فراموش نشدنی، دیدگانم به جمال دل‌آرای جان جهان حضرت مهدی علیه السلام نور باران شد.

دیدم آن یار سفر کرده با بُرد یمانی، احرام بسته و یاد و نام با عظمت خدا بر لب دارد و به عبادت و ستایش او مشغول است. گامی پیش نهادم و در حالی که به دلم الهام شده بود که او همان گرانمایه عصرها و نسلهاست، سلامی گرم، نثارش کردم. سالارم با مهر و محبت و در حالی که تبسمی دلنشین بر لب داشت، جواب سلام مرا داد. از شادمانی در پوست نمی‌گنجیدم و رفتم که دست مبارک او را بوسه باران سازم که زنی از کاروانیان مرا صدا زد: «حاج محمّد علی! حاج محمّد علی! ...»

نمی‌دانم چطور شد، برگشتم تا پاسخ او را بدهم که در یک لحظه هرچه جستیم و به هر سو نظر کردم، دیگر آن عزیزتر از جان را ندیدم و نفهمیدم که آن روح و جان جهان کجا رفت. (۱)

۱ - اصل این داستان را شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، در ج ۱، ص ۱۵۴، آورده است.

﴿ ۱۶۱ ﴾

در حریم حضرت معصومه علیها السلام

به گونه‌ای که برخی «حاج محمد علی» را وصف کرده‌اند، او از دوستداران خاندان وحی و رسالت صلی الله علیه و آله و از شیفتگان و دلدادگان دوازدهمین امام نور حضرت مهدی علیه السلام است. او عشق و مهر یار بر دل، شور جانان بر سر و دیده در انتظار ظهورش دارد و افتخار دیدار دیگری داشته که از زبان خودش اینگونه نقل شده است:

در مسجد جمکران

برای زیارت بارگاه ملکوتی دخت ارجمند حضرت کاظم علیه السلام وارد قم شدم و پس از زیارت حریم آن بانوی گرانمایه به مسجد جمکران شتافتم. در آنجا آداب مسجد را آنگونه که وارد شده است، بجا آوردم و پس از انجام کارها به همراه همسرم، آهنگ خروج از مسجد کردم که در آستانه درب ورودی مسجد، دیدم بزرگمردی پرشکوه، با دنیایی از معنویت و عظمت وارد صحن مسجد مقدس جمکران گردید.

تابستان بود و درست پس از نیمروز گرم و سوزان قم، جمال پرفروغ و پرچادبه آن بزرگوار مرا به سویی کشید و در دم، این فکر در مغزم پدید آمد که این سید گرانقدر در این هوای گرم تابستان، آن هم در این ساعت از روز، از راه رسیده است و تشنه است خوب است به او آبی تقدیم دارم.

بی‌درنگ ظرفی لبریز از آب خنک ساختم و به او تقدیم داشتم تا بنوشند و ثوابی کرده باشم. او گرفت و پس از آنکه ظرف را برگردانید، به او گفتم: «آقا! شما دعا کنید و فریب و ظهور شکوهار حضرت مهدی علیه السلام را از خدا بخواهید...»

آن بزرگوار رو به من فرمود: «شیعیان ما به اندازه آب خوردنی در اندیشه ما نیستند و ما را نمی خواهند، اگر برستی ما را بخواهند، دعا می کنند و فرج و ظهور را می طلبند و هنگام آن می رسد.»

قلبم تکان خورد و گویی دریافتم که با قلب عالم امکان، جان جانان، امید امیدواران باایمان و آگاه، روبرو هستم، اما در یک لحظه هرچه نگاه کردم آن گرانیمایه ای را که روبرویم بود، دیگر ندیدم.

و بدینسان با دریغ و افسوس دریافتم که آن وجود گرانقدر امام عصر علیه السلام بود و من به افتخاری پرشکوه و وصف ناپذیر نایل آمده ام و حضرت ما را به دعا و نیایش و راز و نیاز با خدا و طلب ظهور و فرج فرمان داده است. (۱)

پرتوی از عظمت حضرت معصومه علیها السلام

در پایان این داستان، بجاست که با ترسیم برخی روایات رسیده در شکوه و عظمت شخصیت گرانقدر و برجسته بانوی دو سرا،

شفاعتگر روز جزا،

جلوه گر جلال و شکوه فاطمه زهراء علیها السلام،

دخت سرفراز امامت راستین،

نسخه دیگر زینب علیها السلام بانوی قهرمان و ستم ستیز تاریخ،

خواهر شیر دل و آزاده حضرت رضا علیه السلام،

عمه گرانیمایه نهمین امام نور حضرت جواد علیه السلام،

دخت والا گهر حضرت کاظم علیه السلام،

کریمه اهل بیت علیهم السلام حضرت معصومه، عرض ادب شود:

هشت روایت در وصف آن حضرت

به باور دانشوران و دانشمندان بزرگ شیعه، در میان فرزندان ارجمند حضرت امام موسی کاظم علیه السلام با وجود شمار بسیارشان، کسی از آنان پس از حضرت رضا علیه السلام که هشتمین امام نور است، در شکوه، عظمت، قداست، معنویت، کمال، جلال و آراستگی به ارزشهای والا و پیراستگی از آنچه پیرایش آن لازم است، هم طراز و همسنگ کریمه اهل بیت علیهم السلام حضرت معصومه، دخت سرفراز آن حضرت نمی‌رسد. (۱) برای نمونه:

۱- از ویژگیهای شخصیت برجسته و پرشکوه او این است که پیش از ولادت وی و پدر گرانمایه اش حضرت کاظم علیه السلام، نیای گرانقدرش حضرت صادق علیه السلام از مقام والا و موقعیت رفیع و معنویت او خبر داد و سرزمین و شهری را که پیکر مظهر او را در بر خواهد گرفت و آرامگاه او خواهد شد، نام برد و آن را حرم خود و فرزندانش عنوان داد و از مقام والای شفاعت و شفاعتگری دخت سرافرازش حضرت معصومه علیها السلام سخن گفت:

«ألا! إنَّ لله حرماً وهو مكة،

ألا! إنَّ لرسول الله حرماً وهو المدينة،

ألا! وإنَّ لأمير المؤمنين حرماً وهو الكوفة،

ألا! وإنَّ حرمي وحرم ولدي بعدى قم،

ألا! إنَّ قم، كوفتنا الصغيرة،

ألا! إنَّ للجنة ثمانية ابواب، ثلاثة منها إلى قم،

تقبض فيها امرأة من ولدي واسمها فاطمة، بنت موسى وتدخل بشفاعتها شيعتنا

الجنة باجمعهم.» (۲)

۱- تواریخ النبی والآن، ص ۶۵ به نقل از کریمه اهل بیت علیهم السلام، ص ۲۱.

۲- تواریخ النبی والآن، ص ۶۵ به نقل از کریمه اهل بیت علیهم السلام، ص ۲۱.

«آگاه باشید که خدا حرمی دارد و آن مکه، همان کهن‌ترین معبد توحید است. و بهوش باشید که برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله حرمی است که مدینه می‌باشد. و آگاه باشید که برای امیر مؤمنان علیه السلام حرمی است و آن کوفه است. آگاه باشید که حرم من و فرزندان من پس از من، قم می‌باشد. آگاه باشید که قم، کوفه کوچک ماست.

آگاه باشید که برای بهشت، هشت در است که سه‌تای آنها بسوی قم می‌باشد. یکی از فرزندان من که بانویی با عظمت است و نامش «فاطمه» دختر «موسی» خواهد بود، در آنجا جهان را بدرود می‌گوید و او مقامی والا در پیشگاه خدا دارد که به شفاعت او، همه شیعیان ما، وارد بهشت خواهند شد.»^(۱)

۲- و نیز فرمود:

«وستدفنی فیہ امرأة من ولدی تسمى فاطمة من زارها وجبت له الجنة.»^(۲)

«بانویی از نسل و تبار من به نام «فاطمه» در قم به خاک سپرده می‌شود هرکس او را با ادب و اخلاص زیارت کند، بهشت بر او سزاوار می‌شود.»

۳- حضرت رضا علیه السلام در وصف آن بانوی پرشکوه و پرمعنویت فرمود:

«من زار المعصومة بقم، کمن زارنی.»^(۳)

«هرکس حضرت معصومه را در قم یا ادب و اخلاص زیارت کند، پسان کسی است که مرا زیارت کرده است.»

۴- و نیز فرمود:

۱- بحار الانوار، ج ۶۱، ص ۲۱۶، مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۸۳، انقض، ص ۱۹۶ و کریمه اهل بیت علیهم السلام،

ص ۲۲.

۲- تاریخ قم، ص ۲۱۶.

۳- ناسخ التواریخ، ج ۳، ص ۶۸ و ریاحین الشریعة، عبدالجلیل قزوینی زازی، از علمای بزرگ قرن ششم، ج ۵،

ص ۳۵.

«من زارها فله الجنة»^(۱)

«هرکس آن بانورا با ایمان و اخلاص در قم زیارت کند، بهشت از آن اوست.»
۵- و نیز فرمود:

«من زارها عارفاً بحقها فله الجنة»^(۲)

«هرکس آن بانوی سرفراز را در قم زیارت کند و به مقام والا و منزلت او و حقش عارف باشد، بهشت از آن اوست.»

۶- و نیز در بیان و آموزش زیارت و زیارتنامه آن حضرت فرمود:

«يا فاطمة اشقعي لي في الجنة فان لك عند الله شأن من شأن»^(۳)

«هان ای کریمه اهل بیت!

ای دخت سرفراز حضرت کاظم!

ای فاطمه معصومه!

مرا برای ورود به بهشت پرتراوت و زیبای خدا، شفاعت نما که تو در بارگاه خدا

مقامی پس والا داری.»

۷- و نیز فرمود:

«ان زیارتها، تعادل الجنة»^(۴)

«به یقین زیارت عارفانه و حق شناسانه او پاداشش برابر بهشت است.»

۸- حضرت جواد علیه السلام فرمود:

«من زار عمّتی بقم، فله الجنة»^(۵)

۱- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۷۱، ثواب الاعمال، ص ۹۸ و کریمة اهل بیت علیهم السلام، ص ۱۱۲.

۲- جامع احادیث الشیعه، ج ۱۲، ص ۶۱۷، بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۲۶۵ و عوالم، ج ۲۱، ص ۲۳۰.

۳- زیارتنامه حضرت معصومه علیها السلام.

۴- عوالم، ج ۲۱، ص ۲۳۰، تاریخ قم، ص ۲۱۵ و کریمة اهل بیت علیهم السلام، ص ۱۲۷.

«هرکس آرامگاه عمه گرانمایه ام، حضرت معصومه علیها السلام را با ادب و اخلاص و حق شناسانه، در قم زیارت کند، بهشت از آن اوست.»

بار خدایا! تو را سپاس می‌گوییم که ما را به افتخار میهمانی این بانوی سرفراز گیتی مفتخر ساختی و ما را مورد لطف قرار دادی، اینک به شکوه و عظمت او و نیاکان گرانمایه اش در بارگاهت سوگندت می‌دهم که در سرای آخرت و بهشت پرتراوت و زیباییت نیز ما را به میهمانی و همسایگی خاندان وحی و رسالت علیهم السلام مفتخر بفرما!

خداوندا! تو را سپاس می‌گذاریم که ما را به زیارت آن حضرت در این سیرا مفتخر ساختی.

خداوندا! تو را به ذات پاک و بی‌همتایت سوگند یاد که زیارت عارفانه و حق شناسانه او را که پاداشش همسنگ بهشت است، روزی ما ساز و در شب اول قبر، عالم برزخ، سرای آخرت، روز رستاخیز و هنگام حساب و کتاب، شفاعت او و نیاکان گرانقدرش را از ما دریغ مدارا آمین رب العالمین!

﴿۱۶۲﴾

از چهره‌های موفق و بامعنویت

از امیرمؤمنان علیه السلام در کتاب جاودانه‌اش آورده‌اند که در بیان درس آموزی در ترسیم حقوق متقابل پدر و مادر و فرزندان در جامعه کوچک خانه و خانواده فرمود:

«ان للولد علی الوالد حقاً وان للوالد علی الولد حقاً، فحق الوالد علی الولد ان یطعمه فی کلّ شیء الا فی معصیة الله سبحانه؛ وحق الولد علی الوالد ان یحسن اسمه و یحسن ادبه و یعلمه القرآن.»^(۱)

«براستی که فرزند در برابر پدر، دارای حقوقی است و پدر نیز در برابر حقوقی دارد که فرزند باید آن حقوق را رعایت کند و به ادای آنها همت گمارد:

از حقوق پدر این است که فرزندش در همه میدانها و صحنه‌ها و کارها، جز نافرمانی خدا، پدر را فرمانبرداری کند و خیرخواهیها و دستوراتش را به جان خرد و او را نیازارد.

و حق فرزند در برابر آن رعایت حرمت پدر و مادر این است که: پدر برای او نام نیک و شایسته‌ای بنهد، او را طبق برنامه‌ای شایسته پرورد و تربیت کند و قرآن و مفاهیم بلند و انسانی‌ساز کتاب خدا را برای آن زندگی خدا پسندانه به او بیاموزد.»

چه می‌دانم شاید پدر و مادر و خانه قهرمان این داستان، «آیت‌الله شیخ محمد تقی آملی رحمته الله علیه با آگاهی از این رهنمود

انسانساز امیرمؤمنان علیه السلام بود که نام او را «محمد تقی» نهادند. و شاید از همین خاستگاه بود که خود را موظف دیدند که پس از گزینش نام نیک و زیبا برای او، به عنوان انجام وظیفه، او را به آموزشگاه روانه ساخته و راه را برای دانش طلبی، فرهنگ جویی و کمال خواهی او هموار سازدند و بکوشند تا او را خداپسندانه و درست پرورند.

او نیز پله‌های نردبان ترقی و تکامل را با تلاش و کوشش بسیار و با تزکیه جان و پالایش سازمان وجودش به اندازه در خور توجه پیمود و در روزگار خویش به عنوان «آیت الله شیخ محمد تقی آملی» شهرت یافت.

به گونه‌ای که او را وصف کرده‌اند، نامبرده از دانشوران، دانشمندان و علمای برجسته و بزرگ تهران بود و در ابعاد فقه و معارف و حقوق اسلامی و اخلاقی و نیز اصول و فلسفه از نامداران و ناموران به شمار می‌رفت.

او هم «منظومه سبزواری» و «اسفار» را در فلسفه تدریس می‌کرد و هم کتابهای رایج در فقه و اصول و اخلاق را؛ هم در تفسیر قرآن و در شناخت روایات خاندان وحی و رسالت علیهم السلام، استاد بود.

او دارای آثار قلمی بود و در منش، خلق، خو، رفتار و عملکرد انسانی، شایسته کردار، مؤدب، انساندوست و بدور از هواها و جاه طلبیها و انحصارگریها، بود.

از «علامه طباطبائی رحمته الله علیه» آورده‌اند که: استادشان مرحوم «قاضی» از او به نیکی و عظمت یاد می‌کرد و وی را می‌ستود و از کسانی به شمار می‌آورد که براستی از دوستان و شیفتگان جان جانان و امید امیدواران حضرت صاحب الزمان علیه السلام می‌باشند.

از کسانی که دل در گرو عشق جان جهان دارند و چشم به راه

وصالش؛ و از انتظار برندگان راستین اویند و با همه وجود
می‌گویند و می‌گدازند و اشک می‌فشانند که:
کسی آید آن زمانه که در زیر سایه‌ات
گرگ درنده را به عطوفت شبان کنی؟
دنیا در انتظار قدم شریف توست
پس کی نظریه مجمع دل خستگان کنی؟
اصلاح این جهان نبود کار هیچ کس
کاری که هیچ کس نتواند تو آن کنی!
آری! این مرد بزرگ یکی از آنان بود، داستان دیدارش را
اینگونه آورده‌اند:

از چهره‌های موفق

علامه فقیه، مرحوم طباطبایی، صاحب تفسیر گرانسنگ «المیزان» از استادش
مرحوم آیت الله قاضی، آورده است که فرمود:
پاره‌ای از چهره‌های موفق روزگار ما بی‌تردید محضر مبارک جان جهان حضرت
صاحب الزمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - را درک نموده و به افتخار دیدار
جمال جهان افروزش مفتخر شده‌اند که یکی از آنان شیخ محمد تقی آملی است.
آنگاه آن مرحوم به دو دیدار و دو افتخار بزرگ آن بزرگوار بطور خلاصه اشاره
می‌کند که یکی از آنها در مسجد سهله و دیگری در مسجد کوفه رقم خورده است.

در مسجد سهله

او می‌فرماید: «شیخ محمد تقی آملی، در مسجد سهله در مقام
صاحب الزمان علیه السلام به راز و نیاز با خدا و دعا بود که ناگاه جان جانان بر او تجلی کرد و
این شیفته و دلدادۀ جان جهان را دید که در هاله‌ای از نور و در میان دنیایی از شکوه

شکوه و صف ناپذیر و معنویت عظیم و ابهت و عظمت آن حضرت به گونه‌ای او را می‌گیرد که چیزی نمی‌ماند که قلب از حرکت باز ایستد و روح جان از این کالبد خاکی و مادی پرکشد؛ نفسها به شماره می‌افتد و یکی و دو نفس بیشتر نمی‌ماند که بی اختیار جان جانان را به نامهای جلال و جمال خدا سوگند می‌دهد که نزدیکتر نشوند.

و بدینسان در این دیدار، تنها به تماشای جمال جهان افروز یار مفتخر می‌گردد. (۱)

در مسجد کوفه

در مورد دیدار دیگرش می‌فرماید:

- * «مرحوم شیخ محمد تقی آملی، پس از آن، دو هفته دیگر در مسجد کوفه به راز و نیاز پرداخته و خدا خدا بر لب داشته است که کعبه مقصود و قبله موعود بر او تجلی می‌کند و این بار آن بنده خوب خدا با جان جهان هم سخن می‌گردد و مراد خود را می‌یابد و به شرف جاودانه دیدار مفتخر می‌شود.... (۲)

۱ - شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ج ۱، ص ۲۱۹.

۲ - اصل این داستان در مهر تابان، ص ۱۴۷ آمده که با حفظ محتوا بدین صورت آراسته شده است.

فهرست مطالب

- ۵..... ﴿دیدار ۱۲۲﴾ او جمال یار را به ما نشان داد.....
- ۶..... پیام سید به یمن.....
- ۷..... او جمال یار را به ما نشان داد.....
- ۹..... سند هدایت و ایمان.....
- ۱۰..... ﴿دیدار ۱۲۳﴾ سپیده دم پر خاطره.....
- ۱۱..... دعای روح بخش ندبه در سرداب مقدّس.....
- ۱۴..... ﴿دیدار ۱۲۴﴾ یار باوفا و راستین پیام آور عدالت و آزادی.....
- ۱۶..... پس از یاری گرفتن از جان جانان باز می‌گردم.....
- ۱۸..... ﴿دیدار ۱۲۵﴾ گواهی اجتهاد راستین.....
- ۱۹..... پس از صاحب جواهر.....
- ۲۰..... باید سالارم اجازه دهد.....
- ۲۰..... آیا می‌توانم پرسشی کنم؟.....
- ۲۲..... أنت المجتهد.....
- ۲۳..... ﴿دیدار ۱۲۶﴾ من از آن حضرت خواهم گرفت.....
- ۲۶..... ﴿دیدار ۱۲۷﴾ آنجا جای تو نیست!.....
- ۲۶..... در راه زیارت هشتمین امام نور علیه السلام.....
- ۲۷..... آیا دعوت من مؤثر است؟.....
- ۲۸..... چه سعادتتی!!.....
- ۲۸..... در شوری دیگر.....
- ۳۰..... ﴿دیدار ۱۲۸﴾ بیا که آن حضرت تو را فرا خوانده است.....
- ۳۰..... دیدار در کوه خضر.....
- ۳۳..... ﴿دیدار ۱۲۹﴾ دست خدا بالاترین دستهاست.....
- ۳۴..... توفیق دیدار.....
- ۳۵..... برو درست را بخوان.....
- ۳۶..... نقشه مسجد می‌کشم!.....

- دیداری دیگر ۳۹
- شگفتا! ۴۰
- همان نقشه ۴۱
- ﴿دیدار ۱۳۰﴾ پیمان با محبوب دلها در زندان ۴۲
- پیمانی جاودانه با محبوب دلها ۴۳
- پیام امام عصر علیه السلام و نگارش کتاب ۴۴
- سفیر دوست برای تشویق نگارنده ۴۵
- ﴿دیدار ۱۳۱﴾ دیدار در سرزمین شعور و شناخت ۴۷
- خوشا به حالت ۴۸
- نماز امام حسین علیه السلام در عرفات ۴۹
- هفت سؤال و پاسخ ۵۰
- اقسوس ۵۲
- در مجلس سوگ ابوالفضل علیه السلام ۵۲
- ﴿دیدار ۱۳۲﴾ نجات از مرگ به کرامت جان جانان ۵۴
- در وادی حیرت ۵۵
- اینک چه باید کرد؟ ۵۶
- عهد و پیمان با خدا ۵۷
- یا ابا صالح المهدی ادرکنی! ۵۸
- نگران نباش! ۵۹
- بزرگ راهنمای گمشدگان ۶۰
- نماز ظهر ۶۱
- عمل به این نذر لازم نیست ۶۲
- ﴿دیدار ۱۳۳﴾ نماز در کنار قبله خوبان ۶۴
- در کنار قبله خوبان ۶۵
- در جستجوی او ۶۶
- آمدی؟ ۶۷
- ﴿دیدار ۱۳۴﴾ بهترین رویداد زندگی من ۶۸
- سید! برخیز! ۶۹
- آهنگ کجا کرده‌ای؟ ۶۹
- اما دعوا! ۶۹

- ﴿دیدار ۱۳۵﴾ ساعتی با قلب عالم امکان ۷۲
- با نوای آرام بخش ۷۲
- استخاره ۷۴
- تلاوت قرآن ۷۵
- دعای مخصوص ۷۵
- روسفیدم یا نه؟ ۷۶
- ﴿دیدار ۱۳۶﴾ چهار دعا و دو هدیه پربرکت ۷۷
- ﴿دیدار ۱۳۷﴾ خدایا! این بزرگمرد نجات بخش کیست؟ ۷۹
- در اندیشه زیارت خانه خدا ۸۱
- گرفتاری و سرگردانی ۸۱
- باغ و باغیان شگفت انگیز آن ۸۲
- نماز شب ۸۳
- زیارت جامعه ۸۹
- زیارت عاشورا بخوان ۹۴
- دعای پس از زیارت ۹۶
- نگران نباش ۹۸
- آن کاروان شما و آن هم دوستانتان ۹۹
- خدایا! این بزرگوار کیست؟ ۹۹
- ﴿دیدار ۱۳۸﴾ اینک که به آرزویت رسیدی بگو چه می خواهی ۱۰۲
- شیخ محمد طاهر نجفی ۱۰۵
- بار خدایا! ۱۰۶
- درد گران فراق ۱۰۶
- در اوج راز و نیاز ۱۰۷
- آن وجود گرانمایه ۱۰۸
- حالا بگو چه می خواهی؟ ۱۱۰
- هشدار به گناهکاران ۱۱۰
- ﴿دیدار ۱۳۹﴾ در راه کهن ترین معبد توحید و تقوا ۱۱۳
- شما که هستید؟ ۱۱۴
- اینک دیده بگشا و بنگر ۱۱۵
- چهارده روایت جالب و خواندنی ۱۱۶

- ۱۱۶ او از خاندان رسالت است
- ۱۱۸ مهدی علیه السلام از فرزندان فاطمه علیها السلام است
- ۱۲۰ او جهان را لبریز از عدل و داد می‌کند
- ۱۲۳ دیدار ۱۴۰ آیا شود که گوشه چشمی به ما کنند؟
- ۱۲۴ چرا به محضر محبوب دلها نمی‌روی؟!
- ۱۲۶ افتخار دیدار در صحن مقدس حضرت رضا علیه السلام
- ۱۲۷ و خدای را سپاس که شفا یافته‌ام
- ۱۲۹ دیدار ۱۴۱ افتخار دیدار محبوب دلها
- ۱۳۰ مهر به فرزند
- ۱۳۲ رویای دگرگونساز
- ۱۳۳ باز این چه شورش است
- ۱۳۴ بند اول
- ۱۳۵ بند دوم
- ۱۳۶ بند سوم
- ۱۳۷ بند چهارم
- ۱۳۸ بند پنجم و افتخار دیدار یار
- ۱۳۹ بند ششم
- ۱۴۰ بند هفتم
- ۱۴۱ بند هشتم
- ۱۴۲ بند نهم
- ۱۴۴ بند دهم
- ۱۴۵ بند یازدهم
- ۱۴۶ بند دوازدهم
- ۱۴۷ و بدینسان
- ۱۴۹ دیدار ۱۴۲ بار خدایا! جمال دل آرای او را بر من بنمایان
- ۱۵۰ تنها آرزوی قلبی او
- ۱۵۲ دو مشکل بزرگ زندگی
- ۱۵۲ افتخار دیدار امیر مؤمنان علیه السلام
- ۱۵۴ دیدم شفا گرفته‌ام
- ۱۸۸ اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلٰى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ

- ﴿دیدار ۱۴۳﴾ بار خدایا! چرا او را نشناختم؟ ۱۵۶
- در چهارمین سفر بسوی خانه خدا ۱۵۶
- در سرزمین آرزوها ۱۵۷
- دنیال که می‌گرددی؟ ۱۵۸
- آنچه بر بندگان خدا وارد آید، خیر است ۱۵۹
- بسوی سرزمین شعور و شناخت ۱۶۰
- بندگان سپاسگزار، اندکند ۱۶۱
- برای سومین بار ۱۶۲
- آن عزیزتر از جان ۱۶۲
- چرا آن عزیزتر از جان را نشناختم؟ ۱۶۴
- ﴿دیدار ۱۴۴﴾ شما به افتخار دیدار نایل آمده‌ای! ۱۶۶
- در راه مشهد ۱۶۶
- ﴿دیدار ۱۴۵﴾ آن بهترین سفر ۱۶۸
- تنها آرزوی قلبیم ۱۶۹
- نوید دیدار ۱۷۱
- آن بهترین سفر ۱۷۲
- زمزمه فرازهایی جانبخش از دعای مشلول ۱۷۳
- زمزمه آیاتی از قرآن ۱۷۷
- گل نرگس، گل وفا ۱۷۹
- اشاره غیبی در سرزمین شعور و شناخت ۱۸۰
- در مدینه رسول الله ۱۸۰
- سحرگاه روز حرکت ۱۸۱
- افتخار دیدار در مسجد رسول الله ۱۸۲
- در یک قدمی جان جهان ۱۸۳
- برای اطمینان قلبی بیشتر ۱۸۴
- و آنگاه ۱۸۴
- ﴿دیدار ۱۴۶﴾ آن گرانبهای اجازه فرمودند ۱۸۷
- آیت الله شیرازی و ماجرای تنباکو ۱۸۹
- آن حضرت نیز اجازه فرمودند ۱۹۰
- گریه مرحوم میرزای شیرازی ۱۹۱
- ﴿دیدار ۱۴۷﴾ کرامت دیگر از میرزای شیرازی ۱۹۲

- ۱۹۵ ﴿دیدار ۱۴۸﴾ پیام به میرزای شیرازی
- ۱۹۶ توسل به امیر مؤمنان علیه السلام
- ۱۹۹ علامت و نشان درستی پیام
- ۲۰۲ ﴿دیدار ۱۴۹﴾ پدر و مادرم به فدایت باد ای فرزند پیامبر برگزیده
- ۲۰۵ دعای ندبه
- ۲۰۶ یا یاد آن یار سفر کرده
- ۲۱۰ یار خدایا!
- ۲۱۱ ﴿دیدار ۱۵۰﴾ داستان شنیدنی دیگر در مورد آیت الله مجدد
- ۲۱۲ تمیز کردن حرم مطهر حضرت زینب علیها السلام
- ۲۱۳ چه می خواهی؟
- ۲۱۴ پیام به همراه نشانی
- ۲۱۵ ﴿دیدار ۱۵۱﴾ اگر خواهی آری به کف دامن او
- ۲۲۹ اینک اصل داستان
- ۲۳۰ ای کاش او را می دیدید
- ۲۳۰ می خواهی مرا امتحان کنی؟
- ۲۳۱ قلب سوره حمد
- ۲۳۲ برای ادای قرضی
- ۲۳۳ تالو و نورافشانی واژه های قرآن
- ۲۳۴ تلاوت هر جزء قرآن در پانزده دقیقه
- ۲۳۴ شنیدن کی بود مانند دیدن
- ۲۳۵ اصل داستان از زبان خودش
- ۲۳۵ سه سال آوارگی و رنج، بخاطر عقیده
- ۲۳۶ دو جوان باشکوه و پرمعنویت
- ۲۳۷ چرا چیزی نمی خوانی؟
- ۲۳۹ آن دست مسیحایی
- ۲۴۰ به یاد آن تشرف افتادم
- ۲۴۰ آیت الله العظمی بروجردی رحمته الله و آزمون او
- ۲۴۱ آزمون در نجف اشرف و حوزه کهنسال آنجا
- ۲۴۱ نکاتی چند پس از داستان
- ۲۴۸ ﴿دیدار ۱۵۲﴾ عمرم تمام گشت ز هجران روی تو
- ۲۵۱ توسل در حرم حضرت رضا علیه السلام

- زیارت جامعه ۲۵۲
- خوشا آنان که هر شامان ته وینند ۲۵۳
- و آن ذکر ارزشمند ۲۵۳
- ﴿دیدار ۱۵۳﴾ کجا روم؟ چه کنم؟ جز توام پناهی نیست ۲۵۶
- خاطره‌ای از آن بزرگوار به همراه چهار روایت ارزنده ۲۵۸
- داستان دو برادر تبریزی ۲۵۹
- در عالم رؤیا ۲۶۱
- توسّل به والاترین امیره گلها ۲۶۲
- راهی برای نجات او بیابید ۲۶۴
- آری! مهدی جان! ۲۶۵
- سالار من! ۲۶۵
- ﴿دیدار ۱۵۴﴾ کی آید آن زمانه که در زیر سایه‌ات؟ ۲۶۷
- چهره‌های چندگانه ریا ۲۶۸
- یکی از خوبان ۲۷۰
- نماز به امامت جان جهان ۲۷۱
- دلیل این سفارش ۲۷۳
- و باید زمزمه کرد که ۲۷۵
- ﴿دیدار ۱۵۵﴾ آرام جان گم کرده‌ایم ۲۷۶
- خود را به خدا سپردم و حق را گفتم ۲۸۱
- در راه مدرسه و نقشه ابلسی ۲۸۲
- این ساعت آخر زندگی توست ۲۸۳
- بر سیه دل چه سود ۲۸۴
- می دانید چه می‌کنید؟ ۲۸۵
- آخرین نماز ۲۸۵
- ... اما تو گویی مرده‌اند ۲۸۸
- آن دادرس راستین ۲۸۸
- و ما نیز آن داستان را باز گفتیم ۲۹۰
- آرام جان گم کرده‌ایم ۲۹۱
- ﴿دیدار ۱۵۶﴾ حقیقت تشیع و پیروی از خاندان وحی و رسالت علیهم‌السلام ۲۹۳
- در عالم رؤیا ۲۹۴
- در کارهای اخلاص بورز ۲۹۴

- ۲۹۵..... حقیقت تشیع
- ۲۹۶..... نکاتی چند در مورد حقیقت تشیع
- ۲۹۶..... مقام و موقعیت شیعیان راستین
- ۲۹۸..... ویژگیهای شیعیان راستین
- ۳۰۲..... مدعیان دروغین
- ۳۰۴..... خدا را سپاس که چشم ما از این کرامت روشن شد
- ۳۰۵..... ملا ابوالقاسم قندهاری
- ۳۰۷..... تجلی امام مهدی علیه السلام در مجلس درس در قاهره
- ۳۰۷..... در قندهار
- ۳۰۸..... دیدی دیروز چه شد؟
- ۳۰۹..... چشم ما از این کرامت روشن شد
- ۳۱۰..... فهرستی از روایات رسیده، در مورد امام عصر علیه السلام
- ۳۱۳..... او جهان را پر از عدل و داد خواهد ساخت
- ۳۱۸..... ﴿دیدار ۱۵۷﴾ سالارم! دیگر کجا؟
- ۳۲۰..... یا ابا صالح المهدی ادرکنی
- ۳۲۱..... سالار من!
- ۳۲۲..... ﴿دیدار ۱۵۸﴾ از خسرت فراق جانها به لب رسیده
- ۳۲۴..... در حرم مطهر سالار شایستگان
- ۳۲۴..... اما هنگامی که
- ۳۲۶..... ﴿دیدار ۱۵۹﴾ الهی! بی پناهان را پناهی
- ۳۲۹..... خدا را به حرمت عمه ام زینب بخواید
- ۳۳۱..... ﴿دیدار ۱۶۰﴾ در سرزمین آرزوها و امیدها
- ۳۳۳..... افتخار دیدار در مسجد خیف
- ۳۳۴..... ﴿دیدار ۱۶۱﴾ در حریم حضرت معصومه علیها السلام
- ۳۳۴..... در مسجد جمکران
- ۳۳۵..... پرتوی از عظمت حضرت معصومه علیها السلام
- ۳۳۶..... هشت روایت در وصف آن حضرت
- ۳۴۰..... ﴿دیدار ۱۶۲﴾ از چهره های موفق و بامعنویت
- ۳۴۲..... از چهره های موفق
- ۳۴۲..... در مسجد سهله
- ۳۴۳..... فیه